اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۹۰
چهارشنبه ۲۴ مرداد ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- نظام اسلامی: با اولین گزارش بیمارستانی خبرنگار شدم
- قهرمانان بسکتبال از ثانیه های دلهره می گویند
- برای شادی دیگران صاحب فرزند نشوید
- روزی که از شوهرم خواستگاری کردم
- بحران تلخ دارفور خاتمه می یابد
- زندگی آینده متحول می شود
- طلاق از صاحب گنج قارون

لوازم خانگی

بلمور الکتریک

Belmore Electric

ظرفشویی بلمور الکتریک در دو رنگ سیلور و سفید

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
شرکت نیکما کیش ـ تهران ـ خیابان دکتر بهشتی ـ شماره ۱۷۱
تلفن: ۸۸۷۵۹۰۰۲-۳ فاکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

Sh.Shahdi

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

ولادت باسعادت حضرت امام حسین(ع)

در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری حضرت امام حسین(ع) سومین امام و پیشوای مسلمانان جهان ولادت یافتند. حضرت رسول اکرم(ص) کنیه ایشان را «اباعبدالله» گذاشتند و سید جوانان اهل بهشت خطابشان کردند. امام حسین(ع) در جنگهای جمل، صفین و نهروان از سپهسالاران لشکر اسلام بودند و در کنار پدر بزرگوارشان حضرت علی(ع) شمشیر می‌زدند. پس از شهادت امام حسن مجتبی(ع) حضرت سیدالشهدا رهبری دنیای اسلام و مسلمانان را به عهده گرفتند و در حماسه خونین کربلا درخت اسلام را با خون مطهر خویش آبیاری کردند. امام حسین(ع) درس شهادت، فضیلت و سازش نکردن با ظلم را به مسلمانان آموختند. حضرت امام حسین(ع) در برابر یزید، دیوارهای سکوت را شکستند و وجدان فروخفته امت پریشان احوال اسلام را بیدار ساختند و بدین ترتیب رسالت خود را به انجام رساندند. رسالت امام حسین(ع) نه احیای گذشته که احیای آینده و آیندگان بود و قیامشان را باید در بیداری و نبرد نسلهای پس از ایشان جستجو کرد. گفتنی است که فرخنده زادروز امام شهیدان روز «پاسدار» نامگذاری شده و هر سال به همین مناسبت در سراسر ایران، مراسم باشکوهی برگزار می‌شود.

تولد خجسته حضرت ابوالفضل (ع)

در چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری‌حضرت ابوالفضل(ع) چهارمین فرزند امیرالمؤمنان حضرت علی(ع) ولادت یافتند. مادر آن حضرت ام‌البنین نام داشت. حضرت ابوالفضل از شجاعترین افراد خاندان عصمت و طهارت به‌شمار می‌رود. ایشان در عاشورای سال ٦١ هجری در کنار برادر گرامی خویش، حضرت امام حسین(ع) فداکاری‌های بیشمار کرد و سرانجام به دست قوای یزید به شهادت رسید. مقبره حضرت ابوالفضل در کربلا قرار دارد و زیارتگاه عاشقان آن حضرت است. در ایران اسلامی به یمن ولادت «حضرت ابوالفضل» چهارم شعبان روز «جانباز» نامگذاری شده است. این روز را به جانبازان گرامی تهنیت می گوییم.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸

در ۲٤ مرداد ماه سال ۱۳٦۹ هجری شمسی، صدام رئیس جمهور رژیم بعثی عراق با فرستادن نامه‌ای به رئیس جمهور وقت جمهوری اسلامی ایران، موافقت خود را با مفاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر اعلام کرد. درپی شکست‌های متعدد رژیم بعثی عراق در دوران جنگ تحمیلی، سرانجام عراق قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل را پذیرفت. گفتنی است که در قطعنامه ۵۹۸ معاهده ۱۹۷۵ الجزایر مبنای حل اختلافات ایران و عراق درنظر گرفته شده بود.

عاشورای ۲ و پیروزی قوای اسلام

۲٤ مرداد ماه سال ۱۳٦۹ هجری شمسی، عملیات عاشورای ۲ در منطقه عملیاتی جنوب مهران با رمز یامهدی(عج) ادرکنی آغاز شد. قوای اسلام با موفقیت کامل در عملیات عاشورای ۲ به اهداف مهم خود دست یافتند. همچنین در این عملیات قوای اسلام مقادیر درخور توجهی از تجهیزات دشمن را منهدم کردند و مقادیری نیز به غنیمت گرفتند.

درگذشت آیت‌الله العظمی سبزواری

در ۲۵ مرداد ماه سال ۱۳۷۲ هجری شمسی، آیت‌الله العظمی سبزواری از مراجع برجسته عالم تشیع درگذشت. او پس از کسب مراتب عالی اجتهاد به مدت ٤۷ سال دانش گسترده خود را در فقه، اصول، تفسیر، حدیث دراختیار طلاب حوزه علمیه نجف قرار داد. از این عامل جلیل‌القدر آثار ارزشمندی به جای مانده که از آن میان می‌توان به «مهذب الاحکام» در ۳۰ جلد که یک دوره کامل فقه استدلالی است و «مواهب الرحمن فی تفسیر القرآن» در ۳۰ جلد درباره تفسیر قرآن اشاره کرد.

آزادی‌سازی پاوه

در ۲٦ مرداد ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی شهر پاوه با تلاش قهرمانانه پاسداران اسلام از تصرف ضدانقلابیون خارج و سراسر کردستان و راهها و مواضع راهبردی آن آزاد شد.

ترس، سایه شیطان است و اطمینان نور خدا ● حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
نگاه هفته ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
نوشته‌های ناب ۲۳
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
عکسها و حرفها ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
خواندنیهای تاریخی ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
از ناکجا ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
قبل از انتخاب همراه بخوانید ٤۰
ترازو ٤۱
تماشاگه ٤۲
در قلمرو داستان ٤٤
نکته‌های‌طنزآمیز ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ‌هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
ورزشی ۵٦
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
از نگاه دوربین ٦٤
پیامهای رایگان ٦۵
نقاشی‌های شما ٦٦
تصویر برگزیده - تصویر سه بعدی ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۰ - چهارشنبه ۲۴ مرداد ۱۳۸۶
۱ شعبان ۱۴۲۸ ۱۵ آگوست ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جشن و سرور کمپانیها

حتماً در ایام تعطیلات تابستانی تلویزیون نگاه می‌کنید. همه شبکه‌ها ماشاءالله هم مسابقه پیام کوتاه دارند و هم پخش فیلم سینمایی و ضمناً جایزه هم می‌دهند و ما هر روز با اسامی شرکتهای چندملیتی تولید لوازم خانگی و الکتریکی آشنا می‌شویم. درحقیقت تلویزیون در تسخیر کالاهای خارجی و در خدمت کمپانی‌های چندملیتی وارد کننده محصولات بیگانه است. چندان هم بد نیست. به هرحال سینمای خانگی جایزه می‌دهند و دوربین فیلمبرداری و دوربین دیجیتال عکاسی و... صدها هزار نفر هم در مسابقات پیام کوتاه تلویزیونی شرکت می‌کنند. هم تلویزیون به نان و نوایی می‌رسد و برنامه‌هایش را پر می‌کند و هم معدودی از بینندگان و هم شرکتهای بزرگ وارد کننده و نیز نمایندگی‌های کمپانی‌های بزرگ...

حتماً می‌خواهید بگویید اشکال کار در کجاست؟ اصلاً هیچ اشکالی در کار نیست، فقط می‌خواهم بگویم همه اینها نشان‌دهنده یک چیز است؛ تسخیر بازارهای ایران توسط کالاهای وارداتی. در این میان همانطور که می‌دانید تولیدکنندگان داخلی چندان جایی ندارند. کارخانه‌های تولیدکننده شیر که در بحران بسر می‌برند و ناله‌ها و شکوه‌ها دارند، از سیاست دولت در مورد تثبیت نرخ محصولات لبنی بدون درنظر گرفتن افزایش نهاده‌های تولید، آسیب‌ها دیده‌اند. کارخنجات پوشاک هم همین وضعیت را دارند و از حجم بالای واردات انواع و اقسام منسوجات و محصولات چینی به ستوه آمده‌اند. بقیه تولیدکننده‌ها هم از چندان وضعیت مناسبی برخوردار نیستند و اقتصاد ایران که به شدت از مشکل افزایش حجم نقدینگی و تورم رنج می‌برد، با یک پارادوکس عجیب روبرو است و آن مشکل نقدینگی کارخانجات تولیدی است. بازار بورس زمین و مسکن هم فعال است و چنان ارزش افزوده‌ای ایجاد می‌کند که سرمایه‌گذاری در بخش تولید را به شوخی تبدیل کرده است. با این وضعیت درهای اقتصاد کشور به روی واردات باز است، چرا که دولت ارز دارد، اما ریال ندارد و به اجبار ارز می‌فروشد تا ریال به دست آورد و ناگفته پیداست که در چنین فضایی جامعه ایران و مملکت وسیع ایران می‌شود بهشت واردات و تجار و واردکنندگان و باز ناگفته پیداست، دولتی که با هزاران میلیارد تومان اعطای وام خوداشتغالی می‌خواهد مشکل بیکاری را حل کند، با گشودن درهای واردات نقض قرض می‌کند! یعنی از یک‌طرف وام خوداشتغالی می‌دهد که کار ایجاد شود و از طرف دیگر با باز کردن درهای کشور بر روی محصولات خارجی (گاه با تعرفه بسیار پایین) به واردات و محصولات وارداتی یارانه می‌دهد و کار و اشتغال موجود در کشور را هم در معرض سکته و خطر قرار می‌دهد. دولتی که پول ندارد و مشکل عمده او نقدینگی است خود را از تمام درآمدهای مشروع که برایش نقدینگی به همراه می‌آورد محروم می‌کند. و ناگفته پیداست که در چنین شرایطی باز هم پول کم می‌آورد و از جیب خرج می‌کند و سرازیر شدن دلارهای نفتی به اقتصاد هم همانطور که می‌دانید تبعات خاص خود را دارد که همه ما شاهد آنیم. یکی از راههای کسب درآمد ریالی دولت، فروش کالاها و خدمات دولتی است و مهمترین آن سوخت... اما... مثلاً چند سال و چند ماه است که درباره ضرورت ساماندهی وضعیت بنزین بحث و مناقشه در کشور وجود دارد و سرانجام دولت می‌پذیرد که باید به وضعیت مصرف بنزین در کشور سامان دهد. اما در میان تمام گزینه‌های موجود به اعتقاد بنده دولت راهکار مناسب را انتخاب نمی‌کند و همانطور که می‌دانیم و در عمل دیده‌ایم سهمیه‌بندی با این وضعیت ره به جایی نخواهد برد. عده‌ای یک اتومبیل فرسوده خریدند و از کارت سوخت آن بنزین ۱۰۰ تومانی می‌زنند. عده‌ای با خرید وانت‌بار مشکل خود را حل کردند. عده‌ای هم با وجود اینکه خودروی

نامه های بدون واسطه

چرا نمی‌نویسید؟!

من تازه وارد ۲۲ سالگی شده‌ام‌و پنج سال است که خواننده مجله شما هستم. می‌خواستم مطلبی را در رابطه با صفحه سه‌گانه عرض کنم. در این صفحه مسائلی مطرح می‌شود که گرچه جالب توجه‌اند، اما همه مشکلات مردم اینها نیستند. مثلاً گفته‌اید هر دولتی که تصمیم به اجرای سهمیه‌بندی گرفت، تا مدتی محدودیت‌هایی برای مردم ایجاد شد. اما می‌خواهم بگویم که این شکل سهمیه‌بندی مشکلات بیشتری ایجاد می‌کند. چرا راجع به این مسائل چیزی نمی‌نویسید؟ چرا درباره عدم اجرای طرحهای دولت مطلبی نوشته نمی‌شود؟ مثلاً گازسوز کردن خودروها و افزایش جایگاههای گاز به کجا رسید؟ چرا نمی‌نویسید که اوضاع مردم در این دو سال بهتر نشده، قیمت مسکن طاقت همه را از بین برده و گرانی هم مهار نشده است.

مهدی محمدی - اهواز

معلول را تعریف کنید

اگر من مسوولیتی در کشور می‌داشتم، برای استخدام کلیه افرادی که می‌خواستند در بهزیستی خدمت کنند، فقط یک شرط می‌گذاشتم و آن اینکه کاغذی جلوی آنها می‌گذاشتم و می‌گفتم در یک صفحه معلول را تعریف کنید و فقط آنهایی را استخدام می‌کردم که حرفهای دل و درد و رنجهای معلولان را بدانند و بنویسند. درحال حاضر آنچه درد و رنج معلولان را افزایش می‌دهد، رفتار بد و غیرمنطقی عده‌ای از مردم و نیز خود کارکنان بهزیستی است. ناتوانی مالی و نداشتن یک مستمری کافی از دیگر دردهای اوست. خود من نزدیک به ۵۰ سال سن دارم. معلول به دنیا آمده‌ام و در اوان کودکی پدر و مادرم را هم از دست داده‌ام. تحت سر پرستی دایی‌ام که مدتی است به رحمت خدا رفته به تهران آمدیم، ده بار عمل جراحی شدم، لیکن درد معلولیت برطرف نشد و به اجبار سربار خانواده برادرم شدم که او نیز خود صاحب یک خانواده پنج نفری و فاقد درآمد ثابت است. درحال حاضر نه مسکنی دارم و نه مستمری و نه حتی یک کفش مخصوص و نه حتی یک ویلچر مناسب. در حال حاضر خداوند به من توفیق داد که برای یک دختر معصوم به نام فاطمه مادری کنم. دختری که او هم معلول است و جدای نابینایی، بیماری عصبی و تا حدودی فلج اعصاب حلق نیز رنجش می‌دهد. دو سال است که با فاطمه زندگی می‌کنم و با پدرش که بعد از به دنیا آمدن این طفل معصوم زندگی را رها کرد و رفت. حال از خدا فقط توفیق می‌خواهم که مددرسان من و او باشد.

شیرین - ج - شهرری

بغض سنگین در گلو

جوان ۳۷ ساله‌ای هستم در یک خانواده تحصیلکرده. پدرم کارشناس ارشد، دبیر بازنشسته و استاد دانشگاه آزاد است. یکی از خواهرانم پزشک متخصص و خواهر دیگرم کارشناس ارشد شیمی است. (که البته فعلاً بیکار است و همسر ایشان هم بیکار). من دو دختر دارم. در دوره چهار ساله طرح کاد آموزش دیده‌ام. یک سال در داروخانه و دو سال در اداره ارشاد که با مدرک خوب فارغ‌التحصیل شدم. در هر کدام از این مراکز خواستم استخدام شوم، به علت اینکه می‌گفتند ما حوصله بیمه نداریم، نتوانستم استخدام شوم. دو سال خدمت را که سپری کردم در یک مغازه پوشاک آغاز به کار کردم. ده سال پیش مغازه ما و چندین مغازه دیگر در آتش سوخت و ما چون بیمه نبودیم، یک ریال هم خسارت نگرفتیم. سال بعد مغازه را بازسازی کردیم و مشغول به کار شدم که درآمد آن کفاف مخارجش را نمی‌داد و تعطیلش کردیم. یک سال در مطب خواهرم مشغول به کار شدم و پس از آنکه مطب اجاره‌ای تعطیل شد من هم از آنجا رفتم و خواهرم چون ملک از خودش نداشت مجبور به تعطیلی مطب شد و در یک بیمارستان دولتی به کار ادامه داد. من دوباره مغازه را راه انداختم. یک سال هم به هر جان کندنی بود ادامه دادم اما جوابگو نبود. درحال حاضر به زور ۱۵۰ هزار تومان در ماه درآمد دارم که بیش از ٦۰ هزار تومان آن را بابت بیمه می‌دهم. گواهینامه فنی، گواهینامه انجمن سینمای جوان و گواهینامه‌هایی از این دست دارم. عضو بسیج هم بوده و هستم و پنج سال از ازدواجم می‌گذرد. تنها دلخوشی‌ام این است که در یک محیط فرهنگی و در میان افراد تحصیلکرده بزرگ شده‌ام. خانه، تلفن، ماشین، زمین، هیچکدام از اینها در زندگی من وجود ندارد. حال گرچه توکلم به خدا است، اما شبهایی که ماه در آسمان می‌درخشد، به آن نگاه می‌کنم و این بیت شهریار زمزمه زیر لب من است:

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی‌آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی. امیدوارم از سر مهرورزی، دولتمردی به مسائل و مشکلات جوانانی چون من که کم هم نیستند، عنایتی داشته باشد.

در گلو بغض سنگین نشسته است‌آه دل راه بر گریه بسته است.

دوگانه‌سوز دارند و از گاز استفاده می‌کنند، سهمیه بنزین اضافی‌شان را می‌فروشند و بسیاری از نیازمندان به بنزین اضافه به طریقی مشکل خود را حل کرده‌اند و باز چیزی که در این وسط مظلوم مانده همان عدالت است و البته بودجه ریالی دولت، یعنی از این خرید و فروشها و رانت بنزین دولتی و سوءاستفاده‌ها و انجام معاملات سهمیه بنزین یک ریال به جیب دولت نمی‌رود و البته مردم هم کم مشکل پیدا نکرده‌اند. گم شدن کارتهای سوخت، سرقت آن، مشکلاتی که در نقل و انتقال خودرو در مورد سوخت پیش می‌آید شایعاتی که در جامعه در مورد وجود کارتهای ویژه سوخت وجود دارد، فروش سهمیه بنزین اتومبیل‌های دولتی، تعطیل شدن کسب و کار آنها که از این طریق امرار معاش می‌کردند، افزایش هزینه‌های حمل و نقل بین‌شهری و... همه و همه از جمله مشکلات پیش روی سهمیه‌بندی است.

این سخن بدین معنا نیست که مردم اشتیاقی برای مشارکت در یک طرح ملی ندارند. اگر قرار بر تحمل اندکی سختی برای رعایت الگوی مصرف و کمک به اقتصاد ملی باشد، هیچ کس حرف و سخنی ندارد، به شرط آنکه هیچ سوءاستفاده، رانت و تبعیض و بی‌عدالتی در بین نباشد. وزیر و وکیل و کارمند و کارگر و کشاورز و روحانی و استاد و پزشک و... همه و همه از یک نظام عادلانه پیروی کنند. در این صورت همه مردم همکاری خواهند کرد و تردیدی هم در آن نیست، اما شکل اجرای این طرح و مشکلات موجود در آن نشان می‌دهد که چنین امری صادق نیست و از قبل هم بروز چنین مشکلاتی پیش‌بینی می‌شد. متوسط مصرف بنزین هم از ۶۰ میلیون لیتر در روز گذشته است. وزارت نفت هم مجدداً تقاضای ۱/۵ میلیارد دلار اعتبار برای واردات بنزین داشته است که همه و همه نشان‌دهنده این است که اگر هوشیاری به خرج ندهیم، موفقیت طرح سهمیه‌بندی به خطر می‌افتد و اگر دولت نتواند مکانیزم‌هایی برای کسب درآمد ریالی پیش‌بینی کند و همچنان از ابزارهای موجود به منظور درآمدزدایی و جذب نقدینگی پرهیز به خرج دهد، تا پایان سال مجبور خواهد شد برای جبران کسری بودجه و نیز تامین هزینه‌های ریالی خود از محل حساب ذخیره ارزی خرج کند و با فروش ارز در عمل واردات بیشتری را موجب شود و در آن صورت جشن و سرور شرکتهای خارجی، تجار، واردکنندگان، نمایندگان کمپانی‌های بزرگ خارجی و واردکنندگان محصولات وارداتی پررونق‌تر خواهد شد و برنامه‌های زنده بیشتری در صداوسیما صرف تبلیغ کالاهای آنان و تشویق جماعت به خرید محصولاتشان می‌شود.

قطعاً شرکت‌های بزرگ واردکننده کالا از این پس حاضر خواهند شد هر روز کادوهای درشت‌تری به برنامه‌های زنده تلویزیونی هدیه بدهند تا حضور چشمگیرتری داشته باشند. ■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ایام خجسته و مبارک شعبانیه، میلاد امام حسین، حضرت ابوالفضل و امام سجاد (علیهم‌السلام) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **لیلا گلکار - تایباد:** از لطف شما متشکرم. چند ماهی است که خبری از آقای گلیاری نداریم. اگر فکر می‌کنید ماجرای زندگی شما برای خوانندگان جالب است، می‌توانید آن را برای قسمت «داستان زندگی» ارسال کنید و روی پاکت بنویسید: مربوط به داستان زندگی. موفق باشید.

◆ **ذکریا آقابابایی - گرگان:** از لطف شما متشکرم. از این پس در پایان هر فصل مسابقه قرآنی خواهیم داشت و استقبال خوانندگان چنان ما را تشویق کرد که بنا شدیم هر سه ماه یکبار این مسابقه را برگزار کنیم. انشاءالله مسابقه بعدی در پایان شهریور ماه چاپ می‌شود.

ضمناً در نامه دیگری از سفر قشم نوشته بودید و پیشرفت‌های خوب این منطقه و نیز نحوه پرداخت وام و... همانطور که می‌دانید مناطق آزاد کشور مقررات خاص خودشان را دارند و خیلی هم نمی‌توان از این بابت انتقاد کرد.

◆ **سودابه سرلک - الیگودرز:** اگر داستان را برای من ارسال کرده باشید، پس به آقای شیرزادی تحویل شد. شعر ارسالی نامه شما را هم به آقای مهدیزاده دادم تا مورد بررسی قرار دهد. موید باشید.

◆ **حمیده قربان‌پور - اصفهان:** لطفاً در نامه بعدی اطلاعات بیشتری از مشکل مطرح شده در اختیار من بگذارید تا بتوانیم خدمتی انجام دهیم. ضمناً حتماً نشانی کامل خود را هم بنویسید. سربلند باشید.

◆ **شاهین عزیزی - تهران:** به آرشیو سپرده‌ام که اگر شماره‌ای از مجله مورد نظر را داشته باشند، در اختیارتان بگذارند. ضمناً نامه دیگر شما را به آقای فتحی داده‌ام تا پاسخ سوالتان را بدهند.

◆ **ایرج کریمی - ژاپن:** داستان زندگی‌تان را برای مجله بفرستید. حتماً آن را چاپ خواهیم کرد. ضمناً همانطور که می‌دانید در بخش داستان زندگی اسم و نشانی افراد کاملاً محفوظ است. پیام شما در هفته آینده در صفحه پیام رایگان به چاپ خواهد رسید. برایتان آرزوی موفقیت دارم.

◆ **غلامحسن اخوان - شهریار:** نامه شما را به بخش فرهنگ مردم سپرده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **حسین قاسمی - گرگان:** مقاله شما درباره حضرت رسول اکرم (ص) به دست من رسید. از لطف شما متشکرم. منتظر مقالات دیگر شما هستم.

علی پورمحبی - شهرری: نامه شما را به همراه چندین صفحه فتوکپی ضمیمه مطالعه کردم. تا آنجا که به خاطر دارم تا به حال چندین بار به نامه‌های شما پاسخ داده‌ام، اما مشکلاتی از قبیل آنچه که شما به آن اشاره کردید، فراوان در جامعه وجود دارد. شما بگویید چه می‌توانیم کرد؟ شما هم حق دارید. به هر حال مدارک ضمیمه نامه شما را بایگانی کرده‌ام و دیگر احتیاجی به ارسال مجدد آن نیست. در مکاتبه بعدی فقط به طرح مشکل خود پرداخته و منتظر چاپ آن باشید.

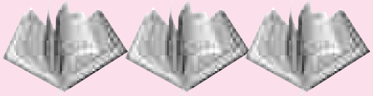

بخش اول اعلام اسامی شرکت‌کنندگانی که به تمام سوالات مسابقه بزرگ قرآنی پاسخ صحیح داده‌اند:

آقایان:

حسین مهدوی آسیابر، کرج - امین رئوفی، جغتای - رضا رحیمیان، مشهد - رامین عظیمی، لاهیجان - آرمان پیرمردوند چگینی، لوشان - ایوب اسفندیاری اصل، دزفول - شهریار فهیم دژبان، تهران - حمید غلامی، مرکزی - فرهاد ایزدی، فولادشهر - علیرضا آقازاده، چالدران (آذربایجان غربی) - مرتضی ملک‌زاده، قائم‌شهر - سیدعلیرضا قائم‌مقامی، تهران - محمدعلی درخشنده، فومن - سیدعلی مستجاب الدعواتی، اصفهان - حسین یزدان پناهی، فسا - امید زمانی، قم - حسن روحی، بندرانزلی - قدرت‌الله جهانگیری، ایلام (شهر بدره) - علی سامری، آبادان - ابوطالب اصغری، طبس گلشن - مهدی ناظم، شهرضا - قاسمعلی رایجی، گرگان - محمدرضا اسکندری، ملایر - حسین تجلی، نایین - محمدرضا کرمعلی، نهاوند - ابراهیم حسین صادقی، دماوند (آبسرد) - اصغر رحیمی، بهبهان - عرفان نوروزی، بندرگز - کرمعلی رضایی آدریانی، خمینی‌شهر - مهدی امیدواری، ابرکوه - حمیدرضا فرهادی، کرج (شاهین‌ویلا) - محمد ناصری، شیراز - علی حقی میلانی، مشهد - حامد هدایتی، گلپایگان - علیرضا نقی‌زاده، بابل - حمید امیری، سمنان - امیرحسین گیلان‌نژاد، بندرانزلی - سیدقاسم موسوی، بابل - رضا رنجکش، لنگرود - مالک قراخانی شجاعی، جلفای ارس - علی بدرکوهی، رشت - رضا معینی، کرمانشاه - اکبر گردانه شبستر (روستای بنیس) - حمید خلیفه هاشمی فرد، قم - حسین سهرابی، شاهرود - علی بقایی، ابرکوه - ابراهیم باقری خلیلی، فیروزکوه - غلامحسین الهی‌راد، آمل - اکبر رخشنده، فومن - علی قاسمیان، جهرم.

خانم‌ها:

لیلی بلوچی، خراسان رضوی - کبری حسامی، آران و بیدگل - سحر دولت‌آبادی، سامن - فاطمه قاسمی، پرندک رباط کریم - کبری همتی، ساوه - شیوان خلیلیان، میانه - یلدا پورموذن، تبریز - سحر خضیرپور انصاری، آبادان - سیمین جغتای، جغتای - زینب داودی زواره، اصفهان - تاجی صادقی، خمین - مهدیه مهدوی، مراغه (آذربایجان شرقی) - خدیجه موذنی جشی، سلماس - آمنه اصالتی، رودسر - نرگس فرهادی، آستانه اشرفیه - ندا نصرتی، نهاوند - معصومه کاظمی، مسجدسلیمان - نسترن مهدوی، کرج - فاطمه نوربخش، کرمان (راور) - اقدس رضوانی الوار، خرم‌آباد لرستان - زینب مینایی‌پور، بوشهر - رویا قادری، رشت (خشکبیجار - روستای جیرکویه) - عصمت سعیدی، اسفراین - فرحناز خدادادی، محمودآباد - زهرا پاشازاده، مراغه - سپیده کوه‌زاد، مازندران (روستای ایزخورده) - لیلا توسلی، ساری - فاطمه کیه بادرودی، شهریار - زهرا درخشان‌نیا، اهواز - زری زراعت پیشه، کاکی - اعظم رهنما، بندر امام خمینی - زهرا شعیب گلینی، تنکابن (شیرود) - توران ابوالحسن‌لو، عجب‌شیر - زینب ملاحسینی، بافت - سکینه حبیب‌زاده، شوشتر - خدیجه هوشیار، سبزوار - زینب لطفی‌نیا، رشت - صدیقه کیاپاشا، کرج - سکینه رجبلو، رامیان - مریم آب‌سالان‌زاده، دهلران - ام‌البنین نصیری، فریدونکنار - سکینه خلج، قم - خانم بی‌بی بارمی، بهبهان - خدیجه خضرنژاد، پیرانشهر - فاطمه جزایری مقدس، اهواز - حکیمه دقیق روحی، بندرانزلی - سهیلا رضایی، لامرد - لیلا افشار و نگین، تهران - کوثر اصغری، آمل - نجمه قاسمی، زاهدشهر.

بهترین شما کسی است که در برخورد با مردم نرم‌تر و مهربان‌تر باشد

● حضرت زهرا (س)

ایران و جهان

- ❋ روزنامه شرق در آستانه روز خبرنگار توقیف شد.
- ❋ سومین دور مذاکرات ایران و آمریکا برگزار شد.
- ❋ احمدی‌نژاد در الجزایر با مقامات این کشور مذاکره کرد.
- ❋ واردات در چهار ماه نخست سال جاری ۱۲ درصد رشد داشت، درحالی که رشد صادرات ۲ درصد بوده است.
- ❋ فراکسیون حزب‌الله در مجلس اعلام موجودیت کرد.
- ❋ عبدالعزیز حکیم برای شیمی درمانی به تهران بازگشت.
- ❋ رایس، معامله تسلیحاتی آمریکا با اعراب را اقدامی مهم برای حفاظت از متحدان آمریکا در خلیج فارس در برابر ایران دانست.
- ❋ بنزین موردنیاز خودروهای شهرداری از جمله آتش‌نشانی با قیمت آزاد ارائه می‌شود.
- ❋ شاگردان مصباح یزدی درصدد حذف هاشمی رفسنجانی در رقابت ریاست مجلس خبرگان هستند.
- ❋ عراق خواستار دریافت جنگنده‌های خود از ایران شد.
- ❋ نوری مالکی به تهران و آنکارا سفر کرد.
- ❋ آمریکا درصدد تحریم کالاهای ایرانی در عراق است.
- ❋ سخنگوی وزارت امور خارجه اعلام کرد، تعلیق غنی‌سازی در دستور کار ایران نیست.
- ❋ دور دوم مذاکرات ایران و آژانس درباره طرح اقدام در تهران برگزار شد.
- ❋ جانشین دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر از افزایش اعتیاد به تریاک در ایران و کشورهای آسیایی خبر داد.
- ❋ اردوغان یکبار دیگر مامور تشکیل دولت در ترکیه شد.
- ❋ مرزبانان دو کره به تبادل آتش پرداختند.
- ❋ بوش و کرزای درباره تروریسم بین‌المللی در آمریکا به تبادل‌نظر پرداختند.
- ❋ بی‌نظیر بوتو بر بازگشت به پاکستان تاکید کرد.
- ❋ گروه اهل سنت از کابینه مالکی خارج شد.
- ❋ حالت فوق‌العاده پس از ۲۶ سال در مصر لغو می‌شود.
- ❋ عباس و اولمرت درباره تشکیل کشور مستقل فلسطین مذاکره کردند.
- ❋ ارتش ترکیه ۲۳ نظامی اسلام‌گرا را اخراج کرد.
- ❋ کردها هم تهدید کردند، ممکن است از دولت عراق خارج شوند.

آیا بحران تلخ دارفور خاتمه می‌یابد؟!

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

موافقت دولت سودان با تشکیل نیروهای صلح‌بان بین‌المللی - آفریقایی، این ذهنیت را به وجود آورده که دارفور به سوی آرامش حرکت کرده و زمینه مساعدی برای آشتی فراهم خواهد آمد. آنچه از سوی جناح‌های دولتی سودان عنوان شده را نمی‌توان چندان جدی گرفت، به این دلیل که دولتی‌ها خواهان آرامش به سبک خود در دارفور هستند و توجهی به خواسته مردم و قبایل محلی ندارند.

در بحران دارفور هم مشابه بسیاری از بحران‌های منطقه‌ای و حتی جهانی، می‌توان به خوبی ردپای قدرت‌های جهانی را یافت. زمانی که منافع آنها تضاد پیدا می‌کند، دست به افشاگری زده و سعی در برملا کردن واقعیت‌ها دارند. در دارفور هم چنین شد.

آنچه در دارفور در جریان است با جنگی که سالها در جنوب سودان شاهد بودیم، دارای یک تفاوت اساسی است. در جنوب، جنگ و درگیری میان مسیحیان با دولت مرکزی که مسلمان است در جریان بود و ارتش آشکارا و به صورت مستقیم در صحنه حضور داشت. درحالی که در دارفور، دولت سودان رویاروی مردم و ساکنان مسلمان این منطقه قرار گرفته و از طریق شبه‌نظامیان که «جانجاوید» نامیده می‌شوند، به کشتار مردم پرداخته است.

دولت سودان که عامل اصلی ایجاد و تسلیح شبه‌نظامیان به‌شمار می‌رود، برای سرپوش گذاردن بر جنایاتی که در دارفور مرتکب شده، هیچ‌گونه مسوولیتی در قبال این گروههای جنایتکار برعهده نگرفته و از زیربار این مساله شانه خالی می‌کند.

در این ماجرا از آنجا که منطقه دارفور دارای منابع غنی نفت و گاز است که گفته می‌شود می‌تواند رقیبی برای کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس باشد، چین به عنوان یک قدرت مطرح است. این کشور از طریق توافق با دولت عمرالبشیر در تلاش است در استخراج نفت و گاز در دارفور ایفای نقش کرده و درحقیقت کنترل آن را در دست بگیرد.

در کنار تلاش پکن برای دستیابی به نفت و گاز دارفور، باید به کمک‌ها و پشتیبانی نظامی و تسلیحاتی چین از دولت ژنرال البشیر اشاره کرد که سبب گردیده این رژیم در مجامع بین‌المللی، قادر به تحمل فشارها شده و با دریافت سلاح‌های موردنیاز، بتواند شورشیان را سرکوب و قلع و قمع نماید.

تلاش‌های پکن برای سرپوش گذاردن بر آنچه در دارفور می‌گذرد، برای بقای رژیم نظامی ژنرال عمرالبشیر در سودان نیست، بلکه هدف اصلی چینی‌ها درحقیقت، حفظ منافع خود در این سرزمین است. روشی که چینی‌ها پیش گرفته‌اند را سالها قبل استعمارگران غربی در دیگر نقاط جهان از جمله قاره سیاه به کار برده‌اند، لذا آنها به خوبی از آنچه در پس پرده در جریان است اطلاع دارند.

فشارهای آمریکا و جامعه جهانی به رژیم سودان این کشور را تا آستانه تحریم‌های بین‌المللی پیش برد، اما درنهایت دولت خارطوم به‌این نتیجه رسید که رویارویی با جامعه جهانی کارساز نیست و می‌تواند شرایط را سخت‌تر کند. به همین دلیل، پس از رایزنی‌های بسیار درباره مفاد و چارچوب قطعنامه‌ای در شورای امنیت سازمان ملل، توافق حاصل شد تا براساس آن ۲۶ هزار صلح‌بان بین‌المللی که آفریقایی‌ها را نیز شامل می‌شود، به منطقه بحران‌زده دارفور اعزام گردند.

در همین حال گروههای مخالف دارفور گردهم آمدند تا خواسته‌ها و برنامه‌هایشان را هماهنگ کرده و از موقعیت به وجود آمده برای پیشبرد اهدافشان بهره بگیرند.

دارفور به دلیل دارا بودن منابع غنی نفت و گاز از اهمیت بسزایی برای سودان و کشورها و کمپانی‌هایی که در این منطقه سرمایه‌گذاری کرده‌اند، برخوردار است. به همین دلیل، دارفوری‌ها باید مقوله تجزیه و استقلال‌طلبی را فراموش کنند، ولی می‌توانند درباره خودمختاری و بهره‌مندی از منابع سرزمینشان به تبادل‌نظر بپردازند.

درگیری‌ها در دارفور، از فوریه سال ۲۰۰۳ تشدید شد به‌طوری که در این مدت ۲۰۰ هزار نفر جان خود را از دست داده و بیش از دو میلیون نفر از خانه و کاشانه خود آواره شده‌اند. لذا در صورتی که راه‌حلی اصولی برای حل این مشکل ارائه نشود و اوضاع، شرایط نه جنگ نه صلح را به خود بگیرد، میزان کشته‌ها چندین برابر خواهد شد.

یکی از مشکلات اساسی در ارتباط با جنگ‌های داخلی که در قاره سیاه روی می‌دهد، عدم توجه طرف‌های درگیر به تعهداتی است که برعهده می‌گیرند. همین وضعیت که بی‌تقوایی آنها را ثابت می‌کند، زمینه‌ساز تشدید بحران و از دست رفتن فرصت‌ها می‌شود.

در این شرایط، طرفهای میانجی و سازمانهای کمک‌رسان نیز ناگزیر به ترک منطقه و دست برداشتن از فعالیت‌هایشان شده و طرف‌های درگیر را به خودشان واگذار می‌کنند. این مساله یکی از دلایل طولانی و فرسوده شدن جنگ‌های داخلی و قومی در آفریقا است.

چنین وضعیتی را سالها درباره جنوب سودان شاهد بودیم. جنوب سودان که سالها تحت سلطه انگلیس قرار داشت، مسیحی‌نشین است. آنها که حدود ۲۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، براساس توافق‌های اولیه پس از استقلال سودان دارای امتیازاتی بودند، اما از آنجا که سودان همواره با کودتاهای نظامی مواجه بوده، نظامیان خواسته‌ها و حقوق مسیحیان را نادیده گرفته و به‌تدریج لغو کرده بودند. همین مساله در زمان ریاست جمهوری جعفر نمیری، سبب طغیان

آنها و جنگ داخلی خونینی گردید که سالها طول کشید و سودان را تا آستانه تجزیه پیش برد. اگر توافق چند سال قبل ژنرال عمر البشیر با جان کارانگ رهبر شورشیان جنوب حاصل نمی‌شد، اوضاع روزبه‌روز بدتر شده و زمینه مساعدی برای تجزیه پیش می‌آمد. درحالی که این ذهنیت به وجود آمده بود که با خاتمه غائله جنوب، سودان که پهناورترین کشور قاره سیاه است، می‌تواند یکپارچگی خود را حفظ کند، به یکباره اوضاع دارفور بحرانی شد و دولت ژنرال عمرالبشیر را در تنگنا قرار داد.

ماهیت جنگ در دارفور با آنچه در جنوب سودان جریان داشت، تفاوت اساسی دارد و از آنجا که پای کشورهای دیگر به میان کشیده شده، حساسیت آن نیز افزایش یافته است. به همین دلیل، علاوه بر قدرت‌های جهانی، شورای امنیت سازمان ملل هم بارها در این رابطه موضع گیری کرده و بر حل و فصل عادلانه ماجرا تاکید ورزیده است.

مردم بومی دارفور مسلمان هستند و کسانی هم که از جانب دولت با آنها به ستیز برخاسته‌اند، شبه‌نظامیان «جانجاوید» هستند که روشی به مراتب خشونت‌بارتر از ارتش پیش گرفته‌اند. درحقیقت، در دارفور مسلمانان به جان هم افتاده‌اند.

دارفور در هفته‌های گذشته با دو تحول مواجه بوده که اگر این توافق‌ها و تحولات اجرایی شود، می‌توان امیدوار بود که اوضاع در این منطقه بحران‌زده دگرگون گردد.

– مساله اول، توافق گروههای دارفوری در آروشا پایتخت تانزانیا درباره هماهنگی برای مذاکره با دولت سودان بود. گروههای دارفوری با هدف ایجاد وحدت درباره مواضع گروههای معارض سودانی برای زمینه‌سازی جهت آغاز گفت‌وگوها گردهم آمدند. در این اجلاس سه روزه نمایندگانی از مصر، لیبی، چاد و اریتره هم حضور داشتند.

بان کی مون دبیر کل سازمان ملل در این ارتباط گفت: تا زمانی که اعمال خصمانه در دارفور ادامه دارد تلاش‌ها برای رسیدن به راه‌حل سیاسی جهت برقراری صلح به جایی نخواهد رسید. وی امیدوار بود گروههای دارفوری در مسائل مورد اختلاف مانند تقسیم حکومت و توزیع ثروت و امور امنیتی به توافق برسند.

در همین حال، ابوالغیظ وزیر خارجه مصر نیز ابراز امیدواری کرده بود، کنفرانس آروشا در ایجاد وحدت بین گروههای دارفوری موفق شود.

به گفته وی، مشارکت مصر در این نشست هم که نقطه عطفی در راه‌حل سیاسی است که نمایندگان سازمان ملل و اتحادیه آفریقا پیشنهاد داده‌اند، بی‌شک رضایت همه طرف‌ها را به نقش مهم مصر در پیشبرد عملیات صلح آشکار می‌سازد.

ابوالغیظ خاطرنشان می‌سازد، مشارکت مصر همچنین اهتمام سازمان ملل و اتحادیه آفریقا را به استفاده از روابط ممتاز بین ملت و حکومت مصر با تمام اقشار مردم سودان، برای برقراری صلح و ثبات در دارفور نشان می‌دهد.

وزیر خارجه مصر مدعی است، استمرار جدایی و گسستگی بین گروههای معارض دارفوری و تفاوت خواسته‌های رهبرانشان، زمینه گفت‌وگو و مذاکره را با حکومت سودان مختل و بی‌نهایت مشکل می‌سازد.

اجلاس آروشا، نتایج قابل قبولی درپی داشت، به‌طوری که آنها توافق کردند طی سه ماه آینده، مذاکره با دولت سودان را از سر بگیرند.

محمد آدم سخنگوی جنبش عدالت و برابری سودان، از گروههای شورشی پس از پایان اجلاس اظهار داشت: «شرکت کنندگان توافق کردند در سه ماه آینده مذاکراتشان را با دولت سودان از سر بگیرند.»

O عمرالبشیر رئیس جمهوری سودان ابراز امیدواری کرد که در سال جاری در دارفور صلح شود

وی همچنین از توافق گروههای دارفوری درخصوص برنامه مشترک مذاکرات با دولت سودان در زمان و مکان خاصی خبر داد و خاطرنشان می‌سازد که آنها حاضرند در لیبی یا نیجریه پای میز مذاکرات حضور یابند.

محمد آدم می‌گوید، گروهها در انتظار پاسخ و واکنش کتبی یان الیاسون نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل و سالم احمد سالم همتای وی در اتحادیه آفریقا نسبت به این توافق هستند.

وزارت امور خارجه سودان هم که این مذاکرات را پی می‌گرفت، در بیانیه‌ای از کشورهای ذیربط می‌خواهد برای وادار ساختن گروهها نسبت به کنار گذاردن سلاح و پیوستن به روند سیاسی وارد عمل شوند.

وزارت امور خارجه سودان، کنار گذاشتن سلاح توسط شورشیان و پیوستن آنها به صفوف مخالفان سیاسی و کنار گذاشتن خشونت را پاسخی به خواسته جامعه بین‌المللی و آن دسته از احزاب و گروههای سیاسی سودان می‌داند که خواهان موفقیت روند سیاسی و تحقق صلح در این کشور هستند.

دولت سودان با توجه به تجربه جنوب و توافقی که با سرهنگ جان کارانگ داشته، تصور می‌کند می‌تواند از آن شیوه در دارفور نیز بهره بگیرد. درحالی که موقعیت دارفور مسلمان‌نشین با جنوب مسیحی‌نشین، دارای تفاوت اساسی است.

در ارتباط با جنوب گاهی اوقات حتی زمزمه‌هایی در خارطوم پایتخت سودان درباره تجزیه به گوش می‌رسد، درحالی که ژنرال عمرالبشیر به هیچ‌وجه مایل نیست یک وجب از خاک دارفور را از دست بدهد. دلیل آن نیز، همانگونه که عنوان شد، وجود منابع غنی نفت و گاز در این منطقه بوده که قرار است توسط چینی‌ها استخراج شود.

بهره‌برداری از این منابع می‌تواند از نظر اقتصادی و حتی سیاسی به نفع دولت سودان باشد، زیرا دلارهای نفتی را به این سرزمین سرازیر می‌سازد.

استقرار صلح‌بانان بین‌المللی در دارفور می‌تواند به کاهش بحران کمک کند، درصورتی که دولت سودان نیز متعهد شود دست از حمایت شبه‌نظامیان «جانجاوید» برداشته و مانع فعالیت آنها شود. درغیر این صورت، کاری از دست صلح‌بانان ساخته نخواهد بود.

شورای امنیت سازمان ملل، اعزام نیرو به دارفور را تصویب می‌کند. به این ترتیب، شورا به اتفاق آرا اعزام ۲۶ هزار صلح‌بان را برای پایان دادن به جنگ و خونریزی چهار ساله در این سرزمین به تصویب رساند.

براساس مصوبه شورای امنیت ۲۶ هزار نیروی صلح‌بان به صورت مشترک از جانب سازمان ملل و اتحادیه آفریقا جایگزین هفت هزار صلح‌بان کنونی آفریقایی می‌شوند. آنها باید حداکثر تا پایان سال جاری میلادی در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۷ در این منطقه مستقر شوند.

قطعنامه به نیروهای صلح‌بان اجازه می‌دهد از اجرای معاهده صلح پشتیبانی کرده و زمینه فعالیت آزادانه امدادگران بین‌المللی را فراهم سازند.

یکی دیگر از مواردی که در قطعنامه شورای امنیت مورد تاکید قرار گرفته، استفاده صلح‌بانان از سلاح برای مقابله با شورشیان است.

آنچه این روزها درباره دارفور به گوش می‌رسد، امیدوارکننده است. به‌گونه‌ای که ژنرال عمرالبشیر رئیس جمهوری سودان، ابراز امیدواری کرده که در سال جاری صلح در این منطقه مستقر شود.

توافق گروههای معارض دارفور در تانزانیا و موافقت دولت سودان با حضور صلح‌بانان بین‌المللی را باید یک گام بزرگ و اساسی به حساب آورد.

در این میان آنچه اهمیت دارد، صداقت طرفین برای اجرای تعهداتشان است، زیرا در آن صورت می‌توان به مهار شورشیان و سوق دادن بحران به جهت سیاسی امیدوار بود. درغیر این صورت، اگر فرصت‌ها از دست برود، اوضاع به وخامت گراییده و کنترل از دست جامعه ملل و سودان خارج خواهد شد. ■

کسی که اندیشه‌اش کم باشد، سخنش فراوان است.
● حضرت محمد (ص)

سه گانه

کیان فولادی

نفت نحس

نفت به بهای بشکه‌ای حدود ۸۰ دلار درحال خرید و فروش است، از سوی دیگر پنجاه و چند اقتصاددان کشور به رئیس جمهور نامه‌ای می‌نویسند و از برخی رفتارهای اقتصادی دولت و تصمیمات او انتقاد می کنند، نامه در مطبوعات منتشر می شود و مردم هم از متن آن مطلع می‌شوند. رئیس جمهور برخی اعضای کابینه، نویسند گان نامه را به گفتگو دعوت می کند. نتیجه اینکه جلسه تشکیل می گردد که بیشتر از ٦ ساعت به طول می‌انجامد و نویسند گان نامه و گروه مدیران اقتصادی دولت در آن شرکت دارند. تمام ٦ ساعت غیر از چند جمله آخر رئیس جمهور در جلسه، از تلویزیون پخش می‌شود و نشان می‌دهد که منتقدان دولت نیز جدای از انتقاداتی که به دولت دارند، نظرات مشابهی به عنوان راه‌حل برای مشکلات ندارند. اما یک نکته در این جلسه ٦ ساعته که شاید در طول دولتهای پس از انقلاب بی‌سابقه باشد (از جهت مناظره رودرروی اعضای دولت و منتقدان)، به چشم می‌آمد. رئیس جمهور پس از شنیدن انتقادات از حاضران در جلسه سوال کرد که: درآمد ما از نفت بسیار بالا رفته و با اوضاع فعلی، شاید هر روز هم بالاتر رود، این درآمد بالای نفت را چطور مصرف کنیم؟ برخلاف انتظار عمومی، تقریباً در تمام پاسخها، یک بخش مشترک وجود داشت: اینکه اگر پول نفت در داخل کشور هزینه و خرج شود، نحوست و گرفتاری به دنبال خواهد آورد.

O نتیجه مهم جلسه ٦ ساعته اعضای دولت و منتقدان اقتصادی، دست کم این بود که گرفتاریها و نحسی نفت برای همه آشکار شد

چرا که در هرحال پول زیادی وارد کشور خواهد شد و تقاضای خرید بالا می‌رود، درحالیکه در کوتاه‌مدت کالایی برای خریداری شدن وجود ندارد و به این ترتیب تورم و گرانی و نارضایتی در جامعه ایجاد خواهد شد. راه دیگر اینکه تمام درآمد نفت کنار گذارده شود و برای نسلهای آینده ذخیره شود، که این هم چندان بهتر از نحسی انتخاب قبل نیست و سرانجام از زبان یکی از اقتصاددانان حاضر در جلسه، نتیجه جالبی از جلسه گرفته شد: اینکه بدانیم اقتصاد جامعه، برخلاف آنچه احساس می‌شد، مساله بسیار پیچیده‌ای است که نیاز به دقت‌نظر فراوان دارد. اینکه چرا حدود ۷ سال قبل که بهای نفت ایران به حدود ۷ دلار رسیده بود با امروز که بهای نفت ایران به حدود ۷۰ دلار رسیده، شرایط اقتصادی درون کشور تفاوت چندانی نکرده و با این همه درآمد اضافی، چیز چندانی بر سفره‌های مردم نیامده است، جوابی در پیچید گی اقتصاد دارد، چرا که اینطور نیست که اگر دولت بلافاصله تمام پول نفت را هزینه کند و خرج مردم کند، نتیجه‌اش در اقتصاد، آرامش و آسایش بیشتر باشد. بلکه همین خرج کردن پول هم نیاز به مطالعه، سنجش و دقت فراوانی دارد که تا امروز مورد غفلت بسیار بوده، غفلتی که علاوه بر مسوولان و تصمیم‌گیران ایران، مردم هم، گاه گرفتارش بوده‌اند و انتظار تغییرات سریع در آنها باعث شده تا مدیران هم از ترس اعتراض، اقدامات و تصمیمات عجولانه‌ای بگیرند، که اوضاع را از آنچه بود هم بد تر کند.

پرونده‌ای با چراغهای خاموش

O سخن گفتن علی لاریجانی، حتی در ایام سکوت پرونده هسته‌ای ایران، دست‌کم فضای سنگین شایعه را درهم می‌شکند

پس از چند دور آمد و رفت، بازهم پرونده هسته‌ای ایران در هاله‌ای از سکوت پیچیده شده. خبری از مذاکرات یا ادامه آن به گوش نمی‌رسد. و مسوولان طرف ایرانی نیز بی‌اعتنا به تحریمها و قطعنامه‌ها منتظر نرمش و عقب‌نشینی طرف غربی هستند. در آن سوی میدان آمریکا و چند کشور اروپایی، همچنان به دنبال قطعنامه‌ای شدیدتر و تحریم‌های بیشترند، هر چند که روسیه و چین قانع نشده‌اند و صدور قطعنامه جدید، فعلاً در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل متحد نیست. این سکوت به ظاهر شاید به معنای توقف غرب در رسیدن به اهدافش در پرونده هسته‌ای ایران باشد، اما بی‌اطلاعی و کم‌خبری مردم از آنچه در جریان است موجب می‌شود فضای شایعه و بی‌اعتمادی به ویژه در میان آنها که قصد فعالیت‌های اقتصادی دارند، رخنه کند و واهمه از شرایط غیرقابل پیش‌بینی آینده، عده‌ای را از پذیرش ریسک سرمایه‌گذاری و آغاز یک فعالیت اقتصادی دور کند و به انباشتن دلار و طلا و زمین تشویق کند. بد نیست تا مذاکره‌کننده اصلی ایران در این گفتگوها، حتی در ایام سکوت پرونده نیز با مردم سخن بگوید و این فضای آماده برای شایعه را زودتر از بین ببرد.

خودروهای محترم قدیم

O خودروهای فرسوده درحال تعویض، پس‌از سهمیه‌بندی، چنان ارزشی یافته‌اند که دیگر کسی جرأت چشم‌پوشی از آنها را ندارد

برخلاف بسیاری کشورهای جهان که پس از گران شدن بنزین، خودرو ارزان می‌شود، بلافاصله پس از سهمیه‌بندی بنزین و افزایش بهای آن، نه‌تنها خودرو ارزان نشد، که اندکی هم گرانتر شد. به ویژه برخی مدلها که مصرف کمتری داشتند تا حدود ۱۰ درصد، یک شبه گرانتر شدند. در این میان اما اوضاع خودروهای فرسوده از این هم دیدنی‌تر بود. اینکه چطور خودروهای قدیمی، احترام و عزت فراوان پیدا کردند. خودروهایی که قبل از سهمیه‌بندی، قرار بود به آهن پاره تبدیل شوند و با مرگ آنها خودروی نوسازی تحویل صاحبانش شود. اما هرچه از ابتدای سهمیه‌بندی گذشت و هرچه نیاز به بنزین بیشتر احساس شد، ارزش این خودروهای کهنه به خاطر کارت سوخت نویی که داشتند بیشتر شد، و از آن بهتر اوضاع وانتهای قدیمی، که هم سهمیه بیشتری داشتند و در روزهای اول، هم قیمت کمتری. به طوری که این روزها بهای یک وانت قدیمی به همراه کارت سوخت پرارزشش، از بهای برخی خودروهای نوساز داخلی هم بیشتر شده. حال مالکان این خودروها مانده‌اند و طرح از رده خارج کردن خودروهای فرسوده که در شرایط جدید هیچ دلیلی برای از رده خارج کردن نمی‌بینند. که اگر کسانی خودروهای خارج از رده‌ای هم داشته‌اند، بدشان نمی‌آید به هر قیمت، به کارشان اندازند تا کارت سوخت دیگری به چنگ آورند و یا خود مصرف کنند یا به بهای قابل توجهی سهمیه خود را در بازار آزاد معامله کنند. به این ترتیب، طرح خروج خودروهای فرسوده، خودبخود برای مدتی ساکت و مسکوت خواهد ماند. تا احوال بنزین تغییر کند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

آینه خودنما

کمتر کسی است‌که صبح، هنگام خروج از خانه خود را در آینهورانداز نکند. اطمینان از «خودِ» به سامان و سر و روی منظم و در نتیجه اعتماد به خویشتن، سلاحی است که آدمیان در هر صبحگاه نبرد زندگی با خود حمل می کنند و به صحنه کارزار روزانه می روند. نگاه در آینه و گوش سپردن به عیب‌جویی‌های او برای انسان‌های منطقی و پندپذیر در حکم صبحانه روحی و انرژی گیری صبحگاهی است. این غمازی بامدادی که از غمزه‌های مشفقانه و دوستانه آینه برمی‌آید نه تنها مایه دلتنگی و گلایه‌مندی فرد از آینه نمی‌شود که در تمجید و ستایشی ناگفته میان آینه و آینه‌نگر به بقای دوستی و اعتماد ایندو می‌انجامد. البته آینه‌های زنگار گرفته نه عیب را راست می‌نمایانند و نه معیوب را به نقایص خویش رهنمون می‌سازند. همان‌گونه که نگاه در آینه باید نگاهی پندپذیر و برخاسته از اراده اصلاح باشد، آینه نیز باید بی‌زنگار و شفاف و نیز آرام و محرمانه عیوب را بجوید و بگوید؛ که آینه تیره و کدر نه تنها اصلاحگر نیست، بلکه اغواگر است.

اما آینه‌هایی هم هستند که فراتر از شیشه و جیوه‌اند و مسئولیتی به مراتب برتر و مهم‌تر از تذکر آشفتگی گیسوان و پارگی پیرهن و چارگی قد و قواره دارند. این آینه‌ها سامان دهنده روح و روان‌اند. جنس این آینه نفیس و این غماز دلنواز «واکنش دیگران» است که در زبان روانشناسی از آن به نظریه «آینه خودنما» (lookingglassself) تعبیر می‌شود. به‌بیان دیگر، ما در طول روز از روی واکنش دیگران نسبت به خودمان، به عیوب و مشکلات رفتاری و نیز فکری خود واقف می‌شویم و اگر زیرک و دانا باشیم به جای شکستن این آینه‌ها و یا روی گرداندن به قهر و غرور از آنها، نارسایی‌های رفتاری خود را اصلاح می‌کنیم و البته رنجیدن ما از این آینه‌های خودنما نه از ارزش آینه‌ها می‌کاهد، که بر رنجش روحی خود ما می‌افزاید که:

آینه گر عیب تو بنمود راست
خود شکن آینه شکستن خطاست

سنین نوجوانی، که حساس‌ترین ایام در بهره‌گیری از «واکنش دیگران» است، در حقیقت سنین سامان‌یابی و آرایش در برابر آینه‌های شفاف انسانی است. این آینه‌ها چه کسانی هستند؟ پاسخ واضح است: والدین، مدرسه. نظریه «آینه خودنما» بر آن است که محتوای مفهوم «خود» در نوجوانان از دو منبع اصلی والدین و مدرسه تأمین می‌شود. به تعبیر دیگر آرایش و پیرایش ظاهر و باطن و قد و بالای رفتاری و فکری نوجوانان در نگاه به این آینه دوجداره نظم و سامان می‌یابد. بچه‌ها «خود» خویش را در بازتاب‌های این آینه می‌بینند؛ از این رو هم شفافیت و شفقت از این آینه انتظار می‌برند و هم محرمیت و صداقت. کودک و نوجوانی که در مدرسه دچار مشکل اخلاقی و رفتاری است، هم نیازمند هشدار و تذکر است و هم صاحب حق آبروداری و محرمیت. در خانه نیز جز این نیست.

نظریه «آینه خودنما» را از زاویه دیگری نیز می توان مورد توجه قرار داد. این زاویه را با طرح یک سؤال پیش روی می گشایم: کودک و نوجوان شما در زندگی با شما و در نگاه به آینه وجودی شما، خود را چگونه انسانی می‌بیند؟ بازتاب رفتار و گفتار شما، چه شعاع‌هایی را به وجود او منتقل می‌کند؟ این دو دسته فرض از رفتارها می‌تواند مورد احتمال باشد:

خود را صاحب احترام و تکریم می‌بیند؛ خود را شایسته احترام نمی‌یابد

خود را فردی قابل اعتماد در چشم شما می‌بیند؛ خود را فاقد اعتماد می‌یابد

خود را توانای مسئولیت‌پذیری می‌بیند؛ خود را بی‌عرضه و بی‌کفایت می‌پندارد

خود را دارای توانایی‌های خاص می‌بیند؛ خود را بی‌استعداد می‌یابد.

در یک کلام: خود را در دایره پذیرش و استقبال شما می‌بیند؛ و یا اینکه شرایط طرد و دورافتادگی عاطفی را مقدم بر گرمی و پذیرش می‌یابد. چهار عامل ذکر شده، چهارراه احساس کفایت و خودباوری در برابر کوره‌راههای از خودبیگانگی و خود فراموشی است که این چهارراه سرنوشت یا به سرمنزل «پذیرش» ره می‌کشد و یا به ناکجاآباد «طرد» رهنمون می‌گردد. در این صورت است که ما با دو گروه کلی از کودکان و نوجوانان در آینه‌های نگاه و رفتارمان مواجه هستیم: کودکان و نوجوانان مورد پذیرش و یا طرد شده. تکرار می‌کنم که فاکتورهای «پذیرش» همان‌هایی هستند که پیش‌تر ذکر آن رفت: احترام، اعتماد، مسئولیت، تشویق توانایی‌های خاص. طبعاً فاکتورهای «طرد» را می‌توان به راحتی حدس زد.

پژوهشی که در نیمه دوم قرن بیستم در ایالات متحده آمریکا بر روی بیش از دو هزار خانواده بر مبنای نظریه «آینه خودنما» انجام شده حاکی از آن است که خانواده‌های «پذیرنده»، خواه سخت‌گیر و خواه سهل‌گیر، در شیوه‌های فرزندپروری و نیز القاء حس خودباوری فرزندان به مراتب موفق‌تر از خانواده‌های سخت‌گیر و یا سهل‌گیری بوده‌اند که به‌جای فاکتورهای «پذیرش»، فاکتورهای «طرد» را اعمال می‌کرده‌اند. به بیان دیگر، اصل در موفقیت تربیت، پذیرندگی در برابر طردکنندگی است و سخت‌گیری و سهل‌گیری چندان تعیین‌کننده نیستند.

*** رشد و شخصیت کودک، ترجمه مهشید ماسالی، فصل ۱۱.**

سبب بودن آدمی در دنیا

بدان که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راهگذاری است مسافران را به حضرت حق تعالی، و بازاری است آراسته، بر سر بادیه نهاد، تا مسافرین از وی زاد خود برگیرند.

و دنیا و آخرت عبارت است از دو حالت: –آنچه پیش از مرگست و آن نزدیکتر است، آن را (دنیا) گویند، و آنچه پس از مرگ آن را (آخرت) گویند، و مقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده اند و ناقص، ولکن شایسته آنکه کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنان که شایسته حضرت الهیت گردد، بدان معنی که راه یابد یا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. و منتهی سعادت وی این است، و بهشت وی این است، و وی را برای این آفریده‌اند. و نظارگی نتواند بود، تا چشم وی باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و آن به معرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است. و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک، پس بدین سبب به عالم آب و خاک افتاد، تا این زاد برگیرد، و معرفت حق تعالی حاصل کند به کلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرک است به حواس. تا این حواس با وی می‌باشد و جاسوسی وی می‌کند، گویند وی را که (در دنیاست) و چون حواس را وداع کند، و وی بماند و آنچه صنعت ذات ویست پس گویند (وی به آخرت رفت). پس سبب بودن آدمی در دنیا این است.

(از کتاب کیمیای سعادت ابوحامد محمد غزالی طوسی)

حضرت علی(ع) فرموده:

خدای تعالی را شرابیست که به‌دوستان خود می آشاماند. که چون آشامیدند مست می گردند و چون مست شدند، به طرب و نشاط می‌آیند، و چون به طرب آمدند پاکیزه می‌شوند، و چون پاکیزه شدند، گداخته می گردند، و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص می‌شوند. و چون خالص شدند، در مقام طلب محبوب برمی‌آیند، و چون او را طلبیدند می‌بینند، و چون یافتند به او می‌رسند، و چون رسیدند به او متصل می‌شوند. و چون وجود خودشان را نزد وجود محبوب مضمحل دیدند بالمره از خود غافل می‌شوند و به جز از محبوب چیزی نمی‌بینند.

عارف

عارف کسی است که خدا را از راه مهر و محبت پرستش می‌کند، نه به امید ثواب و نه از ترس عقاب.

امام ششم(ع) می‌فرماید: عبادت سه نوع است: ۱– گروهی خدا را از ترس می‌پرستند و آن پرستش بردگان است. ۲– گروهی خدا را برای پاداش نیک می‌پرستند و آن پرستش مزدوران است. ۳– گروهی خدا را به مهر و محبت می‌پرستند و آن پرستش آزادمردان است، آن نیکوترین پرستشها است.

(بحار ج ۱۵: ص ۲۰۸)

نصیحت به برف می‌ماند، هر چه نرم‌تر ببارد بیشتر می‌ماند ● رسول اکرم(ص)

گفتگو با عبدالحسین جعفری خبرنگار باسابقه اطلاعات

همیشه باید به مخاطب فکر کنیم

گفتگو از: لیلا میرشیری
خبرنگار اطلاعات هفتگی در اصفهان

مصاحبه با
کسی که ۴۵ سال با اشخاص مختلف مصاحبه کرده و عمری برای
دیگران قلم زده، به مناسبت هفدهم مرداد ماه «روز خبرنگار»، خالی از لطف نیست.
به همین خاطر به سراغ یک خبرنگار شهرستانی قدیمی رفتیم.

مردی از جنس عشق

به دیدار آقای عبدالحسین جعفری خبرنگار قدیمی و بازنشسته موسسه اطلاعات و همکار قدیمی رفتیم تا با سفری به کوچه باغ خاطرات گذشته، دفتر خاطراتش را ورق بزنیم و گوشه‌هایی از چهل سال فعالیت خبرنگاری وی را بازگو کنیم.

چگونه خبرنگار شدم

*** آقای جعفری از خودتان بگویید و اینکه چگونه به حرفه خبرنگاری مشغول شدید؟**

* * سال ۱۳۴۱ خورشیدی درحالی که هنوز دوران تحصیلات خود را به صورت شبانه می گذراندم، وارد حرفه خبرنگاری شدم و چون به این شغل علاقه خاصی داشتم خیلی زود مرحوم استاد حسین عمومیان (سرپرست وقت روزنامه اطلاعات در استان اصفهان) به استعداد و علاقه من پی برد و من را مامور تهیه خبر کرد. من نیز خیلی زود پیشرفت کردم، بطوری که در سالهای ۴۳-۴۲ گزارشها و مطالبی را که تهیه و ارسال می کردم در روزنامه اطلاعات و دیگر مجلات موسسه بویژه در مجله «اطلاعات هفتگی» به چاپ می رسید.

*** اوضاع حاکم بر آن زمان برای پرداختن به فعالیت خبرنگاری و ابزار و امکانات مورد نیاز چگونه بود؟**

* * در آن سالها ابزار و امکانات مورد نیاز برای حرفه خبرنگاری بسیار محدود بود، برای مثال ضبط صوت که امروز یکی از ابزارهای اولیه حرفه خبرنگاری به حساب می آید، در اختیار ما نبود. خبرنگار باید مطالب مصاحبه شونده را تند و سریع می نوشت. ضمن آنکه باید دقت می کرد تا درست بنویسد تا بخصوص در آمار و ارقام یا اسم و مسوولیت اشخاص دچار اشتباه نشود، از طرف دیگر منابع خبری پراکنده بود و وسیله رفت و آمد هم در اختیار نداشتیم. ضمناً برای تهیه عکس باید حتماً عکاس در کنار خبرنگار حضور داشت و اگر عکاس روزنامه حضور نداشت بخشی از کار خبرنگار ناقص می ماند.

*** نحوه ارسال خبر به تهران برای چاپ چگونه بود؟**

* * اخبار و گزارشها را روی برگ تنظیم خبر می نوشتم و باید حتماً از کاربن برای نسخه دوم بایگانی خبر استفاده می کردیم. خبرها بازخوانی، تنظیم و اصلاح می شد و در دفتر ارسال خبر ثبت می شد و پس از ذکر تاریخ و شماره دفتر، هر روز توسط یکی از شرکتهای مسافربری با دریافت قبض رسید یا بارنامه به تهران فرستاده می شد.

*** خبرنگاری امروز را چگونه ترسیم می کنید؟**

* * امروز مظلومیت خبرنگار در این است که خبرنگار بوسیله روابط عمومی ها تغذیه خبری می شود و خبرها با نظر و دیدگاه یا در نتیجه کنکاش و تلاش خبرنگار تهیه نمی شود. در موارد دیگر نیز خبرنگار از اینترنت راه دستیابی به خبر را به روی خود می گشاید، درحالی که باید استفاده از ابزار جدید خبرگیری و خبررسانی به نحو مطلوب و مطابق با تعریف این ابزارها باشد. خبرنگار هنگام تنظیم خبر، باید به مخاطب فکر کند نه اینکه به چاپ اخبار یکدست که تنظیم مشخص و حساب شده‌ای دارد و صرفاً منافع مورد نظر سازمان مربوطه در آن لحاظ شده است.

*** چه شد که برای نخستین بار در تاریخ مطبوعات کشور اقدام به برپایی نمایشگاه آثار خود کردید؟**

* * از همان دهه ۴۰ به انگیزه دستیابی خوانندگان به نشریاتی که برای آنها قلم می زدم، همه اخبار و رویدادها را در دفاتری می چسباندم و در نتیجه اگر مراجعه کننده‌ای تا چند سال پس از چاپ خبر، به دفتر روزنامه مراجعه می کرد به راحتی می توانست خبر یا گزارش مورد نظر خود را پیدا کند. پس از آن که سی و چند سال از عمر خبرنگاری‌ام گذشته بود، ابتدا تصمیم گرفتم ۳۰ تابلو به نشانه ۳۰ سال کار از آثار خود را عرضه کنم و آنها را به نمایش بگذارم اما در عمل ۱۵ تابلو به گلچینی از اخبار و گزارشهای مربوط به مجله «اطلاعات هفتگی» اختصاص یافت و ۱۵ تابلو به واقعه قتل آیت‌الله شمس آبادی و سایر موارد اختصاص پیدا کرد. این تابلوها با عنوان «سی سال خبرنگاری همگام با مردم» همان سال که مصادف با یکصدمین سالروز تولد امام خمینی (ره) بود مورد بازدید تنی چند از استادان روزنامه‌نگاری که به اصفهان سفر کرده بودند و نیز معاون مطبوعاتی وقت وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی واقع شد و مورد توجه همگان قرار گرفت. پس از آن بر آن شدم که تابلوها را تکمیل کنم و تاکنون ۷۰۰ تابلو ۷۰x۱۰۰ سانتی متر از آثار خبری خود را تهیه کردم که البته هنوز هم تکمیل نیست و شاید چهارصد یا پانصد تابلوی دیگر به این مجموعه اضافه شود.

*** تاکنون در چند نمایشگاه شرکت کرده‌اید؟**

* * در بیش از سیزده نمایشگاه اختصاصی و جمعی شرکت کرده‌ام که از آن جمله می توان نمایشگاه هفته دفاع مقدس، جشنواره نشریات دانشجویی کشور، جشنواره مطبوعات استان اصفهان، سه سال در نگارستان امام خمینی (ره)، کانون جانبازان شهید مطهری، فرهنگسرای اشراق شاهین‌شهر و کانون فرهنگی - هنری شهید آوینی مبارکه را نام برد.

*** از خاطرات تلخ و شیرین خود در طول این سالها بگویید.**

* * همه زندگی من خاطره است، چون عاشق حرفه خبرنگاری بودم. بیشتر خاطراتم شیرین است ولی خاطرات تلخ آن هم خیلی تلخ بود! مصاحبه با خانواده امام موسی صدر، پروفسور علی جوان کاشف لیزر، تاج اصفهانی (ره) خواننده بلندآوازه ایران، گفتگو با هنرمندان نقاش، طلاکوبی، خوشنویسی، تذهیب، خاتم، منبت و صدها مورد دیگر که همگی آنها در مجله «اطلاعات هفتگی» به چاپ رسیده است از خاطرات شیرین دوره خبرنگاری من است.

*** یک مورد از خاطرات خود را تعریف کنید.**

* * در جریان قتل آیت‌الله شمس‌آبادی چون از لحاظ تولید خبر باید سریع وارد عمل می شدیم و خبرها را به تهران ارسال می کردیم، دادستان وقت دستور داد که من را به دادگستری راه ندهند. وقتی به دفتر روزنامه اطلاعات بازگشتم، علت را تلفنی جویا شدم که دادستان تلفنی دلایل خود را گفت و من همه اظهارات او را به تهران برای چاپ ارسال کردم. دادستان پس از چاپ مطلب، من را احضار و تاکید کرد که دیگر مطلبی در مورد قتل آیت‌الله شمس‌آبادی ننویسم و قرار شد یک هفته مطلبی مخابره نشود تا متهمان به قتل دستگیر شوند. سرانجام دو روز پس از این تصمیم اطلاع یافتم که متهمان به قتل در «قهدریجان» اصفهان دستگیر شده‌اند.

فوراً خود را به آنجا رساندم. وارد پاسگاه و سپس وارد اتاقی شدم که یک سرگرد نظامی ایستاده بود. سلام کردم و گفتم: جعفری از اطلاعات! او موسسه اطلاعات را با اطلاعات ساواک اشتباه گرفت و خبردار ایستاد! بالاخره نشستم و خطاب به سرگرد گفتم: شاهکار کردید، چقدر خوب عمل کردید و او نیز تمام مراحل دستگیری متهمان را بیان کرد. من نیز قبل از لو رفتن خودم با آرزوی موفقیت برای آنان خداحافظی کرده و به اصفهان بازگشتم. ضمن اینکه تا اصفهان از اتفاقی که پیش آمده بود می خندیدم. وقتی به اصفهان آمدم به دادستان تلفن زدم و گفتم متهمان دستگیر شدند. او گفت: اگر این خبر را بنویسید تکذیب می کنم و با شما برخورد خواهم کرد، اما ما کار خودمان را کردیم.

یکصدمین سال تولد «شهریار» فرا رسید

انقلاب، شعر «شهریار» را هم متحول کرد

داوود غرانوش

ای دوست، ای یار و ای هموطن... این نوشتار به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد استاد شهریار شاعر شوریده‌حال و خداشناس تبریزی که تمامی ترک زبانان عالم او را می‌شناسند و با شعرها، غزل‌ها و قصیده‌هایش زندگی می‌کنند، به رشته تحریر درآمده است.

لازم به یادآوری است، کنگره جهانی بزرگداشت یکصدمین سال تولد استاد شهریار، شهریور ماه ۱۳۸۶ در تبریز و شب شعر شهریار در تهران برگزار می‌شود.

سهراب سپهری شاعر کاشانی ما چه خوب گفته است:

شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند.

...و این مثال درست شرح حال شاعری خداشناس و بامعرفت چون شهریار متخلص به (بهجت) است.

سید محمد حسین تبریزی سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز پا به عرصه جهان گذاشت. پسر حاجی میرآقا خشگنابی است که از سادات خشگناب، قریه‌ای نزدیک قره‌چمن و کوه حیدربابا است.

شاعر مورد نظر ما در اوائل شاعری، «بهجت» تخلص می‌کرد، اما بعداً دوباره با فال حافظ تخلص خواست که دو بیت زیر شاهد از دیوان حافظ برای وی آمد و خواجه شیراز تخلص او را «شهریار» تعیین کرد. بنابراین شاعر ما شد: سید محمد حسین بهجت تبریزی، که بهجت به شهریار تبدیل شد.

دو بیت زیر چنین بود:

که چرخ سکه دولت به نام شهریاران زد
روم به شهر خود و شهریار خود باشم

پدر «شهریار»، از وکلای مبرز دادگستری تبریز و مردی فاضل و خوش محاوره و از خوشنویسان دوره خود و باایمان و کریم‌الطبع بود. وی سال ۱۳۱۳ مرحوم و در قم مدفون شد.

استاد محمد حسین شهریار ابتدا تحصیلات خود را در مدرسه متحده و فیوضات و متوسطه تبریز و دارالفنون تهران گذراند و تا کلاس آخر مدرسه طب تحصیل کرد و در چند بیمارستان هم مدارج اکسترنی و انترنی را گذراند. او تصمیم داشت پزشک شود که ناگهان یک اتفاق ناخواسته مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. به گفته خودش: دختری را که دوست داشت به زور و اجبار از او جدا کردند. او خواهر یکی از همکلاسی‌هایش بود. همیشه می گفتند شما باید با هم ازدواج کنید، اما عوامل مزدور دولت وقت به زور و اجبار نامزدش را از او گرفتند و خودش را نیز به نیشابور تبعید کردند. در تبعید حاصل ۱۸ سال تحصیلات طب شهریار از بین رفت. حتی در تبعید کمال‌الملک را که او نیز در تبعید بود، دید و از او خواست بخاطر نفوذی که دارد ترتیب بازگشت او را به تهران برای امتحانات دانشگاهش بدهد، اما آن مرحوم گفت:

«کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی».

بعد از تبعید، دوستان شهریار بسیار کوشیدند تا او را برای تکمیل یک سال تحصیلی آخر ترغیب کنند، اما او رغبتی به ادامه تحصیل نشان نداد و به ناچار وارد خدمت دولتی شد.

شهریار چند سالی در اداره ثبت اسناد نیشابور و مشهد خدمت کرد و در سال ۱۳۱۵ بود که به تهران آمد و در بانک کشاورزی مشغول کار شد.

استاد شهریار آنگاه تصمیم به ازدواج گرفت و با مراجعه به تبریز با یکی از بستگان نزدیکش ازدواج کرد که حاصل این وصلت دو دختر به نام‌های شهرزاد و مریم است.

شهرت شهریار آنچنان بی‌سابقه است که تمام کشورهای فارسی زبان و ترک زبان، بلکه هر جا که ترجمه یک قطعه شعر، غزل و... او رفته باشد، هنر او را می‌ستایند.

منظومه حیدربابایه نه‌تنها تا کوره ده‌های آذربایجان، بلکه به ترکیه و قفقاز هم رفته و در ترکیه و جمهوری آذربایجان چندین بار تجدید چاپ شده است. بدون استثنا ممکن نیست ترک زبانی منظومه حیدربابا را بشنود و منقلب نشود.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

استاد شهریار

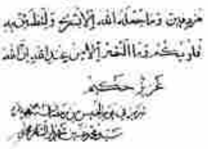
نمونه ای از خط استاد شهریار

مقبره الشعرا

آشنایی با آثار تاریخی شهرستان شوش دانیال و هفت‌تپه

ارسال مطلب از: فرید عزیز کریمی

معبد زیگورات چغازنبیل

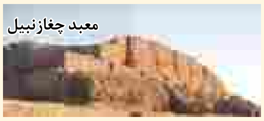
معبد چغازنبیل

معبد زیگورات چغازنبیل در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی شهرستان شوش دانیال قرار دارد. این معبد در سال ۱۳۰۰ پیش از میلاد به طول ۱۳۰ متر و عرض ۱۰۰ متر ساخته شده است.

این مجموعه که در فاصله ۲ کیلومتری رودخانه دز قرار دارد، بعدها به نام «دورانتاش» یا شهر «اونتاش گال» مشهور شد.

این معبد با به‌کارگیری میلیون‌ها عدد آجر و در ۵ طبقه ساخته شده بود که درحال حاضر ۲ طبقه از آن باقی مانده است. ارتفاع آن در گذشته حدود ۵۲ متر و متشکل از ۵ طبقه بوده است.

هفت تپه

هفت تپه در فاصله ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی شوق واقع شده است. در تاریخ آمده است که بین شوش و چغازنبیل مکان مهم و مقدسی وجود داشته که احتمالاً همان هفت تپه است. ضمناً امروزه در هفت تپه موزه‌ای برپا شده که در آن آثاری از دوره عیلامی و آثار کشف شده در منطقه به نمایش درآمده است.

کاخ اردشیر

ویرانه‌های کاخ اردشیر

بقایای این کاخ در کناره غربی رودخانه «شائور» و روبروی آرامگاه دانیال نبی(ع) واقع شده است.

مقبره حضرت دانیال نبی(ع)

این کاخ دارای تالار و تاسیسات جانبی است. ستون‌های آن از جنس سنگ و دیوارهای آن از خشت ساخته شده بود.

این کاخ در زمان اردشیر دوم بنا شده و مدتی نیز محل اسکان و قصر حکومتی بوده است.

امروزه این کاخ در مرکز شهر شوش دانیال واقع شده است.

کاخ داریوش

ویرانه‌های کاخ داریوش

شوش در زمان هخامنشیان مرکز حکومت بود. به دستور داریوش کاخ باشکوهی بر روی تپه‌های عیلامی ساخته شد. دیوارهای کاخ از خشت با نمای آجری و ستونهای آن از سنگ است.

کاخ داریوش مشتمل بر واحدهای مختلفی از جمله: تالار بارعام، حرمسرا، دروازه کاخ پذیرایی و همچنین سه حیاط مرکزی است.

ایده آل، اندیشه هایی است که تحقق آنها مربوط به مبارزه است.
●زیرژیل

هر از گاهی فرار هم، خود یک عمل شجاعانه محسوب می‌شود، اما...

فرار غیر ممکن

دکتر بهمن بهروزی

○ اعضای دولت و پارلمان کشوری که مورد هجوم یکی از بزرگترین نیروهای نظامی قرار گرفته بود، طی یکی از غیرممکن‌ترین عملیات به فراری بزرگ دست زدند. فراری که سرنوشت یک ملت را رقم می‌زد

نقشه برای حمله بزرگ

در بهار سال ۱۹۴۰ آلمان که تحت اشغال حزب نازی و رهبری هیتلر درآمده بود، پس از حمله ناگهانی و موفقیت‌آمیز خود به لهستان که به اشغال آن کشور انجامید، به این نتیجه رسید که بهترین راه ضربه زدن به دشمنان اصلی خود در اروپا که همانا فرانسه و انگلستان محسوب می‌شدند، حمله ناگهانی با تمام قوا و بدون هیچ هشداری می باشد. هیتلر متوجه شد که اگر دشمنان خود را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد، آنگاه قبل از آنکه آنها به واکنش فکر کنند، کار تمام شده و با یکسری حملات که نام برق‌آسا را به آن داده بود، پیروزی با او خواهد بود.

بنابراین، هیتلر ابتدا کشور هم‌مرز خود، یعنی فرانسه را در نظر گرفت که البته همراه با فرانسه، هلند و بلژیک هم که دارای مرز مشترک با فرانسه بودند در نقشه‌های هیتلر گنجانیده شده و درواقع هجوم به سه کشور به یکباره صورت می گرفت.

هیتلر از نظر تدارکات نظامی برای این حمله مشکلی نداشت، بخصوص که نظامیانش در نبرد لهستان، تجربه کافی به دست آورده بودند و اکنون آبدیده و آماده به حساب می‌آمدند. اما آنچه هیتلر را قبل از عملی کردن نقشه هجوم به فرانسه نگران می‌کرد، پشت سرش بود. چرا که اگر هیتلر همه قوای خود را به این حمله اختصاص می‌داد، آنگاه کشورهای پشت سر آلمان یعنی دانمارک و اسکاندیناوی را کاملاً بی‌دفاع می گذاشت. البته نه اینکه دانمارک و یا نروژ دارای قدرت نظامی برای حمله به آلمان باشند، بلکه هیتلر از آن بیم داشت که دشمن اصلی یعنی انگلستان بلافاصله قوای خود را در آن مناطق پیاده کرده و از بی‌دفاع رها شدن مرزهای آلمان استفاده و این کشور را مورد حمله قرار دهد. ضمن آنکه، قراردادهای رسمی هم میان انگلستان از طرفی و دانمارک و نروژ از جانب دیگر، در این مقوله‌ها وجود داشت. بنابراین، باز هم هیتلر راه چاره را برای خود بسیار ساده کرد و تصمیم گرفت تا قبل از حمله به فرانسه، ابتدا دانمارک و نروژ را با حمله‌ای برق‌آسا فتح و آنگاه با خیالی راحت نقشه بزرگ خود را عملی کند.

غافلگیری

در این میان، باز هم اصل غافلگیری بهترین سلاح در دست آلمانها بود، چرا که به‌واقع در نروژ و دانمارک، هیچگونه تصوری بر اینکه این دو کشور مورد حمله آلمانها قرار گیرند، وجود نداشت، چرا که اصولاً دلیلی برای این عمل در دست نبود. به همین دلیل هم زمانی که قوای زمینی و دریایی آلمان بدون هیچگونه مقاومتی وارد دانمارک شدند، به غیر از یکی دو مورد بسیار مختصر، هیچگونه مقاومتی صورت نگرفت و ناگهان پادشاه دانمارک سربازان آلمانی را در قصر خود یافت! در آنجا بود که فرمانده قوای آلمان به پادشاه دانمارک گفت که اکنون دیگر مقاومت بیهوده است و خونهای زیادی بدون جهت ریخته خواهد شد و پادشاه دانمارک هم که اصولاً مردی محافظه‌کار بود، این منطق را پذیرفت.

در مورد حمله به دانمارک، همان بس که گفته شود، جمع تلفات دانمارکی‌ها در این حمله بالغ بر بیست کشته و زخمی بود و آلمانها هم تلفاتی در همین حدود را متحمل شدند، البته در این میان، نباید از کنار حقه و کلک و دروغ‌پردازی آلمانها که به یکی از سلاحهای پرقدرت هیتلر تبدیل شده بود، با بی‌اعتنایی عبور کرد. درواقع هیتلر به کاری مبادرت می‌کرد که ۲۴ ساعت قبل از آن اعلام کرده بود که به آن کار دست نمی‌زند! او به‌راحتی کاربرد این گونه روش و عمل را در راستای منافع ناسیونال سوسیالیزم آلمان که به اختصار به عبارت «نازی» تبدیل می‌شد، می‌دانست.

نوبت نروژ

اما داستان حمله به نروژ که یکروز پس از فتح دانمارک آغاز شد، به‌گونه‌ای دیگر رقم خورد. نروژی‌ها که تجربه سایر اعمال آلمان نازی در برابرشان بود، ترجیح دادند که گول هیچیک از دروغ‌پردازیها و تبلیغات دکتر گوبلز مردی که دست راست هیتلر بود و درواقع وزیر تبلیغات او به حساب می‌آمد، را نخورند. اما هیتلر هم از جانب دیگر در نروژ، یکی از سرسپردگان خود را داشت. یک نروژی به نام کیسلینگ که سالهای تحصیل و سالهای بسیار دیگری را در آلمان گذرانده و محو شعارها و اهداف حزب نازی شده بود و او پس از آنکه به نروژ بازگشت، مصمم شد تا خود را در اختیار اهداف آلمان نازی بگذارد، بنابراین، زمانی که نقشه حمله به نروژ بررسی می‌شد، کیسلینگ که در دولت نروژ صاحب شغل و مسوولیت بود، به عنوان ابزار اصلی در این نقشه شناخته شد.

هم او بود که به هیتلر و گوبلز توصیه کرد که کلید واکنش نروژی‌ها درواقع همانا هاکان هفتم پادشاه محبوب نروژی‌ها است.

نروژ که تنها ۳۵ سال پیش تر یعنی در سال ۱۹۰۵، سرانجام پس از پانصد سال تلاش، استقلال خود را از سوئد به دست آورده و به کشوری مستقل تبدیل شده بود، حتی انتخاب شاه خود را هم به آرای عمومی گذاشته بود، بنابراین هاکان هفتم تنها شاه در قرن بیستم محسوب می‌شد که با آراء عمومی انتخاب شده بود، با این همه اختیارات او بسیار محدود تعیین شده و پارلمان نروژ به همراه نخست وزیر، تقریباً کلیه اختیارات اجرایی را در دست داشت.

کیسلینگ به سردمداران آلمانی خود گفته بود که مردم نروژ، در مورد مسائل مهم خود به واکنش‌های هاکان هفتم هم نظر داشتند. البته جالب است گفته شود که هاکان ششم یعنی شاه قبلی نروژی‌ها، در قرن چهاردهم میلادی سلطنت می‌کرد و پس از آن نروژ به اشغال سوئدی‌ها درآمد که این اشغال پنج قرن به طول انجامید. بدین ترتیب، هیتلر تصمیم گرفت تا همراه با آغاز و حمله به نروژ، سفیر خود در این کشور یعنی دکتر بروئر را که دیپلماتی باتجربه بود به ملاقات هاکان فرستاده و از او بخواهد که مردم نروژ را به تسلیم تشویق کند و مانند دانمارکی‌ها بدون خون و خونریزی به اشغال آلمان تن دهد.

زمانی که دکتر بروئر، اولین ملاقات خود را با هاکان انجام داد، نظامیان آلمانی از زمین، دریا و هوا نروژ را مورد حمله قرار داده و در پنج بندر اصلی این کشور نیرو پیاده کرده بودند. بنابراین دکتر بروئر، به هاکان گفت که اشغال کشور او یک عمل انجام شده است و او باید به آن تن دهد و برای جلوگیری از خونریزی بیشتر از مردم و نظامیان نروژی بخواهد که اسلحه‌ها را به زمین بگذارند. هاکان هم بدون معطلی به دکتر بروئر پاسخ داد که برطبق قانون، چنین تصمیم‌هایی برعهده پارلمان و دستگاههای اجرایی است و او هیچ نقشی در تعیین تکلیف ندارد و تنها کاری که از او برمی‌آید این است که پیشنهاد آلمان نازی را برای رهبران پارلمان و دستگاههای اجرایی، مطرح سازد.

به دنبال طلا و هاکان

فردای آن روز، پارلمان نروژ برای اولین بار با شرکت همه دویست نفر عضو پارلمان تشکیل شد. این درحالی اتفاق افتاد که نظامیان آلمانی بسیار نزدیک شده بودند و صدای تیراندازی حتی در پارلمان هم به گوش می‌رسید. در مدت کوتاهی، تقاضای آلمان نازی مطرح شد و پس از رأی‌گیری با دویست رأی در برابر صفر، پارلمان تصمیم گرفت تا تقاضای آلمان را رد کند. اما پس از آن، بلافاصله یکی از افسران قوای مسلح نروژ به هاکان، اعضای دولت و همچنین رهبران پارلمان گفت که آنها در خطر هستند و باید هرچه زودتر اسلو، مرکز نروژ را ترک کنند و به مناطق شمالی کشور که هنوز تصرف نشده بود، بروند.

این افسر به آنها گفت که برطبق اخبار واصله از جانب منابع اطلاعاتی، آلمانها گروهی کماندو اعزام کرده‌اند تا ضمن از میان بردن هاکان، اعضای دولت و پارلمان، طلای دولت نروژ را که پشتوانه مالی و ذخیره پولی آن کشور بود و به صورت شمش‌های سنگین طلا نگهداری می‌شد، به چنگ آورده و برای هیتلر و یارانش، بفرستند.

درحقیقت کیسلینگ خائن که از جانب هیتلر به عنوان نخست وزیر در نروژ اشغالی برگزیده شده بود به آلمانها گفته بود، در صورت پاسخ رد از جانب پارلمان، تنها راه برای از بین بردن و نابود کردن روحیه مقاومت در مردم نروژ، قتل‌عام هاکان و دستیاران او و همچنین اعضای دولت بیست نفره نروژ و نخست وزیر آن، به علاوه اعضای پارلمان خواهد بود که در مجموع یک جمع سیصد نفره را تشکیل می‌دادند.

کیسلینگ به آلمانها گفته بود که با قتل‌عام ناگهانی این عده، نه تنها روحیه مردم و نظامیان درهم شکسته می‌شود، بلکه طلای پشتوانه مالی نروژ که خود ثروت عظیمی است به چنگ آنها می‌افتد.

هیتلر که طعم طلا را چشیده بود و قصد نداشت چنین ثروت عظیمی را از دست بدهد، بهترین واحد کماندویی ارتش خود را برای قتل‌عام آنها و به چنگ آوردن طلای نروژ مامور کرد.

تعقیب و گریز

یک سروان شجاع نروژی به نام کاپیتان روگ و جوخه زیردست او که آنها هم از دوازده تن از بهترین کماندوهای نروژی بودند، مامور شدند تا به عنوان گارد همراه اعضای دولت نروژ باشند. کاپیتان روگ برای نجات و انتقال این سیصد نفر و طلای نروژ تنها راه را استفاده از ترن و خط آهن که به سوی شمال نروژ می‌رفت، دانست. چرا که هواپیماهای نظامی یا نابود شده و یا درگیر نبرد با آلمانها بودند و ترن تنها راه فرار برای آنها محسوب می‌شد. بنابراین، همه سیصد نفر و طلاها را در پنج واگن جای داده و با دو لوکوموتیو قدرتمند که سرعت را بیشتر می‌کرد، آنها عازم شمال شدند. این درحالی بود که کماندوهای آلمانی که تعداد آنها بالغ بر یکصد نفر می‌شد، با استفاده از تجهیزات بسیار پیشرفته توانسته بودند حتی از خط نبرد و مرز میان مناطق اشغال شده و مناطقی که هنوز آزاد بود، گذشته و در لباسهای مبدل که هیچگونه شکی را برنمی‌انگیخت، به تعقیب اعضای دولت بپردازند. از طرفی هم هواپیماهای شناسایی آلمانی، ترن را تعقیب و موقعیت آن را مرتباً به کماندوهای خود گزارش می‌دادند. در چنین شرایطی بود که اعضای دولت به اتفاق طلاها به حرکت خود با قطار ادامه می‌دادند. تنها مایه امیدواری آنها که نفس راحت آنها را باعث شده بود این بود که زنان و فرزندان آنها قبلاً و در اولین روز حمله آلمانها به وسیله یک کشتی انگلیسی منتقل شده و اکنون در انگلستان، در امن و امان بودند و همین که آنها زن و فرزندی به همراه نداشتند، خود عاملی بود که حرکتشان را تندتر می‌کرد.

از جانب دیگر، هیتلر در یک محور سه‌جانبه به دنبال آن بود. محور اول یکصد کماندویی بودند که در فاصله‌ای نزدیک آنها را تعقیب می‌کردند. محور دیگر، نظامیان آلمان بودند که با سرعت قابل ملاحظه‌ای مقاومت را شکست داده و مناطق را یک به یک اشغال می‌کردند. اما محور سوم همانا دوز و کلک و حقه‌های نازیها بود که به کمک شخصیت خائنی چون کیسیلینگ نروژی که با خلق و خوی مردم خود آشنا بود، نقشه استفاده از این حقه‌ها را داشتند.

هیتلر دکتر بروئر دیپلمات را با یک هواپیمای کوچک و شخصی به مسیر حرکت قطار فرستاد تا او یکبار دیگر با هاکان هم‌صحبت کرده و او را تشویق به تسلیم کند. هیتلر از این حرکت دو هدف داشت، یکی اینکه با تسلیم شدن نروژی‌ها، او می‌توانست هرچه زودتر به کار اشغال این کشور پایان داده و ضمن جلوگیری از تلفات بیشتر و نظامیان خود و همچنین جلوگیری از تخریب بیشتر ابزار و وسایل جنگی‌اش بتواند، هرچه زودتر نقشه حمله به فرانسه را که درواقع هدف اصلی او بود، عملی سازد. اما هدف دوم که باز هم ناشی از دوز و کلک بود، این بود که با این صحبت و مذاکره، حرکت قطار کندتر شده و زمان کافی برای کماندوها ایجاد می‌شد تا خود را به کاروان رسانده و نقشه شوم خود را که همانا قتل‌عام آنها بود، عملی سازند.

مذاکره

طی یک توقف کوتاه برای سوخت‌گیری که توسط قطار انجام گرفت، فرستاده دکتر بروئر خود را به کاروان رسانده و از هاکان تقاضای ملاقات کرد. کاپیتان روگ فرمانده دسته نظامی کوچکی که همراه با کاروان بود، به هاکان التماس کرد که زیر بار نرود، چرا که این ملاقات یک حقه و کلک است، اما هاکان با این نظر که ممکن است در مذاکره، نکته‌ای پیش آید که از ریختن خون نروژی‌های بیگناه جلوگیری کند، پیشنهاد دکتر بروئر را برای انجام یک ملاقات کوتاه پذیرفت.

دکتر بروئر که هدف اصلی را از این ملاقات می‌دانست، سعی کرد تا با بافتن و آسمان و ریسمان و طول دادن به کلام، تا آنجا که امکان داشت کار را به درازا بکشاند، اما هاکان که مردی فهیم بود و تجربه کارها و اعمال قبلی و حقه‌های آلمانها را در ذهن داشت، سرانجام کلافه شد و کلام دکتر بروئر را قطع کرد و گفت: «آقای بروئر، لطفاً از جانب من به پیشوا (هیتلر) بگویید که به دستور پارلمان، مقاومت ادامه پیدا خواهد کرد، ضمناً زمانی که دستور پارلمان مقاومت است، من حق ندارم بر ضد آن عمل کرده و تسلیم شوم، چرا که آنگاه این حرکت من پیامی ضد و نقیض به مردم می‌رساند و ممکن است باعث کشتار مردم گردد. بنابراین، به‌طور خلاصه به پیشوا بگویید که اولاً مقاومت همچنان ادامه خواهد داشت و بعد هم نه من و نه طلاهای دولت نروژ که متعلق به مردم نروژ است، تسلیم نیروهای آلمانی نمی‌شویم و همه ما تا آخرین نفس مقاومت خواهیم کرد.» این حرفها آب سردی بر سر دکتر بروئر ریخت، که او دقیقاً با انتقال سخنان هاکان آب سرد را بر سر آدولف هیتلر هم انتقال داد!

نبرد

اما از طرفی هم حقه و کلک هیتلر با موفقیت همراه شد، چرا که کماندوهای آلمانی در لباس سربازان نروژی و آشنایی با زبان آنها توانستند از چند پست بازرسی و ایست عبور کرده و خود را به نزدیکی کاروان برسانند. بلافاصله صدای تیراندازی توسط اعضای کاروان شنیده شد و این کاپیتان روگ بود که خود را به هاکان رساند و گفت که تنها راه باقیمانده آنست که آنها با قطار به حرکت ادامه دهند و او و جوخه کماندویی همراهش سعی خواهند کرد تا حرکت کماندوهای آلمانی را آهسته‌تر کنند.

هاکان را یک لحظه غم فرا گرفت. او می‌دانست که معنای مبارزه دوازده نفر در برابر یکصد کماندوی کارآمد چیست، اما از طرفی هم می‌دانست که هرگز قادر نخواهد بود تا کاپیتان روگ را از مبارزه منع کند. اما از طرفی هم کاپیتان روگ، نقشه‌های خود را برای این نبرد نابرابر طرح کرده بود. درواقع، اعضای کاروان که به سرعت به سوی شمال نروژ حرکت می‌کردند، اکنون به مناطق برفی رسیده بودند، چرا که مناطق شمالی نروژ نزدیک به قطب شمال بود و آنها هرچه بیشتر به سوی شمال حرکت می‌کردند، برف و یخبندان بیشتر می‌شد و اگرچه در آغاز فصل بهار قرار داشتند، اما آغاز بهار در مناطق قطبی با برف و یخبندان همراه است. کماندوهای نروژی علی‌رغم تعداد کم خود، به یکی از تاکتیک‌های برجسته دست زدند که حتی آلمانها با هزاران دوز و کلک، از پس آن برنمی‌آمدند و آن حرکات کماندویی با استفاده از اسکی بود. درواقع جوخه کاپیتان روگ، همگی از اعضای کماندوهای اسکی‌باز نروژ بودند که تخصص آنها عملیات نظامی در حین حرکت با اسکی و در سرعت زیاد بود. این عده، چنان عرصه را بر کماندوهای آلمانی که به صورت ایستا سنگر گرفته و نبرد می‌کردند، تنگ کرده بودند که حتی در مخیله آنها هم نمی‌گنجید. آنها سربازان نروژی را یک لحظه در برابر خود و یک لحظه در پشت سر خود می‌دیدند و این درحالی بود که آنها با سرعتی معادل ۶۰ کیلومتر در ساعت روی یخ حرکت می‌کردند و با همان سرعت به شلیک می‌پرداختند. بنابراین طی یکساعت نبرد و در برابر تنها دو کشته و یکنفر زخمی در میان نروژی‌ها، این آلمانها بودند که با ۳۶ کشته و زخمی مجبور به عقب‌نشینی شدند. در همین حالت قطار هم به حرکت خود ادامه می‌داد.

حمله توپخانه‌ای

اما در منطقه‌ای به نام فولدا که خط آهن از ساحل عبور می‌کرد، ناگهان یک کشتی آلمانی که دارای قدرت یخ‌شکنی بود، در کنار ساحل پدیدار شد و با توپخانه، قطار را مورد هدف قرار داد. قطار و لوکوموتیوها به نحو غیرقابل تعمیری دچار آسیب‌دیدگی شدند ضمن آنکه از اعضای کاروان هم تعدادی دچار زخمهای سطحی شده بودند. از جمله هاکان که پیشانی‌اش براثر اصابت به پنجره زخمی شده بود. پس از آن به صلاحدید کاپیتان روگ، کاروان از قطار پیاده شده و با پای پیاده، بقیه راه را ادامه دادند، نقشه این بود که کاروان و طلاها به یک بندرگاه شمالی رسیده و در آنجا یک کشتی جنگی انگلیسی همه را تحویل گرفته و به انگلستان، جایی که زنان و فرزندان آنها پناهنده شده بودند، برساند. اما با توجه به وضعیت لباس و تجهیزات، حرکت با پای پیاده، در یخ و برف کار ساده‌ای نبود. ضمن آنکه در میان کاروان، آنهایی که جوان‌تر بودند و کمتر از ۴۰ سال داشتند، مامور حمل طلاها شده بودند که خود این کار، حرکت کاروان را کندتر می‌کرد.

بقیه در صفحه ۴۷

ژتسوها بیشتر عمر می‌کنند، ولی این طول عمر برای جامعه فایده چندانی ندارد ● بورک

داستان زندگی

فقط پنج دقیقه...

براساس سرگذشت: اردوان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

– تو نباید با شایسته ازدواج کنی... می‌فهمی اردوان؟

این را خواهرم «آزیتا» گفت. می‌فهمیدم چه می‌گوید. اگر تا یکسال قبل – که هنوز با شایسته آشنا نشده بودم – این را از زبان خواهرم می‌شنیدم، حتماً سرم را می‌انداختم پایین و می‌گفتم «چشم!» اما از هنگامی که این دختر پا به زندگی‌ام گذاشت و طعم عشق او را چشیدم، «نه» گفتن را نیز آموختم. به همین خاطر آن روز هم جلوی خواهرم ایستادم و گفتم:

– اه؟ شما باید دستور بدهید که من با کی ازدواج کنم و با کی ازدواج نکنم؟ این حق‌رو کی به شما داده آبجی خانم؟»

آزیتا که پیدا بود عصبی است، سرش را تکان داد و گفت:

– «آره... من باید بگم... اردوان تو با هیچ دختری نباید ازدواج کنی جز با «لادن»! این حق‌رو هم خودت به من دادی... یادت که نرفته؟

دندان غروچه‌ای کردم و بسته سیگارم و فندک را از روی میز پذیرایی خانه خواهرم برداشتم و کاپشن را تن کردم و بدون «خداحافظی» راه افتادم طرف در خروجی که آزیتا با خشم از جا برخاست و توی چارچوب در ایستاد و زل زد توی چشمانم و گفت:

– جواب منو ندادی داداش...؟ من به لادن چی بگم؟ او هنوز خبر نداره که تو می‌خوای همه چیزرو خراب کنی و فقط از من می‌پرسه که «چرا اردوان عوض شده!» من چی بهش بگم؟!

به آرامی دست گذاشتم روی بازوی‌اش و او را کنار زدم و خودم توی چارچوب در ایستادم و مخصوصاً صدایم را کمی بالا بردم تا بفهمد جدی هستم:

– جواب تو معلومه آبجی خانم... بهت گفتم حرمت خودت‌رو که خواهر بزرگ من هستی نگه دار، وگرنه کاری برای من نداره که رک و راست و بی‌رودربایستی بهت بگم «حق نداری توی زندگی من دخالت کنی»! من هم تصمیم خودم‌رو گرفتم و تا یکماه دیگه [حتی اگر تو خودت را بکشی] جشن عروسی‌ام با شایسته‌رو برگزار می‌کنم...

این را گفتم و پا گذاشتم توی راهرو، اما هنوز به در ساختمان نرسیده بودم که متوجه بغض خواهرم شدم. دوست نداشتم او را ناراحت کنم، آنقدر برایم عزیز بود که نمی‌توانستم ناراحتی‌اش را ببینم. از این گذشته، اگر او شاکی باقی می‌ماند می‌توانست خیلی‌ها – حتی پدر و مادرم را – علیه من بشوراند! مکث کردم. به دیوار تکیه دادم و گفتم:

– خواهر عزیزم... تو چرا به «عقیده شخصی» آدم‌ها اهمیت نمیدی؟

آزیتا که متوجه شد من از سر دلسوزی لحن خود را عوض کرده‌ام، مثل همیشه سوار بر اسب غرور شد و بغض‌اش را پنهان کرد:

«از کی تا حالا نامردی و بی‌وفایی شده «عقیده شخصی»؟ خیلی پست فطرتی اردوان! تو نامردترین نامرد دنیایی... اما روزگار اینطوری باقی نمی‌مونه و...

دیگر معطلی جایز نبود. می‌دانستم اگر بمانم یا باید دشنام‌های آزیتا را – که لحظه به لحظه بدتر می‌شد – تحمل کنم، یا اینکه باید تو روی خواهر بزرگم می‌ایستادم! که چون در هر دو صورت من بازنده می‌شدم، در را به هم کوبیدم و به سرعت سوار ماشین شدم و حرکت کردم. از آیینه بغل آزیتا را می‌دیدم که از خانه‌اش بیرون آمده و دارد چیزهایی می‌گوید و به علامت تهدید انگشت سبابه‌اش بیرون آمده و با عصبانیت دارد سوار ماشینش می‌شود تا برود همه چیز را به لادن بگوید. اینطوری خیلی بهتر بود!

آزیتا همین بود. هر وقت کسی برخلاف میلش عمل می‌کرد، حاضر نبود نقش یک بازنده باشخصیت را بازی کند! به این معنی که با تمام توانایی‌هایش مبارزه می‌کرد. با اینکه می‌دانست بازی را باخته، اما هر طور که بود می‌جنگید، درست شبیه به کاری که داشت با من انجام می‌داد. هر چند که لااقل این بار، حق با او بود! همانطور که پشت فرمان ماشین بودم و بسوی محل قرارمان با شایسته می‌راندم تا برای سفارش کارت عروسی برویم، یاد سالها قبل افتادم، همان ایامی که ماجرای من و خواهرم را به اینجا کشاند...

○

با اینکه شایسته سه سال از من بزرگتر بود، اما با هم رفیق بودیم. شاید به این دلیل که تنها فرزندان خانواده بودیم و چاره‌ای نداشتیم جز اینکه با یکدیگر مهربان باشیم. پدرم پزشک معتبری بود که با درآمدش زندگی مرفهی را برای ما فراهم ساخته بود. مادرم نیز فرهنگی بود، ویراستار یک هفته‌نامه ادبی که اگرچه حقوق زیادی نمی‌گرفت، اما به قول پدر؛ برای اینکه فوق لیسانس ادبیات‌اش را مجبور نباشد فقط روی دیوار و داخل «قاب عکس ببیند» به این شغل عشق می‌ورزید و البته که لحظه‌ای نیز از تربیت دختر و پسرش غافل نبود. اینطوری بود که من و شایسته بزرگ شدیم و روزهای نوجوانی از راه رسید. روزهایی که من به عنوان یک پسر دلمشغولی‌هایی را برای خودم پیدا کرده بودم که از نظر خواهرم «خیلی بد» بود. دقیقاً مثل آن روزی که فهمید من برای دختر همسایه دیوار به دیوارمان – لادن – نامه عاشقانه نوشته‌ام؛ آن روزها آنقدر بچه بودم که فکر می‌کردم هر ازدواجی باید با یک نامه عاشقانه آغاز شود! به همین خاطر برای شایسته نوشتم که ساعت ٤ بعدازظهر بیاید روی پشت‌بام تا همدیگر را ببینیم. اما یک لحظه غفلت باعث شد که آزیتا متوجه آن نامه شود و مرا تهدید کند که به پدر و مادرمان می‌گوید. من که می‌دانستم آنها خیلی به مسایل اخلاقی اهمیت می‌دهند و اگر بفهمند که چشم من دنبال دختر همسایه است، تاوان سنگینی باید بدهم، هر طور بود آزیتا را قانع کردم که از این تصمیم منصرف شده‌ام، اما حقیقت این بود که من فقط ۳ روز دیرتر نامه را به دست لادن رساندم، غافل از اینکه آزیتا کاملاً در جریان بود.

دقیقاً روز چهاردهم آبان بود که از حدود ساعت ۳ بعدازظهر روی پشت‌بام انتظار کشیدم. هر چند دقیقه یکبار با خود می‌گفتم «لادن نمیاد» اما همچنان روی «خرپشته» نشستم تا بالاخره ساعت چهار و بیست دقیقه صدای باز شدن در پشت‌بام آنها به گوش رسید و لادن پیدایش شد. او نیز مانند من از فرط شرم صورتش سرخ شده بود. دقیقه‌ای روبروی هم ایستادیم تا بالاخره لادن گفت:

– من فقط آمدم اینجا تا بهتون بگم که دیگه از این نامه‌ها برای من نفرستین، چون من از اون دخترهایی که با سه، چهارتاشون دوست هستین نیستم!

من اما، حرف دلم را زدم: «ولی باور کن لادن که تو در نظر من با همه آنها فرق داری... حداقل اینکه من می‌خوام با تو ازدواج کنم، چون دوستت دارم...»

چشمان لادن برق زد و خیلی آرام گفت: «اگر می‌خوای حرفت‌رو ثابت کنی، دیگه با هیچ دختری نباید دوست باشی... بهم قول میدی...؟

و من که در آن لحظه احساس می‌کردم بال درآورده‌ام با خوشحالی گفتم: «آره... قول میدم تا روزی که زنده هستم جز تو به هیچ دختر دیگری...»

– به‌به... چقدر رمانتیک؟ یک زوج عاشق و معشوق!

بدنم لرزید وقتی صدای «لهراسب» را شنیدم؛ برادر بزرگ «لادن» که یک مرد کاملاً غیرتی بود؛ و البته که جزو قوی‌ترین جوانان محل! به شکلی که همه می‌دانستند اگر کسی یک نگاه اضافه به خواهر لهراسب بیندازد، کارش به بیمارستان کشیده می‌شود. خودم چند بار دیده بودم کسانی که دنبال لادن افتاده یا بهش متلک گفته بودند، چه کتکی از لهراسب خوردند. تعجب همه نیز از این بود که چطور یک آقای مهندس تحصیلکرده دانشگاهی که خیلی هم جوان خوش قیافه، جذاب و باشخصیت و منطقی‌ای بود، تنها در همین یک مورد اینقدر متعصب است؟ اما هرچه بود، لهراسب در این یک مورد نه اهل مصالحه بود و نه کوتاه می‌آمد! درست مثل آن لحظه که از چشمانش خون می‌بارید!

طفلک «لادن» مثل بید می‌لرزید. برادرش اما؛

درحالی که یک کمربند در دست داشت با خونسردی جلو آمد و به ادامه گفت: «خب جوان عاشق پیشه، حالا که اینقدر خواهر منو دوست داری، حاضری برای اینکه عشقت‌رو نشان بدی یک کاری بکنی؟ خیلی ساده... از اینجا بپر پایین... آره آقا اردوان، از همین بالا بپر توی حیاط تا ثابت کنی عاشق لادن هستی...

لهراسب اینها را گفت و به آرامی کنار من وایستاد برخلاف تصورم که منتظر کشیده و مشتش بودم، نوازشم کرد و با همان خونسردی مرا بطرف هره پشت‌بام که رو به کوچه بود به حرکت درآورد و گفت: «مگه نمی‌خوای ثابت کنی که از این جوونهای هرز نیستی و واقعاً عاشق خواهر منی؟ خب بپر پایین... فاصله زیادی نیست، نترس، نمی‌میری... احتمالاً فقط دست و پات می‌شکنه...

و من که مغزم قفل کرده بود ذره ذره به «هره» نزدیک می‌شدم و... که یکمرتبه لادن - با صدای کاملاً بلند - زد زیر گریه، طوری که مطمئن بودم لااقل اعضای دو خانواده ما و آنها صدایش را می‌شنوند؛ لادن بعدها گفت چون می‌دانسته برادرش شوخی نمی‌کند آن کار را انجام داد تا کسی به داد من برسد!

لهراسب نیز وقتی صدای جیغ خواهرش بلند شد، همان کمربندی را که در دست داشت بطرف او پرتاب کرد و فریاد زد: «جیغ زدن‌رو بگذار برای موقعی که دارم سرت‌رو می‌برم... نوبت تو هم میشه...»

که در همین لحظه در پشت‌بام ما باز و سر و کله آزیتا پیدا شد و فریادش به آسمان رفت: «آهای آقای گردن کلفت خجالت نمی‌کشی؟ فکر کردی خیلی مردی که دوتا بچه‌رو اینطوری می‌ترسانی؟ واسه چی مثل آدم‌های عصر حجر برخورد می‌کنی؟ یعنی نمی‌فهمی که اگر اینقدر بهشون سختگیری کنی، دفعه دیگه وقتی کسی خونه نیست توی منزل قرار می‌گذارند و...»

لهراسب بعدها گفت: «تا قبل از آن روز هم خیلی‌ها این حرفها را بهم زده بودند، اما نمی‌دانم چرا فقط زبان آزیتا حالیم شد؟ شاید به این خاطر که در همان یک لحظه مهرش به دلم نشست!

آری، اینگونه بود که در یک لحظه چند اتفاق افتاد؛ لهراسب عاشق خواهر من شد. من نیز بدون دردسر از لادن خواستگاری کردم! اما این تازه آغاز بازی بود! چرا که همان برخورد میان لهراسب و آزیتا مقدمه دوستی عاشقانه آنها شد. البته خواهر من چون پایبند اصول بود، در اولین دیدارشان - بعد از پشت‌بام - به لهراسب گفت: «اگر منو می‌خوای باید بیای خواستگاری!» لهراسب نیز گفته بود: «مطمئن باش این کار را می‌کنم، اما دست‌کم دو سه جلسه که باید همدیگر را ببینیم تا با هم بیشتر آشنا بشیم؟»

خواهرم نیز از این فرصت استفاده کرده و گفته بود: «وقتی خودت این عقیده‌رو داری چرا برای داداش من سخت می‌گیری؟»

لهراسب نیز سری تکان داده بود و گفته بود: «من این قول‌رو بهت میدم که اگر نخواهمت، تا یک هفته دیگه بهت میگم، و اگر بخواهم، تا شش ماه دیگه باهات ازدواج می‌کنم... اما آقا داداش شما هم این قول‌رو میده؟!»

پاسخ آن روز آزیتا، جنجالی را باعث شد که چهار سال بعد - که در آغاز زندگینامه‌ام آوردم - بین من و او رخ داد! آری، من چهار سال تمام دوران نامزدی با لادن را کش دادم. نه اینکه بخواهم آزارشان بدهم؛ خدا گواه است که عاشقش بودم. اما ابتدا یکسال کار داشتم تا دیپلم را بگیرم. سپس دو سال به سربازی رفتم و بعد از پایان خدمت نیز علیرغم اصرار فراوان خانواده او، یکسال وعده‌هایم را ادامه دادم تا به کمک پدرم و با پولی که از او گرفتم یک شرکت راه بیندازم و...

لهراسب و آزیتا اما - طبق قولی که لهراسب داده بود - کمتر از یکسال بعد با هم ازدواج کردند. در طول سالهایی که من لادن را منتظر گذاشتم و او نیز به وعده‌های من دلخوش بود، خواهر من و برادر لادن صاحب ۲ فرزند نیز شدند، و اگر آنها به من چیزی نمی‌گفتند، فقط بخاطر پادرمیانی‌های خواهرم بود. آزیتا مدام به برادرش و به خانواده لادن می‌گفت: «من داداشم‌رو می‌شناسم... اردوان آنقدر مرد هست که وقتی به دختر شما قول ازدواج داده، اگر گردنش بره زیر حرفش نمی‌زنه!»

اما من گردنم نرفت و زیر حرفم زدم؛ درحقیقت از همان روزی که «شایسته» به عنوان منشی در شرکت استخدام شد، این دختر زیباروی که خوب بلد بود مرا شیفته و عاشق خود سازد، فقط در عرض ۲ ماه طوری قلب مرا تسخیر کرد که تمام آن ٤ سال را ندیده گرفتم و لادن را فراموش کردم...

○

به محل قرارمان که رسیدم چیزی حدود نیمساعت گذشته بود. تمامش تقصیر آزیتا بود؛ آنقدر حرف زد و غرولند کرد تا مجبور شدم دیرتر از خانه او راه بیفتم و بعد هم در ترافیک گیر کنم و نیمساعت دیرتر به محل ملاقاتمان با شایسته برسم. با یک نگاه متوجه شدم او رفته، اینسو و آنسوی خیابان را نگاه کردم، اثری از او نبود. موبایل‌ام را از جیبم درآوردم تا به او تلفن بزنم و... که صدای آشنایی را از پشت سرم شنیدم؛ آزیتا بود که پشت فرمان ۲۰۶ خودش نشسته بود و صدایم کرد: «بیا سوار شو داداش...» از دیدن او متعجب شدم و گفتم: «تو منو تعقیب می‌کردی؟» خواهرم خندید و گفت:

- راستش‌رو بخوای آره... یعنی تمامش نقشه بود که تو نیمساعت دیرتر به محل قرارت با شایسته برسی! راستش‌رو بخوای من از یکماه قبل که فهمیدم با منشی شرکتت قرار ازدواج گذاشتی رفتم تو نخ این دختره و فهمیدم که یک موجود خبیث و خطرناکه که فقط دنبال یک طعمه می‌گرده؛ یک طعمه چاق و چله مثل خود تو که برای یک دختر هرزه و ولگردی مثل شایسته بهترین خوراک بود؛ دختری که سالهاست داره کثافتکاری می‌کنه و فقط دنبال این می‌گرده که یک بچه پولدار پیدا کنه و زنش بشه... [یک لحظه عصبانی شدم و خواستم چیزی بگویم که آزیتا دستم را گرفت و نشاند داخل ماشین و ادامه داد] غیرتی نشو داداش... من که می‌دانستم تو به این سادگی حرف منو قبول نمی‌کنی، مجبور شدم از پسرخاله‌مون «خسرو» کمک بگیرم؛ اون ناکس‌رو که می‌شناسی؟ هم خوشگله و هم خوش زبان! پس موقعی که یک ماشین آخرین سیستم - مثل ماشین لهراسب - هم زیر پاش باشه، به‌راحتی می‌تونه دخترهایی‌رو که بوالهوس هستند سوار کنه... حتی دختری‌رو که به یک مرد دیگه وعده ازدواج داده؛ مثلاً شایسته خانم شمارو...»

نفسم بند آمده بود. دلم می‌خواست همه چیز خواب باشد، حتی فکر کردم آزیتا دروغ می‌گوید و می‌خواهد او را از چشم من بیندازد! انگار خواهرم نیز فکرم را خواند که گفت: «لابد فکر می‌کنی دارم دروغ میگم، آره؟ بسیار خب، فقط بهم بگو دوست داری شایسته‌رو - که وقتی تو پنج دقیقه دیر کردی با دوتا بوقی که خسرو براش زد سوار ماشینش شد - کجا با «پسرخاله خسرو» ببینی؟ اگر بخوای داخل یک کافی‌شاپ ببینی، همین الان کافیه بری اونطرف خیابان... اما اگر یکساعت صبر کنی تا خسرو براش از طلافروشی سر خیابون یک انگشتر یا النگو بخره، اون وقت می‌تونی زن آینده‌ات را داخل خانه مجردی خسرو ببینی... حالا انتخاب کن...؟!

○

یکساعت بعد جلوی در خانه خسرو، برای اولین بار در زندگی‌ام سر روی شانه خواهرم گذاشتم و هق هق کردم. اما آزیتا [که همصدای گریه‌ام شده بود] دلداری‌ام داد و گفت: «واسه چی داری اشک می‌ریزی؟ تو باید از خدا شاکر باشی که بهت نشان داد که شاید «لادن» از شایسته خوشگل‌تر نباشه، اما اون دختر چهار ساله که پای تو وایساده...!

○

امشب سالگرد ازدواج من و لادن است. من بخاطر داشتن زنی صبور و نجیب خیلی خوشبختم. اما از آن مهمتر اینکه، بخاطر داشتن خواهر بزرگی مانند آزیتا، خوشبخت‌ترین برادر دنیا هستم! ■

در کارها مترس، که موفق خواهی شد ● رشید

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

آسانسور مرگ متوقف شد

هفته گذشته پیکر نیمه‌جان راننده آمبولانسی که زنی را به علت سکته به بیمارستان منتقل کرده بود، داخل آسانسور یک بیمارستان ویژه زنان کشف و این مرد بلافاصله به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل شد، اما با وجود تلاش پزشکان وی جان خود را از دست داد.

با اعلام فوت مشکوک این مرد جوان در داخل آسانسور موضوع به بازپرس ویژه قتل تهران گزارش شد و وی برای انجام تحقیقات درخصوص مرگ این مرد دستور داد جسد، به پزشکی قانونی منتقل و با انجام آزمایش‌های ویژه علت اصلی مرگ مشخص شود که با انجام تحقیقات در پزشکی قانونی روشن شد راننده جوان به علت جابه‌جایی مهره گردن جان خود را از دست داده است. به همین دلیل بازپرس ویژه خواستار بررسی بیشتر پزشکی قانونی و مشخص شدن علت این واقعه شد.

این درحالی است که جسد این مرد داخل آسانسوری کشف شده که هیچ مردی اجازه ورود به آن بخش را نداشته ولی با تمام این شواهد علت حضور وی در این بخش و مرگ مرموز وی بازپرس تهران را برآن داشت تا تحقیقات بیشتری صورت دهد.

ماجرای فیلمبرداری مرموز

چندی پیش دختر جوانی به ماموران پلیس خبر داد، پسری او را ربوده و به خانه‌ای برده و مورد آزار قرار داده است.

این دختر جوان در ادامه گفت: من داشتم به سمت خانه‌ام می‌رفتم که دو پسر جوان در خیابان مرا به زور سوار بر موتور کردند و صدای داد و فریاد مرا کسی نشنید و آنها مرا به داخل خانه‌ای بردند و بعد یکی از آن دو مرا مورد آزار قرار داد، نفر بعدی از خانه خارج شد و به مغازه‌اش رفت.

خانه‌ای که در آن مورد آزار قرار گرفتم به مغازه راه داشت و نفر دوم از صحنه فیلمبرداری هم کرد.

وی ادامه داد: آنها پس از رهاییم مرا تهدید کردند که اگر به کسی چیزی بگویم فیلمی را که از من گرفته‌اند توزیع خواهند کرد. من هم که آبرویم رفته بود برای اینکه دیگران از این مساله باخبر نشوند تصمیم گرفتم شکایت کنم.

پس از طرح این شکایت پلیس توانست خانه متهم اصلی را شناسایی و وی را دستگیر کند.

متهم در بازجویی اولیه گفت: من دختر جوان را به زور سوار موتور نکردم، ما قبلاً با هم رابطه داشتیم و روز حادثه وقتی این دختر فهمید که دوستم از سوراخ ایجاد شده در دیوار خانه از ما فیلمبرداری می‌کند عصبانی شد و تهدید کرد که شکایت می‌کند.

وی افزود: من خبر نداشتم که دوستم چنین کاری کرده و اصلاً مساله فیلمبرداری به من مربوط نیست.

گفتنی است پلیس در ادامه تحقیقات جوان دیگر را که اقدام به فیلمبرداری کرده بود دستگیر کرد و درحال حاضر تحقیقات از دو متهم ادامه دارد.

شیطان‌پرستان دستگیر شدند

ده‌ها تن از دعوت‌شدگان فراخوان اینترنتی اجرای کنسرت گروه‌های خوانندگی شیطان‌پرستان هفته گذشته در محمدشهر کرج دستگیر شدند.

فرمانده نیروی انتظامی استان تهران در این باره گفت: این اولین بار است که ده‌ها شرکت‌کننده دختر و پسر با شیوه جدید فراخوان بین‌المللی اینترنتی به چنین مراسمی دعوت شده‌اند، به‌طوری که اغلب دستگیرشدگان از جوانان متمول و تعدادی از آنها ایرانی‌های مقیم خارج از کشور بوده‌اند و با هدف حضور در این کنسرت مهیج شیطانی راهی وطن شده‌اند.

وی افزود: تعدادی از این خوانندگان از معروفترین اجراکنندگان مراسم‌های مهیج هستند که تاکنون در میان آنان یک خواننده زن به نام «گلاره» گروه «وحید ریجی» «راک دانیال» «مارال» «رپ» و خواننده‌ای به نام «الف» شناسایی و دستگیر شده‌اند.

گفتنی است برگزاری این مراسم یک عملیات کاملاً سازمان یافته بوده، چراکه گروه مجری، از افراد خود را اطراف محل برگزاری مراسم در یک باغ به‌کار گرفته بودند تا با پوشش دادن خیابانهای اطراف هرگونه خطر احتمالی را زیرنظر گرفته و در صورت مشاهده پلیس سریعاً در جهت پاکسازی مراسم از وجود نوشابه‌های الکلی، سی‌دی‌های مستهجن، مواد مخدر و لباسهای نامتجانس اقدام کنند.

رئیس پلیس تهران در ادامه افزود: یک روز پیش از اجرای مراسم، از طریق عوامل اطلاعاتی از موضوع برگزاری چنین مراسمی اطلاع یافتیم و بدین ترتیب با یک گروه سازمان یافته وارد عمل شدیم و همه عوامل را بدون هیچگونه عکس‌العملی دستگیر کردیم.

به گفته این مقام انتظامی، در مرحله اولیه گروه از هر شرکت‌کننده‌ای مبلغ شش تا ۱۵ هزار تومان دریافت می‌کرده است و درحال حاضر بازجویی درباره نحوه ورود به مراسم، نوع ارتباطات بین گروه و بررسی سوابق در دست اقدام است.

مواظب اتاق پرو باشید

درپی شکایت دختر جوانی که در اتاق پرو یک فروشگاه لباس مورد حمله صاحب فروشگاه قرار گرفته بود، دو متهم دستگیر شدند.

هفته گذشته دختر جوانی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی با ارائه شکایتی عنوان کرد، وقتی درحال خرید لباس از یک مغازه در شرق تهران بودم، قصد امتحان یکی از لباسها در اتاق پرو را داشتم که یک لحظه متوجه شدم دو جوان حاضر در این محل از طریق آیینه‌ای که در بیرون از اتاق پرو نصب شده درحال تماشای من هستند که به آنها اعتراض کردم و در این هنگام هر دو نفر به من حمله‌ور شدند و قصد آزار و اذیتم را داشتند که با فریاد و سروصدای من از محل متواری شدند.

به دنبال این شکایت و به دستور رئیس دادگاه، و با عزیمت ماموران اداره آگاهی موفق شدند هر دو جوان متهم را دستگیر و روانه زندان نمایند.

تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد و به این خاطر به دخترخانمها توصیه می‌شود هنگام خرید لباس و استفاده از اتاق پرو توجه لازم را به عمل آورند و موقع حضور در مراکز خرید حتماً یکی از بستگان خود را به همراه داشته باشند.

این بار عینکی‌ها بخوانند

به دنبال سهل‌انگاری پزشکان در یک بیمارستان الجزایر، ۱۰ نفر نابینا شدند.

این عده از پزشکان به افرادی که از عینک طبی استفاده می‌کردند قول دادند با تزریق دارویی به نام «ویزودیم» برای همیشه عینک را کنار بگذارند و آسوده‌تر به زندگیشان ادامه دهند، اما متاسفانه نتیجه این کار رضایتبخش نشد و ۱۰ نفر به خاطر تزریق این دارو بینایی خود را از دست دادند.

هم‌اکنون یک گروه تحقیقات ویژه درحال بررسی وضعیت بیماران نابینا هستند و در صورت تایید نشدن این دارو پزشکان این بیمارستان به اشد مجازات محکوم خواهند شد.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

ورود ایران به دروازه آفریقایی – اروپایی

محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران به همراه هیاتی سیاسی و اقتصادی به دعوت و با استقبال رسمی عبدالعزیز بوتفلیقه همتای الجزایری خود برای دیداری دو روزه دوشنبه پانزدهم مرداد ماه وارد الجزیره شد.

در جریان این سفر چهار موافقتنامه همکاری در زمینه های فرهنگی ؛ قضایی ؛ مسکن و حمل و نقل هوایی میان مقامات دو کشور امضا شد. از زمان تجدید روابط دو کشور از شهریور ۷۹ تاکنون، ۳۳ توافقنامه در زمینه های مختلف سیاسی ؛ اقتصادی و فرهنگی میان دو کشور به امضا رسید.

الجزایر بعد از سودان پهناورترین کشور در قاره آفریقا و از جمله کشورهای اسلامی وعرب زبانی است که در شمال این قاره واقع شده است. این کشور همچنین از کشور های صادرکننده نفت و یکی از اعضای مهم وفعال سازمان اوپک است که بخش عمده ای از تولیدات نفتی و گازی خود را به اروپا صادر می کند و طی یک دهه اخیر از نظر صادرات گاز نیز مورد توجه بزرگترین مصرف کنندگان انرژی در جهان قرار گرفته است. الجزایر در پایان دادن به مناقشه مرزی بین ایران و عراق در دهه ۱۹۷۰ و کمک به حل بحران گروگان های آمریکایی در تهران در اواخر سال ۱۹۸۰ نقش اساسی ایفا کرد.

جمعیت الجزایر ۳۵میلیون نفر است که ۵/۳میلیون نفر در شهر الجزیره پایتخت این کشور سکونت دارند و ۷۰درصد جمعیت این کشور زیر ۳۰سال و از نژاد عرب و بربر می باشند.

زبان رسمی الجزایر عربی است اما زبان‌های فرانسوی و بربری آمازیغ نیز رایج و دین و مذهب اسلام اهل سنت (مالکی) بر این کشور حاکم و واحد پول این کشور دینار است.

رئیس جمهوری در الجزایر برای ۵سال بر اساس انتخاب مستقیم مردم و با اختیارات وسیع در قانون اساسی از جمله حق انتصاب نخست وزیر انتخاب می‌شود و قوه مقننه الجزایر شامل سه نهاد، مجلس ملی مردمی، مجلس سنا و شورای قانون اساسی است و در حالی که ترکیب مجلس ملی و مردمی با ۳۸۹عضو توسط رای مستقیم مردم مشخص می‌شود، مجلس سنا ۱۴۴عضو دارد که یک سوم آن توسط رییس جمهوری منصوب و بقیه بطور غیر مستقیم توسط مردم و از طریق شوراهای شهر و استان انتخاب می‌شوند و مصوبات مجلس ملی مردمی پس از تصویب در مجلس سنا به صورت قانون در می آید.

همکاری های سیاسی و اقتصادی دو کشور تا سال ۱۳۷۹ در سطح بسیار پائینی بود اما در این سال محمد خاتمی رئیس جمهور وقت ایران در سفر به نیویورک با عبدالعزیز بوتفلیقه رئیس جمهور الجزایر دیدار کرد و روابط دو کشور وارد مرحله تازه ای شد. در سال ۱۳۸۲ نیز آقای بوتفلیقه از ایران دیدار و یک سال بعد نیز آقای خاتمی به الجزایر سفر کرد.

در مقطع حاضر نیز دو موضوع مختلف سبب شده است تا مباحث مرتبط با نفت و گاز در گفتگوهای دو جانبه ایران والجزایر اهمیت بیشتری پیدا کند. **نخست:** اهمیت پیداکردن مبحث انرژی در جهان و افزایش بی سابقه بهای نفت دربازار های جهانی. **دوم:** ضرورت همکاری بیشتر و گسترده تر، بین کشورهای صادر کننده گاز و طرح ایران برای تشکیل اوپک گازی.

البته عضویت الجزایر و ایران در جنبش غیر متعهدها و سازمان کنفرانس اسلامی بخودی خود به معنی وجود یک سلسله از مواضع اصولی مشترک در قبال مسائل جهانی و منطقه ای بوده است. با آغاز فعالیت های صلح آمیز هسته ای ایران و با توجه به عضویت الجزایر به عنوان دروازه آفریقا و اروپا در میان ۳۵عضو شورای حکام آژانس بین المللی انرژی اتمی ،رایزنی های فشرده تری بین ایران والجزایر آغاز شد ومقامات الجزایری همانند مقامات آفریقای جنوبی با اعلام صریح حمایت خود از این نوع فعالیت ها نقش موثری را در این خصوص ایفا کردند.

با افزایش بهای جهانی نفت و به تبع آن بالارفتن درآمد های ارزی الجزایر وهمچنین فرونشستن ناآرامیها در این کشور، زمینه برای اقدامات عمرانی درالجزایر آغاز شد و دولت بوتفلیقه تلاش های خود را برای بهره برداری از توانائی های فنی ومهندسی دیگر کشورها واز جمله قابلیت های فنی ومهندسی صادراتی ایران آغاز کرد.

در مجموع می توان اهداف سفر احمدی نژاد به الجزایر را در این محورها خلاصه کرد:

۱– تلاش مستمر تهران برای گشودن جبهه های اقتصادی و سیاسی علیه سیاستهای اقتصادی و تحریم های غرب علیه خود و اتخاذ استراتژی پیشگیرانه برای کاستن از میزان خسارتهای ناشی از تحریم های اقتصادی احتمالی آمریکا.

۲– متقاعد کردن کشورهای عضو اوپک به ویژه عربستان از طریق الجزایر به منظور کاهش تولید نفت با هدف افزایش قیمت جهانی آن.

۳– تلاش برای تقویت روابط دو کشور و اعلام آمادگی ایران برای احداث چند نیروگاه هسته ای در آفریقا از جمله الجزایر.

۴– مانور ایران برای نشان دادن منزوی نبودن خود و حمایت الجزیره از حق تهران در دستیابی به فن آوری صلح آمیز هسته ای.

۵– متقاعد کردن واشنگتن و غرب به پذیرش حق ایران در زمینه انرژی هسته ای از طریق میانجی گری کشور های عربی.

نوری مالکی در تهران، امید به آینده

نوری مالکی، نخست وزیر عراق روز چهارشنبه هفدهم مرداد پس از دیدارش از ترکیه وارد تهران شد.

این سومین سفر آقای مالکی به ایران از زمان به قدرت رسیدن وی در عراق است. وی در حالی وارد تهران می شود که فشارهای داخلی و منطقه ای علیه دولت او افزایش یافته است. جبهه توافق، متشکل از احزاب سنی عراق، از دولت آقای مالکی کناره گیری کرده است و خبرهایی نیز در باره قصد گروه العراقیه به رهبری ایاد علاوی، نخست وزیر پیشین برای خروج از دولت نوری مالکی انتشار یافته است. گروه العراقیه، نیروهای شیعه و سنی سکولار را در بر می گیرد.

جبهه توافق، دولت آقای مالکی را به کوتاهی در خلع سلاح گروه های شبه نظامی شیعه، بی توجهی به خواست سنی ها برای برخورداری از موقعیت بهتر در دستگاه دولت و در مجموع عدم پیشبرد طرح آشتی ملی متهم می کند.

گروه العراقیه نیز دولت را به گرایش های فرقه ای و در نتیجه ناتوانی در فرونشاندن آشوب های عراق متهم می سازد. پیش از آن نیز تعلیق عضویت شش وزیر جریان صدری در اعتراض به تداوم حضوراشغالگران در عراق انجام گرفت و همچنین فشار بیش از حد جریان گفت وگوی ملی عراق به ریاست صالح المطلک و حتی تهدیدات مسعود بارزانی رییس اقلیم کردستان وعضو برجسته ائتلاف کردستانی از اصلی ترین احزاب ائتلافی دولت مبنی بر بررسی طرح خروج از دولت در صورت معطل ماندن اجرای اصل ۱۴۰ قانون اساسی عراق درباره سرنوشت کرکوک از جمله فشارهای کنونی بر دولت عراق بوده است.

دولت جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا هم که مهمترین حامی دولت آقای مالکی تلقی می شود، با نظر گروه های منتقد دولت، موافق است و مدتهاست که آقای مالکی را تحت فشار قرار داده تا به روند آشتی ملی در عراق سرعت ببخشد.

این در حالی است که کشورهای عرب سنی خاورمیانه به طور غیر رسمی، شرایط همکاری خود با دولت عراق را، دادن سهم بیشتری از قدرت به گروه های سنی و تجدید نظر در قانون موسوم به بعث زدایی اعلام کرده و حتی گفته می شود که برای رسیدن به منظور خود از برخی گروههای شورشی در عراق حمایت می کنند.

به نظر می رسد آقای مالکی به رغم علاقه ای که به طرح آشتی ملی و مقابله با گروههای شبه نظامی شیعه دارد، اما نگران است که این دو اقدام، روابط دولت او را با ایران تیره کند. بدون شک، حضور قدرتمند تر گروه های سنی و سکولار عراق در دولت، به مناسبات نزدیک بغداد – تهران ضربه می زند و مقابله با گروه مقتدی صدر نیز این روند را سریعتر می کند.

در حقیقت، یکی از اهداف آمریکا و متحدان عرب آن در منطقه برای قدرت گرفتن بیشتر سنی ها در کابینه عراق، فاصله انداختن بین دولت های ایران و عراق است و این موضوعی است که سبب دردسر آقای مالکی شده است.

به همین دلیل دولت آقای مالکی کوشش بسیار کرد تا ایران و آمریکا برای بحث درباره امنیت عراق با یکدیگر به طور مستقیم مذاکره کنند تا بدین وسیله دولت عراق از مخمصه دشمنی بین تهران – واشنگتن رهایی یابد.

بقیه در صفحه ۴۱

عبرتی که از تحولات تاریخ برمی گیریم، چراغ راه زندگی است

●امام علی(ع)

گزارش خارجی

برگردان: بهروز بهرامی

یکی از فعالترین و پربارترین ماهها در تاریخ علم را پشت سر گذاشته‌ایم

با کشفیات جدید بشر

زندگی آینده متحول می‌شود

«موفقیت‌ها و دستاوردهای علمی در گوشه و کنار جهان به حجمی رسیده که دیگر تنها اکتفا کردن به یکی از آنها و معرفی و شرح آن، حق مطلب را ادا نمی کند. بویژه در ماه گذشته که مجموعه فعالیت‌ها و دستاوردهای علمی به اوج خود رسیده. حال ما هم بهترین راه‌حل را در آن شناخته‌ایم که بجای طرحی تفصیلی از یک مقوله علمی به جمعی از دستاوردهای علمی قابل ذکر در پهنه جهان که در ماه گذشته صورت گرفته و البته به اختصار بپردازیم.»

تشخیص رنگ قرمز توسط میمونها

بیولوژیست‌ها و پژوهشگران در علم بیولوژی، طی چند دهه گذشته به بحث و جدل فراوانی پیرامون تکامل تشخیص رنگ در میمونها و بویژه مشاهده رنگ قرمز و آغاز این توانایی، پرداخته‌اند. برخی مدعی بودند که درواقع مشاهده رنگ قرمز به این دسته از حیوانات کمک می‌کند تا میوه‌ها و غذای خود را راحت‌تر پیدا کنند و از این‌رو، مشاهده رنگ قرمز و توانایی مربوط به آن در آنها تکمیل‌تر شد. اما گروهی هم تشخیص رنگ قرمز را به پدیده جنسیت و انتخاب همسر ارتباط داده‌اند که درواقع آنها را قادر می‌ساخته تا در داخل گروههای اجتماعی، موقرمزها را که جذابیت بیشتری دارند، بهتر تشخیص دهند. اما سرانجام پس از یک پژوهش دامنه‌دار و طولانی، که در دانشگاه اوهایو انجام گرفت، ماه گذشته، پاسخ قاطع و نهایی به این پرسش بدست آمد.

پروفسور آندره فرناندز و همکاران او در دانشکده زیست‌شناسی در دانشگاه اوهایو، از آنجا که قصد داشتند تا به ریشه این مقوله دست پیدا کنند، به جمع‌آوری آمار مربوط به شرایط تکاملی در میمونها پرداختند. در این میان آنها چهار پدیده را مورد بررسی قرار دادند: رنگ پوست، رنگ مو، سیستم جفت‌یابی و همچنین سطح ظرفیت و توانایی در چشم.

آنگاه فرناندز با استفاده از نرم‌افزارهای آماری، نوعی درخت یا شجره بیولوژیکی را که ارتباطهای تکاملی میان گونه‌های مختلف میمون را نشان می‌داد، ترسیم کرد. براساس داده‌هایی که از درخت بیولوژیکی بدست آمد، بوضوح نشان داده شد که میمونها ابتدا در سیر تکاملی خود قادر به تشخیص رنگ قرمز شدند و آنگاه میلیونها سال بعد بود که پوست و پشم آنها به قرمز تغییر رنگ داد. بنابراین بر طبق همین آزمایش پیچیده جفت‌یابی به عنوان دلیل عمده، تشخیص رنگ قرمز از میان برداشته می‌شود. در نتیجه اصل مهمی که باقی می‌ماند همانا جستجو برای یافتن خوراک است که میمونها با تکمیل توانایی خود در تشخیص رنگ قرمز، توانستند تا در کیفیت خوراک خود، بویژه در بخش میوه‌ها، تحول اساسی بوجود آورند که این خود در تکمیل فیزیولوژی آنها تاثیر بسزایی ایجاد کرد.

بخش سلامت:

بیماری جنون گاوی کنترل می‌شود؟!

خوشحال باشید چون سرانجام برای این پرسش بسیار مهم که چه عاملی باعث انتقال جنون گاوی به انسان می‌شود، پاسخ معقول پیدا شد!

تحقیقات مفصلی که اخیراً انجام گرفته، نشان می‌دهد که نوعی پروتئین ناقص الخلقه به نام «پریون» باعث این انتقال می‌شود که درواقع به سایر پروتئین‌های بدن هم آسیب رسانده و آن را به پروتئین ناقص‌الخلقه تبدیل می‌کند. پژوهشگران در دانشگاه ام.آی.تی سرانجام در ماه گذشته به یکی از دغدغه‌های بهداشت و سلامتی در دهه‌های اخیر پایان دادند و دلیل عمده انتقال بیماری جنون گاوی به انسان را روشن کردند.

آنها در هنگامی که به آزمایش پریون یا پروتئین ناقص الخلقه پرداخته بودند و درواقع بدنبال یافتن این مهم بودند که چگونه پریونها هدفهای خود را شناسایی می‌کنند، ناگهان متوجه شدند که سیستم مصونیت در بدن انسان قادر به کنترل پریون که از گاو مبتلا به جنون گاوی به انسان منتقل می‌شود نیست و به همین علت هم در ضریب انتقال که بیشتر هم توسط بزاق دهان صورت می‌گیرد مرگ انسان حتمی است. اکنون با یافتن علت اصلی، طراحی و ساختن سرم یا واکسن برای کنترل این بیماری کشنده دور از دسترس انسان نیست.

علوم فضایی: جسم تیره و مشکوک

برای نخستین بار در تاریخ علوم فضایی چند تلسکوپ زمینی و همچنین تلسکوپ اسپیتزر که در مداری در فضا در حرکت است، برای شناسایی هرچه بهتر کهکشان ها استفاده می‌شود. چند سالی بود که یک جسم تیره و مشکوک در لبه کهکشان راه شیری، یعنی کهکشانی که منظومه خورشیدی در آن واقع شده، توجه و اعجاب بسیاری از دانشمندان علوم فضایی را برانگیخته بود، اما بدلیل طول مسافت و فقدان ابزار لازم شناسایی آن برای انسان امکان‌پذیر نبود، اما از سال گذشته، پژوهشگران در دانشگاه اوهایو، موفق به ایجاد تغییراتی در تلسکوپ زمینی خود شده‌اند تا سرانجام این جسم مرموز را شناسایی کنند.

حتی بسیاری پیش‌بینی می‌کنند که این جسم همانا یک سیستم خورشیدی دیگری است که امکان حضور نوعی حیات هم در آن وجود دارد.

علوم نرم‌افزاری: سرعت کامپیوترها دگرگون می‌شود

پژوهشگران در مرکز آی.بی.ام در توکیو در یک اقدام بی‌سابقه با استفاده از شکل اجسام موجود در طبیعت مانند شکل صدف یا همان گوش ماهی یا شکل دانه‌های برف موفق شده‌اند تا چیپ‌های کامپیوتری را به گونه‌ای طراحی کنند که به مراتب سرعت بیشتری پیدا کرده و در مصرف انرژی کاملاً مقرون به صرفه عمل کنند.

درواقع دانشمندان، اشکال طبیعی را که نمایانگر هزاران سال تجربه و آزمایش توسط طبیعت و نوع بشر است، بهترین نمونه برای الگوپردازی در صنایع رایانه‌ای تلقی می‌کنند و در این راه گامهایی را هم برداشته‌اند. برای مثال میکروچیپ‌هایی که توسط آی.بی.ام بر مبنای شکل طبیعی پدیده‌ها، تهیه و طراحی شده، به میزان ۳۵ درصد سرعت بیشتری نشان داده، ضمن آنکه مصرف انرژی هم پانزده درصد کاهش نشان داده است.

چنین درصدهایی در ظاهر ممکن است چندان مهم جلوه نکند، اما واقعیت این است که همین تغییر جزیی ضمن آنکه میلیاردها دلار از هزینه‌ها می‌کاهد، در مورد حفاظت از انرژی و نیرو، تغییر مثبت فراوانی را باعث می‌شود.

آوای وحش: چیتا و زن‌سالاری

چند پژوهشگر یا متخصص در اقسام یوزپلنگ از جانب باغ وحش لندن به کشور تانزانیا در آفریقا رفته تا در مورد چیتا یا یوزپلنگ تانزانیایی که زیباترین و هوشمندترین در جهان است، مطالعاتی انجام دهند. این گروه پس از بررسی D.N.A مربوط به این یوزپلنگ‌های زیبا، متوجه

شده‌اند که تخمکهای موجود در یوزپلنگ ماده متعلق به گونه‌های مختلف نر می‌باشد و برخلاف سایر یوزپلنگ‌های آفریقایی یا آسیایی، یوزپلنگ ماده تانزانیایی از نظر اجتماعی زن‌سالار بوده و درواقع در اجتماعات یوزپلنگ تانزانیایی، از شش تا ده یوزپلنگ بسر می‌برند که تنها یکی از آنها یوزپلنگ ماده بوده و بقیه یا نوزادان هستند و یا یوزپلنگ‌های نر که از اجر و قرب کمتری برخوردارند.

مغز و اعصاب: مشاهده عصب

دانشمندان ماه گذشته‌برای اولین بار موفق به مشاهده یک سلول متعلق به سیستم اعصاب آنهم درحال رشد، شدند. درواقع چند تن از پژوهشگران در دانشگاه فلسطین بااستفاده از تکنیک تازه‌و درخشانی که‌روی میکروسکوپ پیاده کرده‌اند، موفق به مشاهده یک عصب آن هم درحال رشد شدند. این سلول متعلق به سیستم اعصاب یک موش آزمایشگاهی بود که در مغز او و در بخش مربوط به تشخیص بو و قوه بویایی، قرار داشت. چنین تکنیکی در آینده و در صورت تکمیل می‌تواند به درمان بیماریها و عارضه‌های مغزی منتهی شود که این دستاورد کمی نیست.

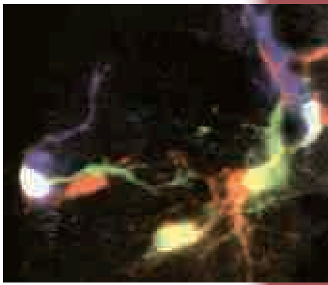

بیولوژی: استخوان محکم‌تر را بشناسیم

تاکنون تصور می‌شد که در استخوانهای بدن انسان، آن بخشی که یکدست و یکنواخت در داخل و خارج می‌باشد و هیچگونه خلاء و حفره‌ای در آنها وجود ندارد، همان استخوانهای توخالی نیستند، از استحکام بیشتری برخوردارند. اما در ماه گذشته پژوهشگران ام.آی.تی با استفاده از تکنولوژی تصویری و تازه‌ای که قدرت مقاومت استخوان را اندازه‌گیری می‌کنند، پی به این نکته مهم برده‌اند که اتفاقاً استخوانهای توخالی در برابر فشار دارای مقاومت بیشتری هستند و کمتر از استخوانهای پر دچار شکستگی می‌شوند.

این تکنولوژی در آینده می‌تواند علاوه بر کاهش وزن اجسام مستحکم در مقوله ساختن اجسام محکمتر هم کمک فراوانی برای انسان باشد تا به کمک آن قدرت مقاومت اجسام و مواد مختلف را در برابر فشار به‌سادگی اندازه‌گیری کنند.

صوتی و تصویری: تصویر خم شده

پژوهشگرانی که در شرکت سونی مشغول تحقیق و پژوهش می‌باشند، موفق به طراحی و ساخت یک پرده تصویری و ۲/۵ اینچی شده‌اند که قابلیت خم شدن را داشته ضمن آنکه می‌توان آن را روی هرگونه سطحی قرار داد. این پرده نازک از ترکیب دو تکنولوژی ایجاد شده است که یکی مربوط به ترانزیستور تصویری است و دیگری در رابطه با جنس پرده می‌باشد که نوعی پلاستیک بادوام با قابلیت انعطاف فراوان است.

این تکنولوژی در آینده کاربردهای فراوان دیگری هم خواهد داشت. از جمله در قسمت لباس و پارچه و همچنین در ساختن کاغذ دیواری.

محیط زیست: آخرین نقطه جهان و آخرین امید انسان

با توجه به آنکه از جانب مجمع جهانی محیط زیست، سال جاری میلادی، سال دو قطب نامگذاری شده است، سفر به دو قطب زمین به یکباره افزایش بسیار یافت، تا آنجا که مسوولان محیط زیست را دچار اضطراب و نگرانی کرده است و حضور خیل عظیم از مردم را در هر قطب کره زمین یک پدیده تخریب‌کننده محیط زیست در قطب‌ها قلمداد می‌کنند و خواستار محدودیت در انجام سفر شدند ولی در مقابل سازمان جهانی توریسم و جهانگردی دیدن از دو قطب را حق مردم دانسته و اتفاقاً اینگونه سفرها را در جهت بالا رفتن آگاهی‌های مردم نسبت به حفظ و نگهداری از محیط زیست می‌دانستند. در نتیجه این تضاد و برخورد آراء و عقاید، هر دو سازمان موافقت کردند تا به کمک موسسه گالوپ که تخصص در رأی‌گیر و سنجش دارد، از آراء و عقاید مردم جهان در این مورد آگاه شوند. نتیجه رأی‌گیری انجام‌شده توسط گالوپ که موضوع را از طریق شبکه اینترنت در برابر مردم جهان از پنج قاره قرارداد، بشرح زیر است:

هیچگونه محدودیتی در انجام سفر به قطب نباید وجود داشته باشد. ۲۲ درصد

باید هزینه بیشتری برای سفر به قطب وجود داشته باشد تا تعداد محدودتری توان انجام این سفر را داشته باشند. ۱۳ درصد

تنها کسانی باید مجوز سفر به قطب را دریافت کنند که دارای وجدان بسیار آگاهی نسبت به محیط زیست و حفاظت از آن داشته باشند. ۳۲ درصد

بطور کلی سفرهای توریستی به قطب باید ممنوع اعلام شود. ۳۳ درصد

نتیجه آنکه اغلب مردم در جهان قائل به اعمال سخت‌گیری‌های بیشتری درخصوص سفر به قطب باشند، چرا که به خوبی از این مهم آگاهند که دو قطب کره زمین، آخرین جایگاه و مکان برای تعدیل آب و هوا و درواقع آخرین امید برای تنفس هوای پاکیزه برای نوع بشر می‌باشد.

نگرشی اختصاری به تازه‌های علم

صد و بیست و پنج میلیون سال پیش‌تر:

دایناسورها که تا آن زمان تنها در خشکی حرکت می‌کردند، برطبق پژوهش‌های دانشمندان در دانشگاه نانت واقع در فرانسه، حرکت در آب را هم آغاز کردند، چراکه جای پای فسیل شده آنها در بسترهای خشک شده رودها و دریاچه‌ها کشف شده است.

یک میلیون و ششصد و نه هزار کیلومتر:

رقم بالا فاصله‌ای است که دانشمندان امیدوارند و پیش‌بینی می‌کنند که تلسکوپ جدید فضایی موسوم به جیمزوب که در سال ۲۰۱۳ ساخت آن به پایان می‌رسد و بهره‌برداری از آن آغاز می‌شود، قادر به رصد کردن باشد. درواقع تلسکوپ جیمزوب در حدود شش سال دیگر از جانب ناسا به مداری به گرد زمین پرتاب خواهد شد تا جانشینی برای تلسکوپ هابل باشد.

۳۰/۰۰۰:

تعداد مواد شیمیایی است که به صورت روزمره مورد استفاده انسان قرار دارد و برطبق قوانین جدیدی که اتحادیه اروپا وضع کرده، این تعداد مواد شیمیایی باید دوباره مورد بررسی و آزمایش قرار گیرند چرا که بسیاری از آنها مضر برای بشر و یا تخریب‌کننده محیط زیست شناسایی شده‌اند. در میان آنها انواع عطر و اسپری، خوشبوکننده محیط و امثال آن وجود دارند.

۷۱ سال:

رقم بالا سن کاتسوسوکه یاناگیساوا اهل ژاپن است که درواقع مسن‌ترین انسانی است که تاکنون قله اورست و ارتفاع بیش از ۸۸۵۰ متری آن را فتح کرده است. او این مهم را در ماه گذشته انجام داده است.

چهارده:

تعداد آژانس‌ها و سازمانهای فضایی که با یکدیگر قرار همکاری در آینده را گذاشته‌اند تا به سفرهای انسانی به فضا از جمله مریخ، مشتری دست بزنند، چهارده می‌باشد. این سازمانها که در میان آنها ناسا از آمریکا، ایسا از اروپا و SNSA از چین حضور دارند، برطبق موافقت‌نامه‌هایی که امضاء کرده‌اند، مشارکت در هزینه‌ها را در درجه اول اهمیت قرار داده‌اند.

■

شرافت و عظمت واقعی متعلق به کسانی است که بیشتر به بشر خدمت کرده‌اند ● پاستور

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰

برای شادی دیگران و یا حرف این و آن

صاحب فرزند نشوید!

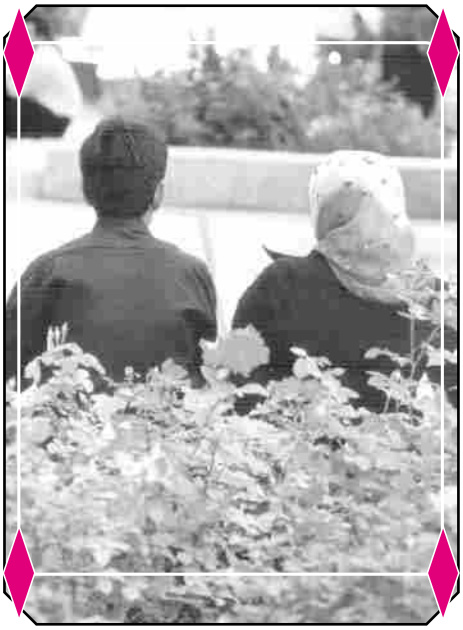

* دو سالی است که با یکی از اقوام نزدیک ازدواج کرده‌ام. اطرافیان، ما را برای اینکه فرزندی داشته باشیم تحت فشار قرار داده‌اند و دائماً مورد پرسش و بازخواست آنها قرار می گیریم که چرا در این مورد اقدامی نمی‌کنیم و این درحالی است که ما دو نفر اختلافهای شدیدی با هم داریم و از لحاظ وضعیت اقتصادی هم مشکلاتی داریم و هنوز نتوانسته‌ایم از عهده پرداخت وامهایی که برای برگزاری جشن ازدواج(!) و خرید وسایل مختلف گرفته‌ایم برآییم. آیا به نظر شما ما در این موقعیت صحیح هست فرزندی داشته باشیم؟

** زوجین جوان بهتر است به پیوندشان فرصت ریشه دوانیدن و استحکام بدهند و تا زمانی که اطمینان پیدا کنند که زندگی مشترک و همسرشان همانی است که می‌خواسته‌اند و همچنین حل مشکلات ارتباطی و اقتصادی خود، فرزندآوری را به تاخیر بیندازند. توصیه می‌کنم که هیچ‌گاه تنها به خاطر اینکه دیگران را شاد و راضی کنید صاحب فرزند نشوید. تصمیم‌گیری در این مورد بایستی با مطالعه و بررسی جوانب مختلف و تنها برعهده شما دو نفر باشد و برای حل اختلافاتی که ذکر می‌کنید به مشاور خانواده مراجعه کنید.

* پدر و مادرم، بویژه مادرم در این مورد مرا تحت فشار گذاشته و چون حدس می‌زنند که ما دو نفر تفاهم چندانی با هم نداریم، می‌گویند اگر فرزندی داشته باشید اختلافات شما حل می‌شود و با هم صمیمی‌تر می‌شوید!؟

** وجود فرزند زندگی‌تان را با تغییراتی مواجه می‌کند، اما نه‌تنها مشکلات زوجین را حل نمی‌کند، بلکه می‌تواند به وخامت اوضاع هم بینجامد. اگر در زندگی مشترکتان مشکلاتی وجود دارد و شما را از این بابت نگران می‌کند بهترین کار در این است که فعلاً درصدد حل مشکلاتتان برآیید و نگرانیها را برطرف کنید، تا روابطتان به سطح معقولی برسد و کانون زندگی‌تان گرم و مطبوع و مستحکم باشد و در زمینه اقتصادی هم به آمادگی نسبی دست یافته باشید، آنگاه می‌توانید در مورد فرزند داشتن با یکدیگر به توافق برسید.

* موضوع دیگری که نگرانم می‌کند ازدواجِ فامیلی است. همسرم پسر خاله من است و اصولاً در خانواده‌های ما ازدواج فامیلی رواج دارد و خوشبختانه همه فرزندان خانواده سالم و باهوش‌اند، من گاهی در این مورد نگران می‌شوم، بخصوص که در مجله‌ای خوانده‌ام که در ازدواج فامیلی تست ژنتیک باید انجام بگیرد، اما ما چنین تستی را انجام نداده‌ایم. آیا ممکن است در این مورد هم مشکلاتی داشته باشیم؟

** در ازدواج فامیلی، مشاوره ژنتیک قبل از ازدواج لازم است، اما با توجه به اینکه در خانواده‌تان ازدواج فامیلی رواج دارد و همه فرزندان خانواده هم از سلامت برخوردارند، احتمال اینکه فرزند شما هم از سلامت برخوردار باشد، زیاد است. برای اطمینان بیشتر می‌توانید اکنون هم مشاوره ژنتیک را انجام بدهید و سپس با خیال راحت‌تری خودتان را برای مادر و پدر شدن آماده کنید.

* نمی‌دانم که چرا خانواده‌ها در این مورد عجله دارند و ما را تحت فشار می‌گذارند؟

** آنها ممکن است نگرانی‌ها و تشویش‌هایی داشته باشند و یا شوق داشتن نوه و عادات و رسم و رسومهای خانوادگی و اجتماعی و انتظارات اطرافیان و... می‌تواند در پافشاری‌شان مؤثر باشد. نحوه برخوردتان بایستی به‌گونه‌ای باشد که آنها را از این بابت مأیوس نکنند و به نگرانیهای آنان هم دامنٍ نزند. می‌توانید به وضوح مشکلات و موانعی که فعلاً وجود دارد را برایشان توٍضیح بدهید و آنها را به گونه‌ای متقاعد کنید که فعلاً صبورانه چشم به آینده بدوزند. برایتان موفقیت و شادکامی آرزو می‌کنم.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

نکته بهداشتی هفته

چگونه موهایی زیبا داشته باشیم

اغلب تصور می‌شود بهترین راه برای زیبا نگه داشتن مو، استفاده از لوازم آرایشی و بهداشتی گران‌قیمت است، اما درواقع برای نیل به این مهم، داشتن تغذیه‌ای مناسب کافی است.

درحقیقت، یک رژیم غذایی مناسب، نه‌تنها باعث سلامتی مو می‌شود، بلکه به درخشندگی و زیبایی مو منتهی شده و از آن در برابر ریزش محافظت می‌کند.

اسیدهای چرب ضروری همچون امگا – ۳ می‌تواند در ارتقای سطح کیفی مو موثر بوده و بر پرپشتی آن بیفزاید، مقادیر مناسبی از امگا – ۳ را می‌توان در غذاهایی چون ماهی آزاد، ماهی ماکرو، بذر کتان و مغز گردو و بادام یافت.

دیگر مواد مغذی که در بهداشت مو موثر هستند، عبارتند از:

ویتامین ب ۶ (موز، اسفناج و سیب زمینی)، ب ۱۲ (گوشت قرمز، گوشت مرغ و ماهی و لبنیات) و اسید فولیک (مرکبات، گوجه فرنگی، تمام غلات و حبوبات، بخصوص عدس). استفاده از این مواد باعث حفظ رطوبت مو و ناخن‌ها می‌شود.

همچنین نباید از پروتئین غافل شد، چراکه نقش کلیدی را در حفظ سلامتی مو ایفا می‌کند، اما متاسفانه اغلب مردم از این ماده مغذی به میزان مناسبی استفاده نمی‌کنند.

پروتئین‌های بدون چربی همچون ماهی، مرغ، تخم مرغ و محصولات سویا از منابع غنی پروتئین به حساب می‌آیند که استفاده از آنها به زیبایی و درخشندگی موهای شما می‌انجامد. پس سعی کنید روزانه، حداقل یک وعده (حدود ۱۱۳/۵ گرم) از این ماده را در برنامه غذایی خود بگنجانید.

از: حسین ملک‌محمدی

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

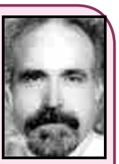

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره حقوقی

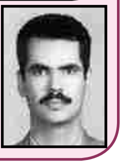

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سفته ضمانتی قابل مطالبه است؟

خلاصه سوال:

در سال ۸۱ به استخدام یک شرکت خصوصی درآمدم. شرکت مزبور در حین استخدام بنده و به عنوان ضمانت حسن انجام کار دو فقره سفته را به امضای من رسانید که هر دو فاقد تاریخ و مبلغ و سایر مندرجات معمول بود. چهار سال در آن شرکت به عنوان مدیر فروش کار کردم و در مرداد سال ۸۵ تسویه حساب نموده و از شرکت خارج شدم. پنج ماه بعد دادخواستی به اینجانب ابلاغ شد که به موجب آن متوجه شدم شرکت سفته‌ها را واخواست نموده و با ادعای اینکه من بدهکار هستم مبلغ چهار میلیون تومان از من مطالبه کرده است. در جلسه دادگاه، علیرغم اینکه تمامی واقعیات را به قاضی توضیح دادم ولی ایشان با تاکید بر اینکه سفته‌ها را امضا کرده‌ام و سفته مثل چک یک سند تجارتی محسوب می‌شود و دلالت بر بدهکاری‌ام دارد توجهی به حرفهای من نکرده و مرا محکوم به پرداخت مبلغ سفته‌ها نموده‌اند. با توجه به اینکه کوچکترین دینی به شرکت ندارم و اگر داشتم شرکت حقوقم را پرداخت یا با من تسویه حساب نمی‌کرد چگونه باید از خودم دفاع کنم؟

رسول معتمدزاده - تهران

فقط به شرط اثبات تقصیر

پاسخ:

ضمانت حسن انجام کار تنها وقتی قابل اجرا است که ثابت شود کار به سبب تقصیر ضمانت‌دهنده به خوبی و صحت انجام نشده و از این بابت خسارتی به ضمانت گیرنده وارد آمده است. قانون مدنی ایران به موجب مواد ۹۵۱ تا ۹۵۳ تقصیر در اصطلاح حقوقی را تعریف کرده است. به موجب این قانون تقصیر اعم از تفریط و تعدی است. تفریط ترک عملی که به موجب قرارداد یا متعارف برای حفظ مال غیر لازم بوده معنی شده و مفهوم تعدی تجاوز نمودن از حدود متعارف نسبت به مال یا حق دیگری است. بدین ترتیب چنانچه شما در انجام وظایف شغلی و حرفه‌ای خود مرتکب تقصیری نشده‌اید و در اجرای قرارداد منعقده میان شما و شرکت هم متعهد بوده‌اید اجرای ضمانت شما بی‌وجه و غیرقانونی است.

هرچند استدلال قاضی درخصوص تجاری بودن سفته و دلالت آن بر وجود بدهی صادره کننده به دارنده سفته صحیح و قانونی است اما این سفته فاقد شرایطی است که بتوان آن را سندی تجاری محسوب کرد. زیرا مواد ۲۲۳ و ۳۰۸ قانون تجارت برای صحیح بودن صدور سند تجاری شرایطی اساسی درنظر داشته که شامل تعیین مبلغ، اسم گیرنده وجه، تاریخ تحریر و تاریخ پرداخت در سند است. مندرجاتی که حتماً در هنگام صدور سند تجاری باید قید گردد و عدم ذکر آنها در زمان صدور سند، سبب خارج شدن آن سند از شمول مقررات راجع به اسناد تجارتی به موجب مواد ۲۲۶ و ۳۰۹ همان قانون خواهد شد. بنابراین، اگر سفته‌ها صرفاً امضاء شده و فاقد سایر مندرجات موجود در ماده ۲۲۳ است این سند اصولاً سفته محسوب نمی‌شود.

در اصطلاح حقوقی به اسنادی مانند سفته‌های شما که فقط دارای امضاء است سند سفید امضاء می‌گویند که سوءاستفاده از آن جرم محسوب می‌شود و قابل مجازات است. در این خصوص ماده ۶۷۳ قابل مجازات اسلامی تصریح دارد که «هر کس از سفید مهر یا سفید امضایی که به او سپرده شده است یا به هر طریق بدست آورده سوءاستفاده نماید به یک تا سه سال حبس محکوم خواهد شد.»

با لحاظ این مقرره قانونی، علاوه بر دفاعیاتی که می‌توانید در پرونده حقوقی و در زمان تجدیدنظرخواهی انجام دهید این حق هم برای شما محفوظ است که مدیرعامل شرکت را به اتهام سوءاستفاده از سفید امضا تحت تعقیب کیفری قرار دهید. راهی که ممکن است خیلی زود به مقصد برسد و مدیرعامل شرکت را از ادامه دعوی حقوقی بر علیه شما منصرف کند.

رئوس دفاع شما در پرونده حقوقی می‌تواند موارد ذیل باشد:

الف) بیان سفید امضا بودن سند و تقاضای کارشناسی آن توسط کارشناس رسمی دادگستری.

ب) خارج بودن سند از شمول مقررات مربوط به سند تجاری به سبب عدم رعایت شرایط اساسی صحت صدور.

ج) استناد به شهادت کارمندان کارگزینی شرکت مزبور با قید سوگند راستگویی و درخصوص نحوه اخذ سفته‌ها از شما.

د) تقاضای تحقیقات از سایر کارمندان آن شرکت جهت اثبات این موضوع که اخذ سفته سفید امضاء رویه معمول شرکت در هنگام استخدام بوده است.

مشاوره با دکتر بریس کی

با همسرم مشکل دارم

پرسش: من و همسرم ۱۰ سال است که ازدواج کرده‌ایم. تا سال گذشته، همه چیز داشت به خوبی پیش می‌رفت و مشکلی نداشتیم، اما متاسفانه اواسط سال گذشته من کارم را از دست دادم. من برای پدر همسرم کار می‌کردم و بعد از اینکه کارم را از دست دادم، همسرم با پدرش قطع رابطه کرد، چون انتظار نداشت که پدرش مرا بیکار کند. خیلی به دنبال کار گشتم، اما شغل مناسبی نیافتم و اکنون برای تامین مخارج خانه به کارهای سخت و کارگری می‌پردازم. متاسفانه این تنشها و مشکلات مالی، رابطه خوب من و همسرم را تحت تاثیر قرار داد و کار ما چندین بار به مشاجرات سختی کشید. اخیراً همسرم بسیار تغییر کرده و اصلاً آن زنی که او را می‌شناختم و با هم ازدواج کردیم، نیست. او بسیار بی‌علاقه و سرد رفتار می‌کند، به زندگی و بچه‌ها نمی‌رسد. کلاً ۱۸۰ درجه تغییر کرده و حتی دوستان و اقوام نیز متوجه تغییر او شده‌اند. وقتی به او اعتراض می‌کنم می‌گوید، می‌خواهد خودش را پیدا کند و دیگر دوست ندارد برای خوشبختی‌اش به من یا پدرش وابسته باشد. نمی‌دانم چه کار باید بکنم تا او دوباره مثل سابق شود و آیا اصلاً آن شخصیت گذشته هنوز در او وجود دارد؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه باید بکنم.

به همسرتان امید بدهید

پاسخ: ممکن است که شخصیت گذشته، هنوز در او وجود داشته باشد، اما در حال حاضر دست یافتنی نیست و این امر می‌تواند به دلیل تغییرات و مسائل حاصل در زندگی مشترکتان باشد. به نظر می‌رسد که دعوا با پدرش بر او آنقدر تاثیر گذاشته که هر مسوولیت دیگری از جمله زندگی زناشویی را تحت الشعاع قرار داده است.از نظر روان‌شناسی، همسرتان باید خیلی تلاش کند تا مساله اختلاف با پدرش را در ذهن خود حل و فصل کند. چون شما نزد پدر همسرتان کار می‌کردید او همچنان پدر خود را مسوول مواظبت و نگهداری از خود و خانواده فرض می‌کرده و اما پس از بیکاری شما ناامید شده و حالا احتمالاً فکر می‌کند که وابستگی به شما نیز مثل وابستگی به پدرش، ناامیدکننده خواهد بود. چون همانطور که ذکر کردید، گفته است که می‌خواهد خود را پیدا کند و برای خوشبختی به کسی وابسته نباشد.

پیشنهاد می‌کنم رک و راست از همسرتان بپرسید که آیا دارد شما و پدرش را با هم مقایسه می‌کند؟ این سوال، شاید بتواند بار سنگینی را از دوش او بردارد و متوجه دیدگاه اشتباه خود شود.

موارد بسیاری دیده شده که یکی از زوجین، مشکلات خود با والدینشان را به رابطه با همسر خود بسط داده‌اند. اگر بتوانید این مساله را برای همسرتان روشن کنید و به او اطمینان دهید که شما مثل پدرش نیستید و او را ناامید نخواهید کرد، احتمالاً مشکل شما حل می‌شود. موفق باشید.

ترجمه: شروینه آشتیانی

کسانی که با اندیشهٔ خوب و عالی دمسازند، هرگز تنها و بی‌مونس نیستند.

●سیدنی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

خون بی خودی

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

امروز می‌خواهم یکی از خاطرات «کم‌مانند»ام را در طول سالها خدمتم برایتان بنویسم؛ پرونده‌ای عجیب که شاید در طول سالها خدمت یک پلیس، حتی یکبار نیز برایش اتفاق نیفتد، پرونده‌ای که از ابتدا تا انتهایش ۲۰ دقیقه بیشتر طول نکشید، اما هم خونین بود و هم جنایی!

O

ساعت حدود یک بعدازظهر بود که همراه محسن از یک جلسه اداری برگشتیم؛ جلسه سالیانه‌ای که در مورد معرفی جرایم جدید به پرسنل پلیس برگزار می‌شد. ناهار را نیز همان جا خوردیم و به قصد رفتن به کلانتری سوار ماشین اداره شدیم. برخلاف اکثر اوقات این من بودم که نشستم پشت فرمان و برای اینکه مسیر را «میانبر» برویم، انداختم توی کوچه پس‌کوچه‌ها تا به اتوبان برسیم. کمی که رفتیم طبق عادت دیرینه تصمیم گرفتم لوازم و تجهیزات داخل ماشین پلیس را امتحان و تست کنم. اما همین که دکمه آژیر را زدم، محسن که همیشه از این عادت من کلافه می‌شد، دستش را گذاشت روی سر و نالید: «یاجدا، گیر دادن شروع شد...» بی‌اختیار از حرفش خنده‌ام گرفت و برای اینکه مسیر را کوتاه کنم تصمیم گرفتم کمی سربه‌سرش بگذارم و لذا گفتم: «قدیمی‌ها گفتن؛ آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است! معنی این بیت شعری که ضرب‌المثل شده اینه که؛ لابد آقامحسن خوب می‌دونه که یک جای کار - توی ماشین - ایراد داره که دوست نداره چیزی تست بشه!» محسن اما، «خنداخند» گفت: من؟ نه... چه ایرادی مثلاً... اصلاً اگر از من می‌شنوین کلانتر، موتوررو هم بیارین پایین و...»

اما یکمرتبه حرفش را قطع کرد و با کف دست چند بار زد روی «داشبرت» و پشت سر هم تکرار کرد: «وایسا... وایسا... وایسا کلانتر». ترمز کردم و محسن همانطور که از پنجره کنار راننده بیرون را نگاه می‌کرد ادامه داد: «کلانتر ببخشین... یک کم بیاین عقب» همان کار را کردم و مسیر نگاه محسن را پی گرفتم؛ داخل یکی از کوچه‌های تنگ و باریک و روی پله سنگی خانه‌ای کوچک، پسرک نوجوان چهارده یا پانزده ساله‌ای نشسته بود که وقتی ما نگاهش کردیم سرش را انداخت پایین. از محسن پرسیدم: «قضیه چیه؟» و او با عصبانیت گفت: «پسره نیم‌وجبی داره سیگار می‌کشه...» نگاهی به پسرک انداختم و با تعجب گفتم: «تو در همین یک ثانیه که از جلوی کوچه رد شدی چطوری سیگار کشیدن اون بچه‌رو دیدی؟» محسن که پیدا بود دارد فکر می‌کند: «از تصدق سر شما، خدا چشمهای خوبی به ما داده کلانتر... الان هم این وروجک سیگارش‌رو انداخته پشت پله‌ای که نشسته، نگاه کن کلانتر؛ دودش‌رو می‌بینی از دیوار داره میره بالا...؟» جداً حیرت کردم و گفتم: «جل‌الخالق، پسر تو راستی راستی چشم مار داری!» محسن اما، که تصمیمش را گرفته بود، صدایش را انداخت ته گلو و طوری که پسرک بشنود اما همسایه‌هایی که داخل منازلشان بودند نشنوند او را صدا کرد: «آقاپسر یه دقیقه بیا اینجا...»

پسرک که پیدا بود از آن نوجوانان تر و فرز - و شجاع - است، سینه‌اش را جلو داد و با بی‌قیدی راه افتاد طرف ماشین، که محسن گفت: «اون آتیش هم بیار می‌خوام سیگارم را روشن کنم...» پسر نوجوان که چاره‌ای نداشت، سیگار به نصفه رسیده‌اش را از روی زمین برداشت و آمد کنار پنجره سمت شاگرد و سیگار را بالا گرفت و گفت: «بفرما داداش...» محسن لبش را گزید و گفت: «اولاً داداشت توی خونه است! ثانیاً؛ این چیه توی دستت؟» پسرک شانه بالا انداخت و گفت: «توی داهات ما که بهش میگن سیگار... حالا نمی‌دونم توی شهر شما چه اسمی...»

محسن معطل نکرد و سیلی نه‌چندان محکمی کوبید توی صورت پسر نوجوان، که از ترس سیگار را انداخت زمین و گفت: «شوخی کردم...» محسن اخم کرد و گفت: «این‌رو واسه بی‌ادبی نزدم... زدم تا بفهمی توی این سن نباید سیگار بکشی... هر وقت بزرگ شدی هر غلطی دوست داشتی بکن...»

پسر نوجوان که از عصبانیت صورتش کبود شده بود، گفت: «به هم می‌رسیم جناب سروان...» محسن بی‌اختیار زد زیرخنده، اما من که دوست نداشتم غرور پسرک خرد شود به آرامی ضربه‌ای به آرنج محسن زدم و او نیز ادامه نداد و ماشین را به حرکت درآوردم. هر دو از آینه پشت سر را نگاه کردیم که پسرک همچنان زل زده بود به ما. به شوخی گفتم: «محسن اگر یکروز دست این بچه بهت برسه گردنت‌رو می‌شکنه...» محسن هم خندید و گفت: «حسابش‌رو بکن کلانتر، یکروز به گوش استوار برسه که نوجوانی شونزده ساله محسن را کتک زد...»

دوتایی پرصدا زدیم زیر خنده و... اما هنوز ۵۰متر از توقف قبلی‌مان نگذشته بود که ناگهان از داخل پیاده‌رو صدایی توجهمان را جلب کرد: «هرهرهرهر... اگه خیلی خنده‌داره بگین ما هم بخندیم...»

بی‌اختیار کوبیدم روی ترمز و مانند محسن سرم را بطرف صدا برگرداندم؛ کنار پیاده‌رو لب جوی آب، دو مردی که کمتر از ۳۰ ساله نشان می‌دادند، ما را نگاه می‌کردند و می‌خندیدند؛ از خالکوبی‌های «اجق وجق» روی ساعد و بازوهایشان، و از بخیه‌های پرشماری که سر و صورت و گردنشان را پر کرده بود، می‌شد تشخیص داد از آن دسته خلافکارانی هستند که محسن اسمشان را گذاشته بود: «لاشخور سه موتوره!»

من و محسن چند ثانیه‌ای نگاهشان کردیم و سرانجام محسن با ملایمت پرسید: «با ما بودین؟» یکی از آنها که تکه‌ای زنجیر دور دستش پیچیده بود و روی ساعدش خالکوبی کرده بود «مُردم از گردن کلفتی»! در پاسخ حرف محسن گفت: «با تو بودم، ولی چون غذاهارو می‌سوزوندی رهات کردم...»

مرد زنجیر به دست این را گفت و رفیق کناردستی‌اش که با یک دستمال قهوه‌ای رنگ عرق صورتش را پاک می‌کرد با لحنی آزاردهنده زد زیر خنده و گفت:

- تو بمیری گل گفتی ابرام جون... آقایون‌رو باش که کف کردن!

محسن داشت عصبانی می‌شد که من گفتم: «آقایون لاتها یادتون باشه که بعضی وقتها بازی اشکنک داره، سرشکستنک داره و...»

همان مرد زنجیر به دست - ابرام - گفت: «آخ که چقدر دلم هوس اشکنه کرده اسدجون...»

- آره تو بمیری آقاابرام، مخصوصاً که یک وجب روغن هم روش باشه...

دیگر صبر هر دویمان لبریز شد و در را باز کردیم و پیاده شدیم. ابتدا محسن بسوی همان «ابراهیم» راه افتاد، ولی من از کنار ماشین تکان نخوردم. محسن روبروی «ابرام»!! ایستاد و گفت: «اگه همین الان بگی شوخی کردم همه چیزرو فراموش می‌کنم، وگرنه به جرم توهین به مامور نیروی انتظامی...»

هنوز حرف محسن تمام نشده بود که رفیقش - که دستمال قهوه‌ای در دست داشت - سرپا ایستاد و صورت محسن را بوسید و گفت:

- ما نوکر شماییم... بابا خواستیم کمی حال کنیم...

و بعد بسوی من آمد و سرش را جلو آورد تا مثلاً صورت مرا هم ببوسد و... که یکمرتبه از توی آستین پیراهنش چاقویی تیز را سر داد لای انگشتانش و تیزی چاقو را گذاشت روی شاهرگم!

همه این اتفاقات کمتر از ۱۰ ثانیه رخ داد، آنقدر سریع و کوتاه که هردوی ما غافلگیر شدیم. محسن دست به کمر برد تا اسلحه را بیرون بکشد، اما «جهان» نوک چاقو را فشار داد روی گردنم و فریاد

زد: «آرتیست‌بازی دربیاری خون رفیقت‌رو می‌ریزم... دستهات‌رو بگیر بالا...»

محسن همین کار را کرد و به علامت تسلیم ایستاد و ابراهیم -که زنجیر را دور دستش می‌چرخاند- بطرفش آمد تا اسلحه او را بردارد. می‌دانستم اگر این اتفاق بیفتد وضعیت خیلی بد -و خطرناک- می‌شود. این را هم می‌دانستم که تا چاقوی این یکی روی شاهرگ من قرار دارد، محسن ریسک نخواهد کرد. لذا خیلی سریع تصمیم گرفتم و عمل کردم؛ با آرنج کوبیدم توی قفسه سینه «جهان» و گردنم را از زیر چاقویش رهانیدم. حالا دیگر حواسم به محسن نبود و فقط می‌خواستم از چنگ این یکی فرار کنم. با اینکه بالای ۵۵ سال سن داشتم و مثل سابق سریع نبودم، با این حال ضربه دوم را نیز با مشت کوبیدم زیر شکم جهان و چاقویش را گرفتم و خواستم او را تسلیم کنم که... دیر شده بود؛ از قرار معلوم قبل از اینکه من چاقو را از چنگ حریفم دربیاورم، ابرام موفق شده بود اسلحه محسن را از غلاف بیرون بکشد و بطرف او نشانه بگیرد و فریاد بزند: «از سر جات تکون بخوری می‌کشمش...»

وا رفتم و دستهایم را بالا بردم. با اشاره ابراهیم من و محسن کنار ماشین ایستادیم و او به رفیقش که هنوز از دو ضربه من گیج بود گفت: «تن لش وایسادی آخ و ناله چرا می‌کنی... برو سوئیچ ماشینشون‌رو بردار...» نفر دوم اما، پس از اینکه چند نفس عمیق کشید و حالش کمی جا آمد، بطرف من راه افتاد و گفت: «من اول باید حسابم‌رو با این بابا تسویه کنم...» و رسیده و نرسیده با سر کوبید توی صورتم. شوری خون را که زیر زبانم احساس کردم او ضربه دوم را زد؛ درست توی شکمم و نفسم که بند آمد ضربه سوم را با لگد کوبید توی ساق پایم که به ناچار از پا افتادم. در همان حال نگاهم به محسن بود که دندان غروچه می‌کرد و موقعی که دید «جهان» هنوز ول‌کن من نیست، برای اینکه توجهش را جلب کند گفت «آهای لاشخور عوضی، فقط دعا کن این رفیقت منو بکشه... وگرنه حتی اگه به کره مریخ هم فرار کنی میام سراغت و در عوض هر کدام از اون ضربه‌هایی که داری به پدر من می‌زنی، ده تا ضربه بهت می‌زنم...»

حیله محسن کارگر افتاد، چرا که جهان مرا رها کرد و بطرف او رفت: «تو خیلی پررویی که وقتی اسلحه روی مغزت قرار گرفته اینطوری تهدید می‌کنی» و بی‌معطلی با مشت کوبید توی دماغ محسن که خون فواره زد. شاید باورتان نشود، اما در آن لحظه محسن نگاهی به من انداخت که من در عمق چشمانش این حس را خواندم که چون دیگر من کتک نمی‌خورم خوشحال است. جهان ول‌کن نبود و چند مشت و لگد دیگر نثار محسن کرد تا بالاخره ابراهیم سرش داد زد: «بسه بابا... قرارمون فقط این بود که روی دوتا پلیس‌رو کم کنیم و...» باورم نمی‌شد که آن دو نفر فقط به این نیت که روی دو مامور پلیس را کم کنند این شر را راه انداخته‌اند؟ اگرچه بازی هنوز تمام نشده بود؛ نگاهم به پشت سر آنها افتاد و همان پسر نوجوان را[که به خاطر سیگار کشیدن از محسن کشیده خورده بود] دیدم که مثل مار خود را روی زمین می‌کشید و برای اینکه به چشم آن دو نفر نیاید، از داخل جوی آب حرکت کرد و آمد و آمد و... یکمرتبه پشت سر ابراهیم ایستاد و انگشت سبابه‌اش را گذاشت روی گودی کمر او و برای اینکه صدایش مردانه جلوه کند، با لحنی ساختگی گفت: «اسلحه‌رو بگذار زمین تا مخت‌رو نریختم توی دهنت!»

متوجه «بلوف» پسرک شدم و برای اینکه جهان -که کنار من ایستاده بود- سر بر نگرداند و نفهمد اسلحه‌ای در کار نیست، با تمام توان لگدی را نثار شکم او کردم، ابراهیم نیز اسلحه را پایین آورد و محسن که خون تمام صورتش را پر کرده و توانی برایش نمانده بود، اسلحه‌اش را از او گرفت. ابرام نیز که حالا می‌دید بازی را باخته‌اند، سعی کرد از دری دیگر وارد شود و همانطور که دستهایش بالا بود رو به پشت سرش کرد و گفت: «سرکار به خدا ما قصد شوخی داشتیم...» و ناگهان برگشت و دست برد تا اسلحه را از چنگ ماموری که او را تسلیم کرده بود بگیرد و...

پسر نوجوان انگشتش را به او نشان داد و گفت: «نشنیدی میگن «لات بی‌خطر»؟ من همان لات بی‌خطر هستم که با انگشت سبابه‌ام دوتا گنده‌لات را به زانو درآوردم...»

محسن خندید و در همان حال دستبندش را از کمر بازکرد تا دست آن دو نفر را به هم ببندد. اما «جهان» که باورش نمی‌شد به همین سادگی از یک پسربچه فریب خورده باشند، ناگهان مثل پلنگ زخمی از جا پرید و درحالی که هنوز چاقویش را در دست داشت، روی هوا پرواز کرد و با چاقو بسوی سینه و شکم پسرک حمله کرد و...، محسن که تازه متوجه این وضعیت شده بود خیلی سریع با لگد کوبید توی بازوی پسرک و او را از مسیر ضربه چاقو دور ساخت، اما جهان دیگر نتوانست جلوی ضربه‌اش را بگیرد و چاقویش مستقیم توی قلب رفیقش ابراهیم فرود آمد! ابرام نیز تا چند ثانیه باورش نمی‌شد که دارد می‌میرد، اما نفس آخر را کشید و مرد...

جهان که شوکه شده بود، همانطور که بالای سر رفیقش نشسته بود، گفت: «این فقط یک شوخی بود... ابرام با من شرط بست که می‌تونه حال شما دوتا پلیس‌رو بگیره و اسلحه‌تون‌رو با خودش ببره -و سپس رفیقش را در آغوش کشید و ضجه زد- ابرام تورو جون مادرت بلند شو ابرام...»

اما دیگر دیر شده بود... ابراهیم بی‌جان آنجا بود و جهان نیز باید به فکر طناب دار می‌افتاد...

O

وقتی ماموران آمدند و صورتجلسه کردند، ابراهیم را به پزشک قانونی و جهان را به بازداشتگاه بردند. همه که رفتند فقط من و محسن و پسرک مانده بودیم. اگرچه تن و بدن خودمان نیز هنوز درد داشت، اما آنقدر سرحال بودیم که از پسر نوجوان که نامش «مصیب» بود تشکر کنیم. با او دست دادم و گفتم: «یک مادربزرگ داشتم می‌گفت بعضی‌ها سالها طول می‌کشد تا بزرگ بشن، بعضی‌ها نیز در عرض یک ثانیه مرد میشن... به گروه مردها خوش آمدی آقامصیب...»

مصیب خندید و گفت: جناب سروان ولی شما دوتا ضربه به من زدی، اولیش حالم‌رو گرفت و دومیش جونم‌رو نجات داد! واسه همین از گناهت گذشتم! و بعد هر سه خندیدیم.

■

نوشته‌های ناب

☆ نشان

نازنین من!

غمت که شد بسیار، دستت را به اندازه دلت بگشای و به آسمان بنگر...

پیغامی برایت گذاشته‌ام به اندازه ماه و به پرنوری خورشید. من هرگز روی از «آن نشان» نمی‌گیرم!

سنگ آسمانی

☆ پرواز

سکوت آسمانی نگاهت، مرا به اوج می‌رساند، دستهایم را بگیر، دورم کن از هیاهوی شهر پرفریب، می‌خواهم پرواز کنم، می‌خواهم پرواز کنم.

پرنده معصوم و کوچک از آسیابک

☆ برگ در انتهای زوال می‌افتد و میوه در ابتدا کمال، تو بنگر که چگونه می‌افتی؟

معصومه ادیب - مشهد

☆ دل

می‌دانید دل آدمی مثل چه چیزی می‌ماند؟

مثل آهن‌ربا -وقتی به آهن‌ربا ضربه‌های زیادی بزنید- بالاخره خاصیت ربایندگی‌اش را از دست می‌دهد. شاید غم امروز چندان بزرگ نبوده، مثل مشکلات امروزی، ولی تحمل دل تمام شده که با یک تلنگر می‌شکند.

مریم از ساری

☆ حرف‌های اصیل حرف‌هایی نیستند که برای شنیدن گفته می‌شوند، بلکه حرف‌هایی هستند که برای زدن زده می‌شوند.

دکتر شریعتی - ارسالی ستاره دنباله‌دار - اراک

☆ قانون چهارم نیوتون: زمین هیچ جاذبه‌ای ندارد، سیب‌ها برای تو می‌افتند چون تو تنها جاذبه زمینی!

مریم - ق - مینودشت

☆ آنچه هستی هدیه خداوند است به تو و آنچه که می‌شوی هدیه تو به «او» پس بی‌نظیر باش

معصومه و حدیث کاظمی - خوزستان

☆ فقط آنها که بیدارند طلوع خورشید را می‌بینند

اکرم میرشکار - مشهد

☆ «زمان» شعبده‌باز خوبی است، چون بعضی وقتها از کیسه‌اش چیزی بیرون می‌آورد که انتظارش را نداری

عصمت گرجی - تهران

☆ محبوبم اشک‌هایت را پاک کن، زیرا عشقی که چشمان ما را گشوده، موهبت صبوری را نیز به ما ارزانی داشته، اشک‌هایت را پاک کن... آرام بگیر

جبران خلیل جبران - ارسالی لام جیم - اهواز

☆ زندگی دفتری از خاطره‌هاست، یکنفر در دل شب.... یکنفر در دل خاک... یکنفر همدم خوشبختی‌هاست... یکنفر همسفر سختی‌ها. چشم تا باز کنیم عمرمان می‌گذرد ما همه همسفریم.

مهسا نیکروش - شیراز

بیچاره ترسو که هر لحظه می‌میرد بدون اینکه مرده‌شوی بتواند خیری از آن ببرد

● رحمت‌نژاد

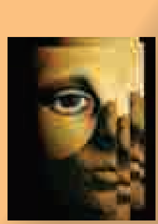

درس زندگی

شیرینی پاداش صبر

از: کیانا نصرت زاده

داستانی که می‌خواهم برای شما تعریف کنم، شاید برخلاف آنچه که شما در بیشتر موارد چاپ می‌کنید، نمونه‌ای از زندگی موفق و یا یک دستاورد زندگی نباشد چون می‌خواهم از شکست‌هایم و از اشتباهاتم حرف بزنم. از آن چیزهایی که امروز مرا تبدیل به یک مرد تنهای ٦٥ ساله کرده، حتی یک هم‌صحبت هم ندارم. بازنشسته شده‌ام و هر روز جز در پارک نشستن و گپ زدن با هم‌سن و سالهایم کار دیگری ندارم!

اسم من منصور است. زمانی زن و بچه داشتم. در سن ۲۷ سالگی پدرم به خواستگاری یکی از دخترهای همسایه رفت و او را به عقد من درآورد.

محبوبه، دختر زیبا و بسیار هنرمندی بود. تنها هجده سال داشت. با حقوق کارمندی من زندگی ساده‌ای را شروع کردیم. همان سال خانواده محبوبه تصمیم گرفتند به شهرستان و زادگاهشان برگردند و دخترشان که درواقع همسر من بود را در تهران به من سپردند و رفتند.

دو سال اول ازدواج شاید پراشتباه‌ترین سالهای عمرم بود. هنوز خیلی معنی زندگی مشترک و تعهد را نمی‌فهمیدم. بیشتر بعدازظهرهایم را با دوستانم می‌گذراندم و شبها خسته و بی‌حوصله به خانه برمی‌گشتم. محبوبه گهگداری غر می‌زد اما من اهمیتی نمی‌دادم. حقیقت این بود که اعتراضش را بی‌جا می‌دانستم. تا اینکه محبوبه باردار شد. یک بارداری بسیار سخت. چند ماهی مادرش از شهرستان آمد پیش او ماند و از او مراقبت کرد. من هم خیالم راحت بود که تنها نیست و باز با دوستانم به این طرف و آن طرف می‌رفتم. تا اینکه بچه به دنیا آمد. یک بچه با معلولیت جسمی... نمی‌دانید چه حالی شده بودم. نزدیک سی سال داشتم و حسابی خودم را باختم. از همان روز اول اصرار کردم بچه را به بهزیستی تحویل بدهیم اما محبوبه قبول نکرد. او احساس مادرانه‌اش به شدت از احساس پدرانه من قوی‌تر بود.

غم بزرگی بر سینه‌ام سنگینی می‌کرد. هر وقت می‌خواستیم جایی برویم به محبوبه اصرار می‌کردم بچه را با خود نبریم. درواقع تا چند سال بچه از جلو چشم همه دور بود. مادرم از او نگهداری می‌کرد تا مبادا در جمع‌های دوستان و خانواده او را ببینند. این رفتار من و خانواده‌ام به شدت محبوبه را زجر می‌داد. او بچه‌اش را دوست داشت. هر چند ضعف جسمی داشت...

به اصرار من دو سال بعد دوباره باردار شد. این بار هم بچه با مشکل هموفیلی به دنیا آمد. دلم می‌خواست سر به بیابان بگذارم و فرار کنم و این کار را هم کردم. بچه دوممان هنوز شش ماهه نشده بود که بدون اطلاع قبلی از کارم استعفا دادم و به شهر گرگان رفتم تا به دور از چشم همه در یک بانک مشغول به کار شوم. تنها چیزی که از خودم باقی گذاشتم یک یادداشت و مقداری پول بود. می‌دانستم پدر محبوبه مرد متمولی است و به‌راحتی می‌تواند دخترش را حمایت کند. اما من نمی‌توانستم از زیر بار این همه رنج خلاصی پیدا کنم. دیدن این دو بچه با آن وضع برایم غیرقابل تحمل بود.

کوتاه سخن اینکه، من در گرگان سالیان سال به دور از چشم همه فامیل زندگی کردم. دوستان جدید پیدا کردم و اصلاً با گذشته‌ام ارتباطی برقرار نکردم. اوقات فراغتم را همراه دوستانم به شکار می‌رفتم. تعطیلات را به سفر و خلاصه زندگی راحتی را ادامه می‌دادم. اما تنها بودم. هر چند در آن مقطع هرگز از این تنهایی اعتراضی نداشتم چون می‌دانستم به انتخاب خودم آن را پذیرفته‌ام. گهگداری چهره بچه‌ها مثل کابوس جلو چشمم می‌آمد و نیمه‌های شب عرق‌ریزان و نفس نفس‌زنان از خواب می‌پریدم اما خدا را شکر می‌کردم که فقط یک خواب بود!!

سالها گذشت. تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم به تهران برگردم. در آن محله قدیمی اثری از خانه پدری‌ام نبود. آن خانه نقلی با حیاط کوچکش و درخت توت تبدیل به یک آپارتمان شیشه‌ای چند طبقه شده بود. بقیه خانه‌ها هم همین‌طور از قدیمی‌ها کسی نبود. رفتم خانه دایی‌ام که چند کوچه آن‌طرف‌تر بود. زن غریبه‌ای در را به رویم باز کرد. بعد از کلی نشان دادن و گرفتن فهمیدم عروس دایی‌ام است. دایی و زن دایی‌ام سالها قبل فوت کرده بودند. بقیه حکایت خانواده را از زبان پسردایی‌ام شنیدم.

برایم تعریف کرد که پدرم سه چهار سال بعد از گم شدن من فوت کرد. مادرم سال پیش از دنیا رفته بود. خواهرم همراه شوهر و بچه‌هایش به کشور دیگری مهاجرت کرده بودند. برادرم که ارتشی بود در یکی از شهرهای مرزی خدمت می‌کرد و... و در انتها از محبوبه پرسیدم. گفت:

– بعد از رفتن تو، پدرش آمد و او را همراه بچه‌ها برد. دیگر هیچ وقت هم کسی از او خبردار نشد. محبوبه با دلی شکسته رفت و همه ما با سری خم و خجالت‌زده بدرقه‌اش کردیم...

حالا بعد از این همه سال می‌دانستم چه ظلمی در حق زن و بچه‌ام کرده‌ام. فکر کردم هر چند دیر شده ولی می‌توانم جبران کنم. راهی شهرستان شدم. بعد از کلی پرس و جو خانه پدر محبوبه را پیدا کردم. وقتی مرا دید چنان خشمگین شد که انگار بزرگترین دشمنش را می‌دید. اما صبوری کرد. بهش گفتم، می‌خواهم زن و بچه‌هایم را ببینم. پوزخندی زد و گفت:

–تو دیگر زن و بچه‌ای نداری... بعد از چند سال طلاق دخترم را گرفتم و حالا با مردی متدین و بسیار مهربان زندگی می‌کند و خداوند به او پاداش آن همه صبوری‌اش را داد. دو بچه بیمار تو را آن مرد بزرگ کرد و هر دوی آنها اکنون به درجات عالی تحصیلی رسیده‌اند. اما بهتر است هرگز پدرشان را نبینند. ما به آنها گفته‌ایم که تو مرده‌ای و بهتر است مرده بمانی...

با کمری خم شده به تهران برگشتم. آپارتمانی اجاره کردم و حال دارم روزهای پیری‌ام را با کوهی از پشیمانی و درد تنهایی می‌گذرانم...

شکوفه های زندگی

اشکان پورمظاهری

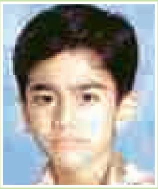
پوریا پورقربان

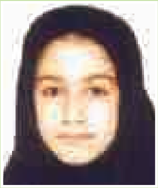
کیمیا آخوندی

سیده الینا هاشمی

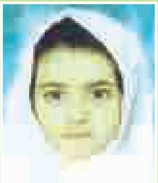
عاطفه وصالی

غزاله محمدی

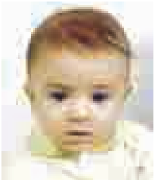
امیرحسین مولانا

هانیه مولانا

انیس شمالی

امیرمحمد شمالی

نسترن سرکش

علی سلیمی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمـن بهروزی (روان پزشـک)
چهارشـنبه ها از سـاعت ۹ الی ۱۱ پنج شـنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

به شوهرم مشکوک هستم!

بیش از دو سال است که ازدواج کرده‌ام و اکنون واقعاً از لحاظ فکری به هم ریخته‌ام. شوهرم از یک خانواده محترم است و من با شناختی که از خانواده‌اش داشتم با او ازدواج کردم. البته ناگفته نماند که ما قبل از ازدواج چند ماهی با هم آشنایی داشتیم.

او بسیار مهربان و باگذشت است. با وجود اینکه از نظر ظاهر به من کاملاً برتری دارد، ولی خیلی به من اظهار علاقه می‌کند. مشکلی که با آن از ابتدای ازدواج دست به گریبان شده‌ام، این است که همسر من به لحاظ اینکه تک پسر محسوب می‌شود، در زمان تجرد در خانواده خود بسیار آزاد بوده و هر کاری که دلش می‌خواسته انجام می‌داده است. این مساله برای من خیلی مشکل‌ساز شده است. او با وجود اینکه ورزشکار است، اما هر چند وقت یکبار به طرف مواد مخدر می‌رود. متاسفانه آنقدر ماهرانه دست به این کار می‌زند، که من با وجود اینکه اطلاعاتم در این مورد زیاد است، متوجه نمی‌شوم و هر بار خیلی اتفاقی موضوع را می‌فهمم. این موضوع به قدری مرا آشفته کرده که افسرده شده‌ام. هرچه زمان می‌گذرد، استرس زیادی را از بابت شوهرم و کارهای او متحمل می‌شوم. باور کنید که واقعاً از زندگی خسته شده‌ام. مادرم فوت کرده است و پدرم نیز اصلاً علاقه‌ای به فرزندانش ندارد که حتی بخواهم برای چند روز نزد او بروم. دیگر درمانده شده‌ام و از ناچاری، گاهی به خودکشی فکر می‌کنم. اصلاً دلم نمی‌خواهد که فرزندم در چنین شرایطی به دنیا بیاید.

شوهرم مرتب به من می‌گوید که از دست رفتار من خسته شده است، چرا که به او اطمینان ندارم، ولی باور کنید هر وقت که به او اطمینان کردم، او هر کاری دلش خواسته انجام داده و علی‌رغم علاقه خیلی زیادی که به او دارم، دیگر حتی دوست ندارم او را ببینم یا با او صحبت کنم! احساس می‌کنم رفتارها و گفتارهای او دروغ است. حتی از هم‌کلام شدن با او خسته شده‌ام. این روزها شرایط بسیار سختی را می‌گذرانم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

ه' - الف از اهواز

از داشته‌های مثبت استفاده کنید

سرکار خانم ه' - الف از اهواز:

رفتن چاره کار نیست

حتماً می‌دانید که شکسپیر در تراژدی‌های خود میان بودن و نبودن، بودن را انتخاب و توصیه کرده است،بنابراین اینکه شما در برابر مشکلات به این فکر باشید که اگر دنیا را ترک کنید، بهتر است، به یقین بدانید که این گزینه، نه‌تنها راه چاره نیست، بلکه ضعیف‌ترین واکنش ممکن است، چرا که هیچ سودی به حال هیچکس ندارد.

فراموش نکنید که اصولاً در رفتار نسبت به اشخاص، بخصوص نزدیکترین آنها که همانا زن و شوهر هستند، بهترین نوع رفتار آن است که بهترین تاثیر ممکن را داشته باشد. منظور از بهترین تاثیر این است که از طرفی هم ما نسبت به رفتار خود احساس خوبی داشته باشیم و آرامش به دست آوریم و هم اینکه طرف مقابل بتواند همین آرامش را در خود احساس کند، مضافاً به اینکه به‌طور مشترک هم هر دو از این رفتار راضی باشیم. حال اگر زمانی متوجه شوید، خطمشی که شما درقبال شوهرتان انتخاب کرده‌اید، از جهتی هم خودتان را خسته کرده و از طرف دیگر هم شوهرتان، علی‌رغم همه علاقه‌ها و عاطفه‌ها ذله شده است، آنگاه تردید نداشته باشید، این رفتاری که شما انتخاب کرده‌اید درست نیست.

هیچکس، به ویژه زنها و شوهرها علاقه‌ای ندارند که یکی به دیگری شک داشته باشد و بعد هم این شک و تردید را نشان دهد. نشان دادن شک به معنای تحقیر طرف مقابل در زندگی است که او به‌واقع تحمل آن را ندارد. بنابراین، حداقل قضیه این است که اگر کنترلی هم باید وجود داشته باشد، نباید به شکلی باشد که او کاملاً متوجه شود. با این وصف، نخستین گونه رفتاری که شما باید پیش بگیرید، این است که شک خود را به او القاء نکرده و درواقع او را تحقیر نکنید. بعد هم سعی کنید همانگونه که قبلاً گفته شد، دریابید که چه رفتاری بهترین تاثیر را روی او می‌گذارد، ضمن آنکه برای شما هم بهترین نتیجه را دربر خواهد داشت. برای یافتن این مهم و تشخیص اینکه چه رفتاری بهتر است، مسائلی را باید رعایت کنید.

داشته‌ها را مورد استفاده قرار دهید

ابتدا از زندگی مشترک خود یک تحلیل ارائه کنید و ببینید که داشته‌های مثبت شما کدامند. یکی اینکه بنا به گفته خودتان، در علاقه و عاطفه هیچکدام کم نگذاشته‌اید و هر دو به یکدیگر علاقه‌مند هستید که این خود داشته کمی نیست. دیگر اینکه، شوهرتان هر زمان که به دنبال پدیده‌های منفی مانند مواد مخدر می‌رود، موقتی است و درواقع او ورزشکار است که این هم داشته مثبت دیگری است. شما از خانواده او شناخت داشته و روابط خوبی هم با خانواده‌اش دارید که این خود یک داشته مثبت مهم است. حال با این داشته‌ها، من تصور می‌کنم که شما کمی درباره خودتان بی‌انصافی می‌کنید. شوهر شما معتاد نیست و به شما هم علاقه فراوانی دارد. حال چرا می‌خواهید با داشتن چنین شوهری خودتان را از بین ببرید، نمی‌دانم! اینکه او در زمان مجرد بودن آزاد بوده، ربطی به اوضاع فعلی ندارد. او هم وظایفی در زندگی زناشویی دارد که باید انجام دهد و شما هم شکایتی از نظر انجام وظایف توسط او ندارید.

دیگر اینکه، اصولاً برخی از اشخاص با توجه به شرایطی که از زمان کودکی داشته و با آن بزرگ شده‌اند، درباره اینکه در برابر دیگران مورد شک و تردید قرار گیرند، چندان دل خوشی ندارند، بلکه مطابق با همان شک هم از خود واکنش نشان می‌دهند. درواقع اینان به خود می‌گویند: «من که مرتکب گناهی نشده، متهم شده‌ام، پس حداقل بهتر است که بروم و آن گناه را انجام بدهم تا این شک درست باشد!!»

البته این طرز تلقی و تفکر منطقی نیست، اما برخی که دارای شخصیت مضطرب یا افسرده هستند، چنین تفکر و چنین واکنشی را از خود نشان می‌دهند. بنابراین، کاری که شما نباید انجام دهید این است که او را به چنین طرز تفکری نزدیک کنید و به عبارتی لج او را درآورید. اما برعکس برخی اوقات زمانی که به کسی اطمینان نشان می‌دهیم، درواقع او را به این امر تشویق می‌کنیم که به دنبال کار خلاف و ناصواب نرود. اینگونه افراد بر اثر اعتمادی که از دیگران نسبت به خود مشاهده می‌کنند، سعی می‌نمایند تا براساس همین اعتماد رفتار کنند، چرا که نمی‌خواهند این اعتماد را از دست بدهند.

آیا شما هیچگاه چنین رفتاری داشته‌اید؟ و بدانید که نشان دادن چنین اعتمادی نه‌تنها می‌تواند باعث شود که او حتی خلافهای هرازگاهی خود را انجام ندهد، بلکه نوعی اعتماد به نفس هم در او ایجاد می‌کند که برای زندگی‌تان در آینده بویژه در کسب و کار، بسیار موثر واقع می‌شود. بنابراین به جای تفکری مانند خودکشی، بیایید ابتدا داشته‌های مثبت خود را برشمارید و بعد هم منطبق با این داشته‌ها، رفتاری را که برای هر دوی شما مفید واقع شود، نسبت به او آغاز کنید.

من تردیدی ندارم که شناسایی دوباره و بهتر شما از شوهرتان که حدود دو سالی است، زندگی مشترک را با او آغاز کرده‌اید، برایتان و برای او، بهترین نتیجه ممکن را دربر خواهد داشت. بخصوص که هر دو تا این حد به یکدیگر علاقه‌مند هستید.

■

هر گز نمی اندیشیم که روز نعمتی است، تنها نابینااست که ارزش روشنایی را می داند.

● پرودوم

ماجراهای خواستگاری

روزی که از علیرضا خواستگاری کردم!

از: کوروش کاشانی

O از شما چه پنهان، یک دل نه صددل عاشق علیرضا شده بودم

شاید کمتر اتفاق بیفتد که دختری به خواستگاری پسری برود، اما من به‌طور غیرمستقیم این کار را کردم. داستانش طولانی است، اما یک روز تابستانی وقتی از لای پنجره به حیاط نگاه کردم و دیدم، شاگردهای علیرضا یکی یکی دارند از خانه می‌روند بیرون، یکدفعه به ذهنم خطور کرد که چرا من یکی از شاگردانش نباشم؟!

یک سالی بود که به خانه جدید آمده بودیم. خانواده علیرضا، خیلی زود با من صمیمی شدند و بخصوص مادرهایمان، هر روز همراه هم به خرید می‌رفتند و کلی وجه مشترک داشتند. من هم از شما چه پنهان، یک دل نه صددل عاشق علیرضا شده بودم.

او پسری باوقار، کمی خجالتی و بسیار مؤدب بود. اوایل با تعریف و تمجیدهایی که مادرش از من می‌کرد، مطمئن بودم دیر یا زود به خواستگاری‌ام می‌آیند، ولی این اتفاق نیفتاد، لذا خودم باید دست به کار می‌شدم.

علیرضا در شرکت مخابرات کار می‌کرد و بعدازظهرها درس گیتار می‌داد و این جوری امورش را می‌گذراند. نه اهل دوست و رفیق بود و نه هیچ کار خلافی... تنها تفریح و سرگرمی‌اش استخر بود که گویا در شنا چند مدال قهرمانی هم داشت.

خلاصه در این دوره و زمانه، واقعاً چنین پسرهایی نایاب بودند و من نمی‌خواستم او را از دست بدهم. اهل این هم نبودم که برایش نامه عاشقانه بفرستم یا دوستی مخفیانه‌ای را طرح‌ریزی کنم. به هر حال، من هم برای خودم حرمتی قائل بودم.

اما آن روز به ذهنم رسید که بد نیست گیتار یاد بگیرم و به عنوان شاگرد به او نزدیک بشوم. بعد از چند روز خواهش و تمنا از پدرم، بالاخره قبول کرد یک گیتار برایم بخرد و من مشغول ساز زدن بشوم. این اتفاق نقطه عطف زندگی من بود.

علیرضا با کمال میل و بدون هیچ شهریه‌ای حاضر شد به من درس بدهد. آنقدر اشتیاق داشتم که علیرضا با حیرت می‌دید که من سرعت یادگیری‌ام بسیار بالا است و هفته‌ای دو جلسه به من درس می‌داد. حس می‌کرد استعداد نهفته‌ای در من است. خودم که اینطور فکر نمی‌کردم! می‌دانستم به انگیزه خود اوست که من اینقدر سرعت پیشرفتم بالا است.

خلاصه، روزها رفتم و آمدم بدون اینکه هیچ حرفی جز درس گیتار بین ما زده شود. او حتی سرش را بالا نمی‌گرفت که به من نگاه کند، اما کم کم حسی به من می‌گفت که علیرضا هم به من علاقه‌مند شده. از من سوالهای عجیبی می‌کرد. مثلاً اینکه برای آینده‌ام چه برنامه‌ای دارم و یا اینکه چقدر به موسیقی علاقه‌مندم. کم کم سر صحبت باز شد و از هر دری حرف می‌زدیم. دیگر مطمئن بودم همین روزها است که علیرضا پیشنهاد ازدواجش را مطرح کند. انگار چیزی نوک زبانش بود و نمی‌توانست به من بگوید. این وضع سه ماه طول کشید. درحالی که من حسابی در گیتار زدن خبره شده بودم، اما علیرضا هنوز حرف دلش را به من نزده بود. یک روز بدون برنامه قبلی و بدون فکر از او پرسیدم: شما چرا ازدواج نمی‌کنید؟

بیچاره سرخ شد، زرد شد، رنگش پرید. اصلاً نمی‌دانست چه بگوید. همه انرژی‌اش

در پیچ و خم دادگاه

گنج قارون نمی‌خوام!...

از: راشین مختاری

O جنگ و دعوای ما هرگز تمامی نداشت. درحالی که می‌دانستم همه به زندگی من حسادت می‌کنند

هیچ چیز برای داشتن یک زندگی راحت کم نداشتیم، اما سپیده همه را خراب کرد. نمی‌دانم دنبال چیست؟ از اولش سر ناسازگاری داشت. حالا هم که پایش را توی یک کفش کرده که طلاق می‌خواهد. آخر یکی نیست به او بگوید که زن تو چی کم داری؟ از نظر مالی کاملاً تامین هستی. بهترین ماشین را زیر پایت انداخته‌ام، خانه مجلل داری. برایت کارگر گرفتم که هر روز بیاید و کارهای خانه را انجام بدهد. بچه‌مان را می‌فرستم به یکی از گرانترین مهدکودکهای شهر...

با این همه، حالا می‌خواهد طلاق بگیرد! آخر طلاق بگیرد که چه کار کند؟ مجبور است توی آپارتمان ۱۰۰ متری پدرش زندگی کند. یک شغل کارمندی انتخاب کند و زندگی‌اش را به سختی بگذراند. به او گفتم، اجازه نمی‌دهم بچه را با خودت ببری... می‌گوید، اهمیتی نمی‌دهم!! حتی احساس مادری‌اش را هم از دست داده و فقط و فقط طلاق می‌خواهد!

همه‌اش تقصیر خودم بود. وقتی رفتم خواستگاری‌اش، دانشجوی سال آخر بود. گفت باید درسم را تمام کنم. گفتم عیبی ندارد، ولی من دلم نمی‌خواهد زنم کار کند! او هم قبول کرد. درسش که تمام شد چون شاگرد اول دانشگاه بود، بدون کنکور فرستادمش برای فوق‌لیسانس. اصلاً دلم نمی‌خواست زنم اینقدر درس بخواند. من خودم یک دیپلمه بودم و شغل آزاد داشتم، اما چه می‌شد کرد؟ آنقدر خودش و خانواده‌اش اصرار کردند که قبول کردم. حتی حاضر شد بچه‌دار شود و همزمان درس هم بخواند.

بچه که به دنیا آمد، مادرش بیشتر مواقع از بچه مراقبت می‌کرد تا سپیده درسش را بخواند. عاشق درس و کتاب بود. با دوستان من و خانواده‌های آنها رفت و آمد نمی‌کرد. مدام جنگ و جدال داشتیم. راجع به کارم که حرف می‌زدم، برایش بی‌اهمیت بود. حرفهای دوستانم را به باد مسخره می‌گرفت. حس می‌کردم همین چند کلاس درس بیشتری که خوانده، او را مغرور کرده. فوق‌لیسانس هم شاگرد اول شد و می‌توانست مستقیماً به مرحله دکتری برود، ولی قبول نکردم. هرچه اصرار کرد، گفتم نه!

پدرش، مادرش، دوستانش و حتی استادان دانشگاهش واسطه شدند ولی من پایم را توی یک کفش کردم و گفتم، نه.

خلاصه بعد از چند سال توانستم خانه‌نشینش کنم. مرتب برایش طلا و جواهر می‌خریدم. بهترین لباسهای شهر مال او بود. من زنم را خیلی دوست داشتم. او هم زیبا بود و هم باهوش و عاقل. با تمام اختلافهایی که با هم داشتیم، در خیلی از موارد به او افتخار می‌کردم و پزش را به بقیه می‌دادم، اما دلم می‌خواست وقتی می‌آیم خانه، دیگر رئیس من باشم و مرد خانه... اما سپیده زیر بار هیچ چیز نمی‌رفت. حتی از حرف زدن من با بچه ایراد می‌گرفت. می‌دانست که من اهل کتاب نیستم و برای اینکه تحقیرم کند. کتابهای روان‌شناسی کودک را می‌ریخت جلو رویم و می‌گفت، باید بخوانی...

جنگ و دعوای ما هرگز تمامی نداشت. درحالی که می‌دانستم همه به زندگی من حسادت می‌کنند، اما خودمان از درون داشتیم متلاشی می‌شدیم. دکوراسیون خانه

را جمع کرد و با لکنت گفت: هنوز قسمت نشده!

لجم درآمده بود. می توانست جواب بهتری بدهد، می توانست چیزی بگوید که دل من هم خوش شود، اما من از خودم سرسختی نشان دادم و پرسیدم:

–معیارتان برای ازدواج چیست؟

آب دهانش را به سختی قورت داد و گفت:

–نجابت، مهربانی، صداقت...

دلم می خواست خفه‌اش کنم. این جواب‌های کلیشه‌ای، حال آدم را بهم می زند. دیگر حسابی عصبانی شدم و گفتم:

–پس مشکلی ندارید. چون این چیزها را خیلی از دخترها دارند و می توانید هر وقت اراده کردید، یکی از آنها را انتخاب کنید.

هول کرده بود. می دید که من دارم گیتارم را در جعبه می گذارم و می خواهم بروم. با عجله گفت: نه اینطور نیست... من... من خیلی گشتم تا همسر ایده‌آلم را پیدا کنم.

خیره نگاهش کردم و گفتم: خب؟!!

سرش را پایین انداخت. نمی دانم چطور چنین جسارتی پیدا کردم و رک و پوست‌کنده گفتم: من هم خیلی گشتم همسر ایده‌آلم را پیدا کنم، ولی شجاعانه بگویم، از شما خوشم آمد و خیلی صبر کردم که شاید شما هم به من علاقه‌مند شوید، ولی از آنجایی که توی این مملکت پسرها باید دخترها را بپسندند، چاره ای ندارم جز اینکه بروم و حالا باید منتظر شانس دیگری باشم.

داشتم از اتاق بیرون می رفتم که یکدفعه گفت:

–صبر کنید. حقیقتش این است که من هم...

خدا می داند جانم به لبم رسید تا بالاخره گفت که به من علاقه‌مند است و منتظر فرصتی بوده که به خواستگاری‌ام بیاید و...

و این ماجرا چند هفته بعد به مراسم خواستگاری رسید و الان یازده سال است که من با علیرضا زندگی می کنم...

■

ما با همه فرق داشت. نوع لباس پوشیدن زنم، حرف زدنش و خلاصه همه رفتارش، حسادت‌برانگیز بود و من می دیدم زنهای دیگر چطور با حسادت به او نگاه می کنند، اما کاش کمی حرف‌شنوی از من داشت، آن وقت همه چیز زندگی‌مان خوب بود.

بچه ما در چهار سالگی می توانست شطرنج بازی کند، بسیار مؤدب حرف بزند و... ولی سپیده نمی گذاشت این همه خوشبختی با کمی سر تعظیم او کامل شود. مدام غر می زد که می خواهد کار کند. می خواهد، برای فلان سمینار مقاله بدهد... از اینکه نگذاشته بودم، دکتری بگیرد، مدام گله‌مند بود. از من نفرت داشت. حس می کرد من مرد ظالمی هستم. درحالی که این‌طور نبود. فقط دلم می خواست زنم مطیع من باشد. مثل بقیه زنها.

باور کنید کار به جایی رسید که حسرت زندگی دوستانم را می خوردم که زنهایشان برای برداشتن یک النگو طلا بیشتر چک و چانه می زدند. تامین مالی او، برایم از همه کار آسان‌تر بود، ولی سپیده، این چیزها را از من نمی خواست. او در دنیای دیگری سیر می کرد. خیلی سعی کردم با دعوا، صحبت، خواهش و تمنا و هر راهی که به نظرم می آمد، متقاعدش کنم که بهتر است سر عقل بیاید، ولی نشد که نشد...

بالاخره ساز طلاق را به صدا درآورد. اولش جدی نگرفتم. باورم نمی شد حاضر شود این همه امکانات رفاهی را از دست بدهد، ولی او کله شق‌تر از این حرفها بود. به او گفتم، بچه را به تو نمی دهم، با خونسردی جواب داد: «مهم نیست، بچه بالاخره یک روز بین من و تو یکی را انتخاب می کند و آن انتخاب من هستم.»

عصبی‌ام می کرد، ولی می دانستم راست می گوید. بچه را طوری تربیت کرده بود که من حتی بلد نبودم با او حرف بزنم... من باید هر شب برایش کتاب قصه می خواندم. روزها با او نقاشی می کردم... سفال... کار دستی... اما من از عهده هیچ کدام برنمی آمدم.

خیلی سعی کردم منصرفش کنم، ولی او به قول خودش می خواهد از زندانی که من برایش درست کردم، فرار کند. امروز آمده دادگاه و تقاضای طلاق کرده. هیچ شانسی برای متقاعد کردن قاضی ندارد، اما چه فایده. وقتی دیگر حاضر نیست به خانه برگردد، چه اهمیتی دارد، دادگاه به نفع من رأی بدهد!

■

شکوفه های زندگی

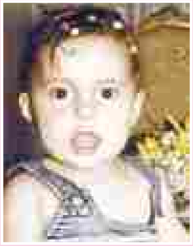
آرمیتا علیدوست

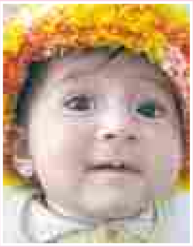
ساغر پوررمضان

امیرحسین سنجری

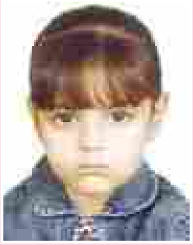
ارمغان افشار

سحر قربانی

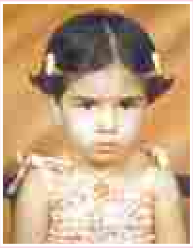
فاطمه گنجی

سید طه میرکمالی

مبینا منوچهری

مهرشاد سلطانلو

زهره حیدری

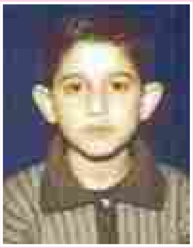
محمدرضا حیدری

نرگس شاطری

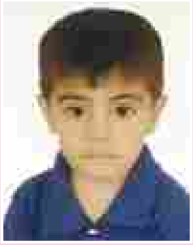
احسان اردمه

محسن اردمه

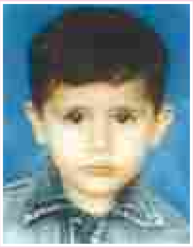
محمدعلی اردمه

حمیده فتاحی چیمه

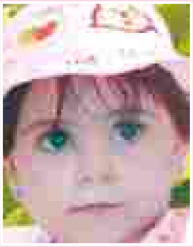
صدف

پریسا
مرادی‌سیدقاسمی

عشقی که در قبال انجام کاری حس می کنید، صرفا یک اندیشه است. ●دایر

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ند امتگاه مرکزی ورامین

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

چشم انتظار پیدا شدن قاتل

مصاحبه اول را تمام کرده بودم و منتظر آمدن مددجوی دوم بودم. حدود بیست دقیقه‌ای می شد که مسوول واحد فرهنگی زندان، برای آوردن مددجوی دوم رفته بود و هنوز هیچ خبری از او یا مددجو نبود.

این روزها مددجویان زندان، تمایل چندانی به انجام مصاحبه ندارند. عده‌ای از آنها می ترسند نامشان در جراید به چاپ برسد و آبرویشان نزد دوست و آشنا برود. عده‌ای هم از تحریف حرف‌هایشان واهمه دارند و تعدادی هم می ترسند سخنان آنها در روند پرونده قضایی شان تاثیر سوء بگذارد. برای همین معمولاً مدتی طول می کشد تا مسوول فرهنگی بتواند دو – سه نفری را که تمایل به مصاحبه دارند، به دفتر واحد فرهنگی بیاورد. بالاخره پس از حدود نیم ساعت، مرد جوانی به همراه مسوول واحد فرهنگی وارد دفتر شدند. مرد جوان بلافاصله که مقابلم نشست، شروع به صحبت کرد. حرفهایش پراکنده بود و سعی می کرد از میان آنهمه پراکنده گویی، بگوید که بی گناه به زندان افتاده و امیدوار است از طریق این مصاحبه بتواند حرفش را به گوش مسوولان برساند.

اگرچه سعی ما این است که صرفاً با کسانی مصاحبه داشته باشیم که حکم قطعی برایشان صادر شده و مجرم هستند، اما با توجه به شرایط خاص این مرد، استثنائاً با او که فعلاً مظنون است و متهم، نه مجرم، گفتگو کردیم و امیدواریم تا هرچه زودتر حقیقت – هرچه که هست – رخ نماید تا کسانی که بیگناه هستند، از بند و حبس رهایی یابند.

و اما این سرگذشت...

– چهل و پنج سال قبل، در یکی از شهرهای استان سیستان و بلوچستان به دنیا آمدم. ما، دو برادر و سه خواهر هستیم و من فرزند یکی مانده به آخرم و شناسنامه همگی ما هم صادره از همان شهرستان است.

البته قبل از آنکه من پا به مدرسه بگذارم، خانواده‌ام شهر و دیار خودشان را رها کرده، راهی تهران شدند و در یکی از مناطق شرقی تهران خانه‌ای خریدند و ساکن آن محل شدند. من تحصیلاتم را در همان محل تا مقطع دیپلم (سال ۵۸) ادامه دادم. راهی خدمت مقدس سربازی شدم و دو سال تمام در بیشتر جنگهای نامنظم کردستان خدمت کردم. بعد از آنکه دوره خدمتم به پایان رسید، در یک شرکت مشغول کار شدم، اما چندان از آن کار راضی نبودم و فقط به صرف اینکه بیکار نمانم، در آن شرکت ماندم، اما در چند امتحان مختلف سازمانهایی که به آنها علاقه داشتم مثل صدا و سیما، هواپیمایی جمهوری اسلامی، همچنین بانک ملی، شرکت کردم. از آنجا که پاسخ امتحان بانک از بقیه ادارات زودتر آمد و نام من هم جز پذیرفته‌شدگان بود، به آنجا مراجعه کردم و به این ترتیب در ۲۹ تیر سال ٦٤ به‌طور رسمی وارد خدمت بانک شدم. دقیقاً پنج ماه بعد، یعنی ۲۹ آذر سال ٦٤ ازدواج کردم. همسرم اهل کرج بود و ما از طریق دوست و فامیل با هم آشنا شدیم. همسرم زن خوبی بود، یک سال بعد از ازدواج ما، اولین فرزندمان که پسر بود به دنیا آمد. سال ٦٨ من بعد از چهار سال خدمت در بانک به ریاست شعبه... رسیدم. یک سال بعد از آن، یعنی سال ٦٩ دومین فرزندمان که دختر بود، چشم به جهان باز کرد. امیدوار بودم بعد از تحولات خوبی که در زندگی‌مان پیش آمده، اختلافات میان من و همسرم کمتر شود، اما برخلاف تصور من، هرچه زمان پیش می‌رفت، اختلافات ما بیشتر و عمیق‌تر می‌شد و عشق و علاقه به ادامه زندگی کم‌رنگ و کم‌رنگتر. کار به جایی رسید که من دیگر تمایلی برای رفتن به خانه نداشتم، همسرم هم در نبود من، راحت‌تر بود! تنها چیزی که باعث ادامه این به‌اصطلاح زندگی می‌شد، حضور بچه‌ها بود، اما هم من و هم همسرم، هر دو به خوبی می‌دانستیم که این عامل هم به زودی اهمیت خود را از دست می‌دهد. بالاخره هم این اتفاق افتاد و سال ۸۲ بعد از هجده سال زندگی مشترک، درحالی که پسرم ۱۷ ساله و دخترم ۱۳ ساله بودند، ما از هم جدا شدیم. چون بچه‌ها ترجیح داده بودند با مادرشان زندگی کنند، من خانه و زندگی را به آنها واگذار کردم و خودم دست خالی آنجا را ترک کردم.

ماموران به خانه آمدند و همه جا را گشتند، چیزی را که می خواستند، پیدا نکردند. ولی خانم مرا با خودشان بردند

اجازه بدهید در اینجا بگویم که همسرم زن بدی نبود، همانطور که من به عنوان یک مرد، چیزی برایشان کم نمی گذاشتم، اما هیچ کدام از ما در کنار هم خوشبخت نبودیم. شاید از اول انتخاب‌هایمان اشتباه بود. من مطمئن بودم که اگر او به جای من با فرد دیگری که با او هم‌سلیقه بود، ازدواج می‌کرد، حتماً خوشبخت می‌شد و من هم اگر با کس دیگری ازدواج می‌کردم، حتماً از زندگی بیشتر لذت می‌بردم. ضمن اینکه من و همسرم به این شعور و فهم رسیده بودیم که به صرف هجده سال زندگی مشترک، فرصت خوب زندگی کردن را از هم نگیریم. هم او و هم من معتقد بودیم شاید برای بقیه راه زندگی، همراه بهتری پیدا کنیم و به بهانه اینکه هجده سال با هم زندگی کردیم، یا دو بچه داریم، فرصتها را از هم نگیریم. برای همین بود که بدون کوچکترین دعوا و درگیری از هم جدا شدیم. فلسفه من برای زندگی این بود که طوری از هم جدا شویم که فردا اگر برحسب اتفاق همدیگر را در خیابان دیدیم، رویمان را از هم برنگردانیم. که خدا را شکر قبل از آنکه حریم و حرمت‌ها شکسته شود و کار به جایی برسد که شاءن و شخصیت یکی از ما شکسته شود، بسیار آبرومندانه و عاقلانه از هم جدا شدیم. یک خداحافظی شیرین، نقطه پایان زندگی ما بود و هر دو در آن لحظه برای هم آرزوی خوشبختی و سلامتی داشتیم.

اما تحمل روزهای بعد از جدایی برای من خیلی سخت بود. آنقدر سخت که ناچار شدم از کارم استعفا دهم. اگرچه مسوولان مربوطه به من خیلی لطف داشتند و حتی پیشنهاد دادند برای مدتی مرخصی بدون حقوق بگیرم و وقتی وضعیتم بهتر شد، دوباره برگردم، اما من نتوانستم. یعنی از نظر روحی، تحمل محیط‌های بسته را نداشتم. دلم می‌خواست اختیار کارم با خودم باشد. هر وقت دوست دارم بروم و هر وقت حوصله ندارم در خانه بمانم، اما کار بانک – آنهم بخش ریاست شعبه – کار پرمسوولیتی است و به حواس جمع و فراغ خاطر نیاز داشت که در آن شرایط، من هیچ کدام آنها را نداشتم، بنابراین علی‌رغم چهارده سال سابقه کار که ده سال آن با مسوولیت ریاست شعبه بود، استعفا دادم و از کار بانک بیرون آمدم.

بعد از آنکه مدتی استراحت کردم و وضعیت روحی‌ام بهتر شد به کار پخش لوازم ورزشی روی آوردم. این کار با تنوعی که داشت، از نظر روحی مرا ارضاء می‌کرد. مرکز پخش توپ‌سازی شرکت در شهر بابل بود و همین سفرها بین تهران و شهرستانها در روحیه من خیلی موثر بود. حدود دو سال بعد از جدایی من و همسرم، توسط دوستانم با خانمی که اهل اصفهان بود، آشنا شدم. البته او در شهر ورامین مشغول تحصیل در رشته حقوق بود و با من حدود سیزده سال اختلاف سنی داشت. اما وقتی با هم صحبت کردیم، هر دو متوجه شدیم که از بسیاری از جهات با یکدیگر هم‌عقیده هستیم. با توجه به اینکه من تجربه یک زندگی ناموفق را هم داشتم، این بار با دقت و وسواس بیشتری دست به انتخاب زدم. چون می‌دانستم این بار دیگر نمی‌توانم مثل گذشته خطر را قبول کنم.

به هرحال بعد از چند جلسه صحبت، وقتی کاملاً به روحیات هم واقف شدیم، من رسماً از او خواستگاری کردم و خانواده او هم پذیرفت و ما در بهمن سال ۸٤ با یکدیگر ازدواج کردیم.

اجازه بدهید که اعتراف کنم، من تازه دو سال است که معنی زندگی مشترک را فهمیده‌ام. و با اینکه سیزده سال با هم اختلاف سن داریم و از نظر تحصیلات در یک سطح نیستیم (من دیپلم دارم و او چهار سال حقوق قضایی و دو سال حقوق مدنی خوانده است) اما با این حال، زندگی آرام و لذت‌بخشی داریم و من در این دو

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: F_ zavarei@yahoo.com

سال به اندازه تمام عمرم از زندگی لذت برده‌ام و اعتراف می‌کنم که در این مدت، حسرت روزهای از دست رفته را خیلی خورده‌ام و همیشه در دل می‌گویم، کاش از اول با این خانم ازدواج کرده بودم!

اما چه شد که سر از زندان درآوردم. ابتدا برایتان بگویم که این دومین بار است که من بی‌گناه تحمل کیفر می‌کنم. اولین بار که به زندان افتادم، سال ۷۷ بود. من برای دیدن اقوام پدر و مادرم به شهر خودمان در سیستان و بلوچستان رفته بودم، آن زمان رئیس یکی از شعبات بودم و موقعیت اجتماعی مناسبی داشتم. وقت برگشتن از آن شهر، خواهرزاده‌ام ماشین مرا برای چند ساعتی قرض گرفت و بعد هم آن را صحیح و سالم برگرداند. من، تصور نمی‌کردم او در حق من که دایی‌اش بودم، چنین نامردی بکند! اما در ایست بازرسی وقتی دو کیلوگرم تریاک جاسازی شده از ماشین من بیرون آوردند، تازه فهمیدم که او برای چه دو - سه ساعت ماشین مرا قرض گرفته بود! اگرچه آنجا به احترام من، برای دستگیری او اقدام کردند، ولی آن نامرد فرار کرد تا جرم حمل این مواد به گردن من بیفتد. که افتاد! من ابتدا نمی‌توانستم جرم ناکرده را قبول کنم، اما وقتی به من گفتند حتی اگر قبول نکنم تا دستگیری خواهرزاده‌ام و اعتراف او باید در زندان بمانم، مجبور شدم جرم نکرده را قبول کنم و به این ترتیب به تحمل هجده ماه حبس محکوم شدم. البته بعد از مدتی با عفو مقام معظم رهبری از زندان آزاد شدم و خدا را شکر، بعد از آن دیگر مورد خاصی برایم پیش نیامد تا به این مشکل برخوردم.

ابتدا بگویم که من سال ٨٤ یک خط تلفن همراه به صورت قسطی خریدم و پرداخت اقساط آن تا سال ٨٥ به طول انجامید. اواسط اسفند ٨٥ من باید برای تحویل یک سری سفارش توپ به بابل می‌رفتم، از آنجا که اقساط تلفن همراه به پایان رسیده بود، از همسرم خواستم تا به یکی از دفاتر امور مشترکین برود و اقدام به تنظیم سند برای تلفن کند. خودم هم راهی بابل شدم. وقتی از بابل برگشتم، مادرم - که با ما زندگی می‌کند - با دیدن من شروع به گریه کرد. پرسیدم: «چه شده؟» برایم توضیح داد همسرم همان روز که برای گرفتن سند تلفن همراه به امور مشترکین رفت، توسط گشت اداره آگاهی دستگیر شد. بعد هم ماموران به خانه آمدند و همه جا را گشتند، چیزی را که می‌خواستند، پیدا نکردند. ولی خانم مرا با خودشان بردند.

من به تلفن همراه همسرم زنگ زدم. وقتی ارتباط برقرار شد، همسرم شروع کرد به گریه کردن! و در میان هق هق گریه‌اش برایم توضیح داد که چه اتفاقی افتاده. بعد از آنکه صحبت او تمام شد، ماموری که آنجا بود گوشی را گرفت و از من خواست یک سند یا شناسنامه یا کارت شناسایی معتبر به آنجا ببرم تا همسرم آنجا نماند و روز دادگاه همه چیز روشن شود. من در تهران، جز یک برادر کس دیگری را ندارم. بنابراین با او تماس گرفتم و خواستم که خودش را به منزل ما برساند تا به اتفاق برویم و همسرم را بیاوریم. او هم بلافاصله حرکت کرد و خودش را به خانه ما رساند. و به اتفاق به پاسگاه رفتیم، اما با این که من سند خانه خودمان - که در قرچک است - و سند ماشین را برده بودم و برادرم هم کارت شناسایی خودش را که - متعلق به یکی از نیروهای مسلح است - ارائه داد، با این حال مرا بازداشت کردند و گفتند، تا صبح روز بعد باید صبر کنم.

روز بعد، مرا به اداره آگاهی، دایره جنایی بردند. پرسیدم موضوع چیست؟ چرا ما را به اینجا آوردند. در آنجا برایم توضیح دادند که مورخ ۸۵/۷/۱۵ خانمی به قتل رسیده. قاتل پس از ارتکاب جرم، مقتوله را داخل گونی جای داده و آن را در جویی انداخته است. پس از کشف جسد، خانواده مقتوله از میان وسایل شخصی او نامه‌ای یافته‌اند که در آن اشاره شده بود که در مورخ یکشنبه تاریخ فلان، ساعت فلان، او از مقابل تامین اجتماعی قرچک به منزل فلانی می‌رود و اگر کشته شود، قاتلش اوست. - ضمناً نام کوچک مردی هم ذکر شده بود - در حاشیه این نامه، یک شماره تلفن همراه نوشته شده بود که از بدحادثه شماره همسر من بوده! درحالی که نه من و نه همسرم، نه قاتل را می‌شناسیم، نه مقتوله را، نه نام او را شنیده بودیم و نه چهره او را دیده‌ایم. هرچه قسم و آیه خوردیم که ما بومی این شهر نیستیم و به دلیل مشکلات مالی ناچار شدیم این شهر را برای سکونت انتخاب کنیم، کسی زیربار نرفت. این نامه نه امضا دارد، نه اثر انگشت. نه حتی تاریخ تنها چیزی که ما را به این پرونده وصل کرده، همین شماره تلفن همراه است. ماموران بارها و بارها من و همسرم را تحت بازجویی‌های فنی و تخصصی خاص قرار دادند، اما مگر می‌شود کار انجام نداده را اعتراف کرد. ما این زن و خانواده‌اش را اصلاً نمی‌شناسیم، فقط و فقط به خاطر آن شماره تلفن همراه، هر دو ما مظنون هستیم. البته نه‌فقط ما که حتی چند نفر از اولیای دم که شاکی پرونده هم هستند، الان در زندانند. به ما می‌گویند، تا قاتل پیدا نشود، ما ناچاریم در زندان بمانیم. در حالی که همه زندگی من مشخص است.

همسرم زن بدی نبود، همانطور که من به عنوان یک مرد، چیزی برایشان کم نمی‌گذاشتم، اما...

چه زمانی که خانه پدرم بودم و چه زمانی که در خدمت بانک بودم و چه بعد از آن که برای خودم کار کردم، به غیر از نامردی‌ای که خواهرزاده‌ام در حقم کرد، هیچ نقطه سیاهی در پرونده زندگی من نیست. من و همسرم، جز خدا در این شهر و دیار هیچ کس را نداریم. ایل و تبار من، چه خوب و چه بد در یک نقطه محروم از شرقی‌ترین مناطق کشور زندگی می‌کنند و ایل و تبار همسرم در اصفهان! و حالا ما به جرم ناکرده غریب و تنها در این زندان حبس می‌کشیم تا کی قاتل اصلی به چنگ عدالت گرفتار آید!

■

در پرانتز:

(بعد از شنیدن صحبت‌های این مرد، تا اندازه‌ای متاثر شدم. اینکه فردی - به گفته خودش - بی گناه باید تحمل حبس کند، واقعاً سخت و تلخ است، اما گاه نمایان شدن چهره واقعی حقایق، مدتی به طول می‌انجامد. قانون تابع احساسات نیست. شاید برای همین می‌گویند قانون خشک و بی‌روح است. خصوصاً هنگامی که پای زندگی و مرگ یک انسان درمیان باشد.

در این پرونده، زنی زندگی و حیاتش را از دست داده، یا بهتر بگوییم کسی یا کسانی حق طبیعی حیات را که طبیعی ترین حق اوست و خداوند آن را دراختیارش قرار داده، از وی گرفته است. حال برای پیدا کردن قاتل، هر چیز کوچک و پیش‌پا افتاده‌ای می‌تواند سرنخی باشد تا ماموران قانون را یک گام به قاتل متواری نزدیک کند. اگر این مرد و یا همسرش برای لحظاتی خودشان را به جای اولیاء دم مقتوله بگذارند، بر فرض این مرد تصور کند که خدای ناکرده، همسرش یا خواهرش به این شکل به قتل رسیده و یا همسر او تصور کند مادر و یا خواهرش را اینگونه از دست داده، شاید آنها هم از قانون همین انتظار را داشته باشند و از مجریان قانون بخواهند از هر کس یا هر چیز که آنها را یک قدم به روشن شدن حقایق نزدیک می‌کند، به راحتی نگذرند. البته آفتاب حقیقت برای همیشه زیر ابرهای گمان و تردید پنهان نمی‌ماند، چرا که از قدیم گفته‌اند، خون بالاخره پاگیر می‌شود. و هر کس، مرتکب قتل شود، بالاخره روزی به دام خواهد افتاد.)

مولد ترس، جهل و بی اعتمادی است ● رابینسون

مادری که خدا برایم فرستاد

زهرا پیری - تهران

«مادری که خدا برایم فرستاد» داستانی است لطیف و پر کشش که نشان از استعداد و تجربه و پختگی نویسنده در عرصهٔ «داستان‌نویسی ژورنالیستی» دارد. خانم «زهرا پیری» نویسندهٔ این داستان ــ به رغم درخواستی که هر هفته در آغاز ستون «پیام و پاسخ» تکرار می شود ــ دربارهٔ خود، میزان تحصیلات، سن و سال و مشغله و سوابق فعالیت‌های ادبی و هنری شان ــ چیزی ننوشته‌اند.

وقتی مادر در را به رویم گشود و با صدای دلنشینی گفت: «خسته نباشید.» براستی تمام خستگی یک روز کار از تنم خارج شد. مادر که کیف را از دستم گرفت، با شنیدن صدای قربان صدقه رفتن پروین و رامین، با تصور اینکه میهمان بچه‌داری در خانه حضور دارد، با سرفه‌ای پا به پذیرایی خانه گذاشتم اما آنجا کسی نبود جز خواهر و برادرم و یک دختربچه حدوداً یکساله که مرتب از این آغوش به آن آغوش جابجا می‌شد. دخترک سرگشته و بغض‌کرده همه را تحمل می کرد. بچه‌ها با دیدن من سلام کردند و رامین هیجان زده گفت: «داداش رضا، ببین چه بچه‌ی خوشگلیه؛ اما حیف که دیگه مامان بابا نداره!» در حالیکه به مبل مقابل تکیه می‌دادم پرسیدم: «چرا؟ مگه چه بلایی سر پدر و مادرش اومده؟»

پروین تند می گفت: «اونا همون همسایه‌هایی‌اند که تو تصادف کشته شدن، الان هم همه رفتن سرخاک. چون بچه اذیت می‌شد مامان گفت ما بیاریم مراقبش باشیم. طفلی به این کوچیکی یتیم شده.» نگاهی به دخترک انداختم. طفلک فشار دستهای این دو تا را که به خیال خود مهربانانه به سینه می‌فشردندش، روی بدن کوچکش تحمل می‌کرد و تنها با نگاهی معصوم که تا عمق وجود آدمی را به درد می‌آورد، به من می‌نگریست. ناگهان بی‌آنکه بدانم چه می کنم برخاستم و بر سر آن دو فریاد کشیدم: «بسه دیگه؛ مگه بچه گربه است که اینطوری بازیچه‌اش کردید؟!» پروین و رامین بهت زده به من خیره شدند و من با بغضی که نمی‌خواستم در جمع بشکند به اتاقم پناه بردم. از کار خود پشیمان بودم، اما چه کنم که من به کلمه «یتیم» حساسیت داشتم اما گناه این دو بچه چه بود. آخر آنها از کجا باید می‌دانستند که برادر بزرگشان هم زمانی یتیم بوده.

دنیای ۵ ساله‌ها تشکیل شده از پدری که روی کولش بالا و پایین می‌پرند و مادری که پر چادرش رامی‌گیرند تا آنها را با خود بیرون ببرد اما دنیای من خلاصه شده بود تنها از یک «عزیز» که نه رمق داشت مرا روی کول خود بگیرد و نه حوصله که پیچ و تاب مرا در میان چادر نمازش تحمل کند. عزیز، مادر مادرم بود، با اینکه زن بسیار مهربانی بود اما کهولت سن و بیرحمی دنیا از او پیرزنی ساخته بود که با اندک فشاری فریاد برمی‌آورد و با اندک اندوهی درهم می‌شکست و گریه سرمی‌داد. و من شده بودم انگلی که آخر عمری چسبیده بودم به او و آخرین رمقهای زندگیش را ذرّه ذرّه از او می‌گرفتم. البته نه اینکه کس دیگری را نداشته باشم. چند خاله و دایی داشتم که طبق وظیفه‌ی فرزندی سری به مادر پیرشان می زدند و برای اینکه وجدانشان آسوده باشد نصیحتم می‌کردند که کمتر با شیطنت هایم باعث زحمت این پیرزن شوم. آنها نیازی نمی‌دیدند به من محبتی کنند زیرا من پدر داشتم. پدری که تنها خاطراتی که از او داشتم مربوط به زمانهای کوتاه و اندکی می‌شد که از شهر با سوغاتهای فراوانش به دیدنم می‌آمد و انتظار داشت با دیدنش به طرفش بدوم و او را غرق بوسه کنم، اما مگر من او را چند بار در سال می‌دیدم که با او اُخت شوم؟ راستی که توقع زیادی از من داشت. اما هر چه دیدارش برایم بی‌تفاوت بود، کادوهایش برایم دوست‌داشتنی بود. یادم می‌آید که هر وقت می‌آمد پشت چادر عزیز پناه می‌گرفتم و در مقابل اصرار عزیز که به آغوش پدر بروم، مانند چوب بدنم را منقبض می‌کردم، طوریکه حتی دستهای مردانه‌ی پدر هم قادر نبود خشکی بدنم را از بین ببرد، آنگاه پدر ناآشنایم سری تکان می‌داد و می‌رفت تا دیرتر بازگردد. و اما مادر... هر وقت از عزیز دربارهٔ مادر می‌پرسیدم با لرزشی در صدایش می‌گفت: «مادرت رفته یک جای دور!» آخر مادر کجا رفته بود که برنمی‌گشت؟ مگر پدر هم از یک جای دور نمی‌آمد؟ پس چرا مادر را با خود نمی‌آورد. نکند مادر مرا دوست نداشت یا شاید چون سوغاتیهایش به قشنگی سوغاتیهای پدر نبود خجالت می‌کشید بیاید. کاش می‌توانستم راحت مقابل پدر بایستم و به او بگویم به مادر بگوید من از او چیزی نمی‌خواهم، فقط بیاید و مرا با بچه‌های دیگر به صحرا ببرد تا با گوسفندها بازی کنم و وقتی دنبال برّه‌ای بدوم و زمین بخورم، مثل مامان «جعفر زاغی» بگوید: «آخ، مادرت بمیرد. چت شد عزیزکم!» یا وقتی بچه‌ها دنبالم راه می‌افتند و با هم دم می گیرند که: «هوهو، رضا یتیم، هوهو.» با سنگ بزند به سرشان که: «یتیم خودتونید چشم سفیدها. پسرم ، مادر داره.» من آنزمان معنی یتیم را نمی‌دانستم. فقط از حرفهای بزرگترها اینطور می‌فهمیدم که یتیم آدم بدی است. آخر مردم درباره یک مرد لات، مال آن دوروبرها، می گفتند: «این حیدر یتیم مرده، اگه سایهٔ پدر ومادر بالا سرش بود که دزد و لات نمی‌شد!» من دوست نداشتم «دزد» و «لات» شوم اما گاهی به خودم هم شک می‌کردم. وقتی کسی چیزی گم می‌کرد با خودم می‌گفتم نکند من برش داشته باشم؟ اگر یکوقت آنرا پیش من پیدا کنند چه؟ همیشه سعی می‌کردم رفتار خوبی داشته باشم اما گاهی شیطان گولم می‌زد. یعنی شیطان همه «یتیم»ها را گول می‌زند؟ آنوقت از در و دیوار بالا می‌رفتم. از باغچه‌های مردم میوه می‌کندم و همانجا کنار دیوار همه را نصفه نیمه می‌خوردم. گاهی دنبال حیوانات مردم می‌کردم یکبار هم سوار جوجه مش صفر شدم و ریقش را درآوردم. چند بار هم کتک خوردم اما مردم کمتر مرا می‌زدند و بیشتر با توپ و تشر به نزد عزیز می‌آمدند و تهدید می‌کردند: «عزیز خانوم، حیف که نوه‌ات یتیمه، وگرنه می‌دونستیم چیکارش کنیم. از ما می‌شنوی ردش کن بره شهر پیش باباش.» و عزیز دنبالم می‌کرد و وقتی به دستم می‌آورد با دستان چروکیده و نحیفش کتکم می‌زد و من هم به دروغ گریه می‌کردم که یعنی خیلی دردم آمده آن وقت عزیز دلش می‌سوخت و با روغن کبودیهای بدنم را می‌مالید و با گریه می‌گفت: «آخه خدا، این چی بود که آخر عمری نصیبم کردی؟ اون از دختر جوونم که از دستم رفت، این هم از دامادم که تک و تنها نمی‌تونه از یک الف بچه مراقبت کنه. یکدفعه من رو هم ببر پیش دخترم تا از این یتیم داری خلاص بشم!»

و وقتی او هم به من «یتیم» می‌گفت دلم بدجوری می‌سوخت اما باز شیطنت دست از سرم برنمی‌داشت. تا یک روز که بچه‌ها از دست پخت مادرهاشان تعریف می‌کردند، من هم گفتم که مادرم از شهر برایم غذاهای خوشمزه‌ای می‌فرستد. علی با تمسخر گفت: «اِهه، تو که مادر نداری. چطوری برات غذا می‌پزه؟» وهمه زدند زیر خنده. من که عصبانی شده بودم داد زدم: «چرا دارم، مامانم توی شهر زندگی می‌کنه. چون راهش دوره نمی‌تونه بیاد پیش من. اما وقتی من بزرگ بشم، منو می‌بره پیش خودش.» علی دوباره گفت: «دروغ می گی. مامانم میگه تو یتیمی. مادرت مرده.» من که از خشم داغ شده بودم یقه‌اش را چسبیدم و فریاد زدم: «من دروغ نمی‌گم. مامان خودت دروغ می‌گه. من مامان دارم.» اما وقتی علی سعی کرد هلم بدهد تا خودش را آزاد کند با مشت محکم به زیر چشمش زدم که چشمش را گرفت و شروع به گریه کرد. بچه‌های دیگر شلوغ کردند: «آهای ، رضا، علی را زد.» ـ «بابام میگه کسیکه مامان بابا نداره آخرش خلافکار می‌شه.» من هم که کلافه شده بودم، چند تکه سنگ برداشتم و به طرف بچه‌ها پرت کردم و بدترین فحشهایی را که بلد بودم نثارشان کردم و بالاخره با فریادهای بچه‌ها و رسیدن بزرگترها، مجبور شدم فرار کنم. آن شب وقتی همه خواب بودند خیلی آرام از دری که سهواً یا عمداً عزیز باز گذاشته بود داخل شدم و آرام گوشه اتاق خزیدم اما ناگهان دست سردی بازویم را گرفت و تا خواستم فرار کنم فرو رفتم در آغوش نرم عزیز و هر دو بی‌هیچ کلامی گریستیم. آن شب وقتی عزیز خوابید توی دلم فریاد زدم: «ازت بدم می‌آد مامان. اگه راست راستی دوستم داری یا بیا پیشم یا منو با خودت ببر.» و آن شب مادر پیشم آمد. صورتش را ندیدم. یک دسته موهای بلند سیاه و شلال روی صورتش را پوشانده بود. با مهربانی دستم را گرفت و

گفت: «رضاجان، آماده باش. آمدم ببرمت.» با خوشحالی از خواب پریدم و با هیجان عزیز را تکان دادم و فریاد کشیدم: «عزیز، عزیز! مامانم، مامانم... می‌خواد منو با خودش ببره! » عزیز با غرولند در جای خود نشست و گفت: «چی میگی عزیز نصفه شبه، چرا نمی‌خوابی؟» دوباره گفتم: «مامانم، مامانم را دیدم، گفت میاد که منو با خودش ببره!» یک دفعه عزیز در آن تاریک روشن نور ماه که به درون می‌تابید، دو دستی بر سرش کوبید که: «یا امام زمان! اینو مامانت تو خواب بهت گفت؟» گفتم: «خواب نبود عزیز. بیدار بودم. خودش گفت میاد دنبالم.» عزیز گریه‌کنان با چارقد سفیدش بینی‌اش را گرفت و گفت: «دیدی چه خاکی بر سرم شد، حالا چیکار کنم. خدایا این بچه امانته دست من، چرا می‌خوای اونو از دستم بگیری؟» من معنی حرفهای عزیز را نمی‌فهمیدم. مگر او نبود که آرزو داشت از دست من خلاص شود؟ مگر هم او نبود که می‌گفت دوست دارد پیش مادرم برود؟ پس این حرفها برای چه بود؟ چرا نمی‌خواست مادرم مرا ببرد؟ دردسر از همان زمان آغاز شد. دیگر یک لحظه هم از دست عزیز خلاصی نداشتم. همیشه دستم در دستش بود. حتی وقتی مسجد می‌رفت مرا به دختر میرزاعلی می‌سپرد که درست مقابل او بنشینم و تکان هم نخورم. اما مگر می‌شد مرا یکجا نگه داشت. ظهرها که عزیز را خواب می‌گرفت، یا وقتی که نان می‌پخت به آرامی از خانه می‌زدم بیرون و می‌رفتم می‌نشستم روی بام خرابهٔ آخرین خانه و چشم می‌دوختم به جاده تا چه وقت مادر از راه برسد، دیگر کاری به کار مردم نداشتم. حتی وقتی علی گفت باید روی بام مرده‌شور خانه منتظر مادر بنشینم ، حرفی نزدم. او حسودی می‌کرد. مادرم گفته بود بزودی می‌آید. مردم هم دیگر مانند قبل نبودند، وقتی مرا می‌دیدند که چشم به انتهای جاده دوخته‌ام سری تکان می‌دادند و زیر لب چیزی بهم می‌گفتند. بعدها فهمیدم که آنها هم مثل عزیز فکر می‌کردند من مطابق خوابی که دیده‌ام خواهم مرد. یادم می‌آید یکبار عزیز وقتی مرا پیدا کرد که روی تپه‌ای که جاده از آن سرازیر می‌شد، نشسته بودم و از سرمایی که روی تنم نشسته بود برخود می‌لرزیدم، عزیز به سرزنان مرا در میان دستان نحیفش گرفت و به سمت خانه برد. آن شب من تب کردم و به دستور «ننه لیلا» مرتب جوشانده خوردم و زمانی هم که بهبود پیدا کردم قدغن کردند که حتی تا دستشویی خانه به تنهایی بروم. روزها برایم به کندی می‌گذشت. برای پسر پرتحرکی مثل من خانه انگار زندان شده بود، تا آن روز که در اتاق باز شد و پدر بر آستانه‌ی در ظاهر شد. نمی‌توانم بگویم از دیدنش خوشحال شدم. بیشتر از دیدن سوغات و تغییر کوچکی که پیش آمده بود، راضی بودم. پدر مرا گرم در بغل گرفت و بوسید. آنوقت توپی را که خریده بود به دستم داد تا در حیاط بازی کنم. نگاهی به عزیز انداختم. عزیز با تکان دادن سر اجازه داد اما خواست از خانه بیرون نروم. مدتی با توپ سرگرم بودم اما زود حوصله‌ام سررفت. و بطرف در اتاق آمدم. پدر و عزیز گاهی راجع به من و گاهی راجع به یک غریبه با هم صحبت می‌کردند. گوش ایستادم. عزیز می‌گفت: «من حرفی ندارم. به هر حال تو هم جوانی و باید زن بگیری، اما این بچه چی می‌شه؟ اگه رضا را قبول نکنه؟ » و پدر جواب داد: «خودش از من خواست رضا را پیشش ببرم. گفت بچه‌ی تو، بچه‌ی من هم هست. می‌خوام مثل بچه‌های دیگه توی یه خونواده‌ی واقعی بزرگ بشه.» عزیز گفت: «من از خدا می‌خوام که این بچه سرو سامون بگیره. بلکه خدا خواسته از دل این زن یه رحمی به من و این بچه‌ی معصوم کنه. حالا کی می‌خوای ببریش؟» و پدر جواب داد: «اگه اجازه بدین امروز. مریم هم بیرون خونه منتظره. گفتیم اول من بیام اگه اجازه دادین اونوقت...» عزیز حرف او را قطع کرد و با بغض گفت: «این چه حرفیه! اون هم مثل دختر خودمه. برو برش دار بیارش تو.» پدر چشمی گفت و آمد بیرون، وقتی مرا جلوی در دید لبخندی زد و خارج شد. من با وجود کودکیم می‌دانستم اتفاقی در حال شکل گیری است، اما نمی‌توانستم درست بفهمم که چه جور اتفاقی است. بسرعت پیش عزیز دویدم و در بغلش پنهان شدم، درست مثل روزهایی که از ترس در آغوشش پناه می‌گرفتم. دقیقه‌ای نگذشته بود که پدر با زنی چادری وارد خانه شد. زن جوان بود و چشمهای آرام و مهربانی داشت و با دیدن من لبخندی زد و عزیز را بوسید و مرا هم بوسید. با اینکه از او خجالت می‌کشیدم، اما از کارش خوشم آمد. عزیز چند کلمه‌ای با او صحبت کرد، انگار می‌خواست او را محک بزند و زن گویی دل عزیز را بدست آورده بود، زیرا برای اولین بار بود که می‌دیدم عزیز با رضایت و راحتی می‌خندد. زن با هر چند کلام، نگاهی مهربان به من می‌دوخت و حالت نگاهش حسی غریب را در من بیدار می‌کرد که برایم بی‌سابقه بود. پدر رو به من گفت: «رضاجون، اومدم با خودم ببرمت خونه‌مون تا از این به بعد با ما زندگی کنی. دوست داری؟ » نگاهی ترس خورده به عزیز انداختم. لبخند رضایت عزیز حسابی سردرگمم کرده بود.عزیز که آن چند روزه یک لحظه مرا به خود وانمی‌گذاشت چطور یکباره طوری شده بود که می‌خواست مرا به دست آن پدر غریبه و آن زن غریبه‌تر بسپارد؟ عزیز با مهربانی دستی بر سرم کشید و گفت: «پسرم، تو باید با بابات زندگی کنی. من دیگه عمرم را کردم و نمی‌تونم خوب مواظبت باشم. این خانوم هم از این به بعد مادر مهربان تو هست...» با تعجب به زن نگاهی کردم. آیا او مادرم بود؟ البته که نه. زن دستانش را باز کرد و با مهربانی گفت: «عزیزم، من همیشه دوست داشتم پسری مثل تو داشته باشم. حالا خدا آرزوم را برآورده کرده. حالا بیا بغل من؟» اما من دوست نداشتم به بغل یک زن غریبه بروم. من فقط بغل مادر خودم را می‌خواستم. زن با نگاهی پرخواهش دستانش را بار دیگر بسویم گشود. از حرکت دستانش چادر از سرش روی شانه‌اش لغزید و موجی بلند از موهای سیاه و شلال او روی صورتش را پوشاند. من این صحنه را کجا دیده بودم؟ آه خدای من... به تندی از جا پریدم و خود را در آغوش زن انداختم و در میان تعجب دیگران فریاد زدم: «عزیز! این مادرمه. دیدی گفتم مادرم میاد... من میدونستم مادرم میاد تا منو با خودش ببره!» و مادر مرا با خودش برد. عزیز حاضر نشد با ما به شهر بیاید او کنار بچه‌هایش ماند و همانجا هم به خاک سپرده شد و اینگونه من زندگی جدیدم را آغاز کردم.

***

کسی آرام به در نواخت. وقتی سر بلند کردم مادر را با سینی شربت مقابل خود دیدم. مادر با لبخند گفت: «پسرم ، چرا تنها نشستی. بیا بیرون پیش ما. اون بچه گربه را هم بردیم تحویل دادیم.» لحظه‌ای متوجه منظورش نشدم و بعد با بخاطر آوردن آن دختربچه ملوس هر دو در آمیزه‌ای از اندوه و شادی خندیدیم.

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و صفحات آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت و حضور در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی این است که –به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که برای ما می‌فرستید نباید حجمی کمتر از یک صفحه و درنهایت بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرح مختصری از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خودتان، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

ضمناً، به تاکید، از همه نویسندگان بزرگوار و خوانندگان گرامی که برای این مسابقه داستان می‌فرستند خواهش می‌کنیم که نوشته‌های خود را – حتی‌الامکان! – بدون شتاب‌زدگی و با خط خوانا بر روی یک طرف برگ‌های کاغذ بنویسید و یا تایپ کنید و بر روی پاکت ارسالی حتماً قید نمایید: «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی».

خانم سیما فروتن – اصفهان

داستان «عصیان» را با دقت و علاقه خوانده‌ام و از خلال مطالعه و مرور سطر به سطر آن دریافتم که بر پایه استعداد و ذوق فطری و پیگیری در کار نوشتن، بی‌تردید می‌توانید بسیار سنجیده‌تر و جذاب‌تر بنویسید و با تسلط بیشتر و درونی شده برای کاربرد هر عنصر داستانی – از جمله شخصیت‌پردازی – تعادل لازم و زیبایی شناختی را در تناسب بخشیدن میان هر عنصر با دیگر عناصر داستان به وجود آورید. پیرنگ اساسی‌ترین عنصری است که «داستان» را جذاب و درخشان می‌سازد. در اندیشیدن به اجزاء این عنصر اساسی، با پرهیز از هرگونه ساده‌نگری و به‌اصطلاح کلیشه‌پردازی، همواره می‌توان نکته محوری تازه‌ای یافت تا «گره‌افکنی»، «عبور از بحران»، «گره‌گشایی» و بالاخره رسیدن به اوج و «پایان‌بندی» در اندازه‌هایی متناسب با ظرفیت روایت، به داستان شکل و ساختی کاملاً پذیرفتنی و باورکردنی بدهند. زبان و نثر پاکیزه‌ای دارید که – به عنوان گوهر داستان – یکی از قوی‌ترین تکیه‌گاهها برای هرچه بهتر و زیباتر نوشتن است. در انتظار داستان‌های تازه شما، برایتان شادی و سلامتی آرزو می‌کنم.

خانم مطهره قادری – بجنورد

با درنظر گرفتن نوجوانی و سن و سالتان – ١٤ سالگی –و با رجوع به داستانواره‌ای که با عنوان «جلسه مردگان» نوشته‌اید، بدون هیچ تعارف برای به‌اصطلاح تشویق شما، باید بگویم که از قریحه‌ای قوی و سرشتی برخوردارید. به لطف این قریحه و استعداد و همچنین با توجه به قدرت تخیل هنرمندانه‌تان، می‌توانید به آینده نویسندگی خود کاملاً امیدوار باشید. در این راه تجربه‌اندوزی پیوسته، گسترش میدان دید برای هرچه عمیق‌تر کاویدن هستی و زندگی انسانی، و خواندن و خواندن و آنگاه نوشتن و نوشتن شما را برای خلق و نوشتن «داستان» تواناتر خواهد ساخت.

سرفراز باشید.

صمیمیت یکی از دلایل نبوغ است • بودلر

عکسها و حرفها

آخر عاقبت نبودن امکانات اوقات فراغت در تابستان

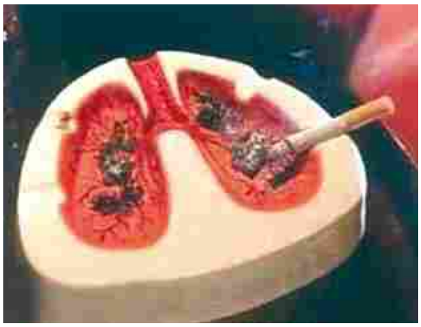

با این کارشون می خوان منو از سیگار کشیدن منع کنن اما نه... مگه با این چیزا من از رو می رم!

فکر می کنی فقط خودت شکم داری؟ یکی من یکی تو

باور کنید خواب دلستر نمی بینم

بعد از شنیدن سهمیه بندی بنزین چشمانم از حدقه داشت در می آمد!

این دو کرکس هستند من هم شاهین

زود باش دیگه از گشنگی دلم ضعف رفت

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

◇ چند شغله بودن

کار، جوهره مرد است. فلذا داشتن چند کار هم یحتمل نشان‌دهنده زیاد بودن این جوهره است. با این حال، چند وقت پیش، بعضی‌ها به چند شغله بودن وزیر دادگستری گیر سه‌پیچ داده بودند که ما به شخصه اصلاً با این نوع گیرها موافق نبوده و نیستیم و اگر به یک همچین گیرهایی بربخوریم، حاضریم فی‌المجلس رفع گیر هم بکنیم.

❊**تذکر فوری:** البته به استثنای رفع گیر از ترافیک. این یکی، خدا وکیلی کار ما نیست. کار امثال شهردار و رئیس جمهور و سایر مسوولان مربوطه است. به ما چه که نامربوطیم؟

در تایید همین عرایض ما جناب آقای «غلامحسین الهام» همین پس پریروز در حاشیه مراسم تودیع و معارفه رئیس سازمان تعزیرات حکومتی اعلام کرد: «تاکنون تصور نمی‌کردم که کار زیاد جرم باشد، اما درحال حاضر احساس می‌کنم که زیاد کار کردن یک ضدارزش است.»

سخنگوی دولت در ادامه عرایض خود با اشاره به این مطلب مهم که سخنگویی هیچگاه پست نبوده و ایشان مسوول چند شغله بودن خودشان نمی‌باشند و اگر مجلس رأی اعتماد نمی‌داد، قطعاً به عنوان عضو شورای نگهبان و وزیر دادگستری انتخاب نمی‌شدند؛ با تواضع و فروتنی خاص که کار هر کس نیست و دستی گشاده و رویی باز اعلام کردند که وزارت دادگستری، عضویت در شورای نگهبان و مسوولیت ستاد قاچاق را هر کسی می‌خواهد، بیاید از ایشان تحویل بگیرد و ایشان با کمال میل از اوشان (یعنی آن فرد) حمایت می‌کنند.

❊ **خبر فوری:** در ارتباط با همین مقوله «کار»، دیروز وزیر کار اعلام کرد: «۹ میلیون جوان در آستانه ورود به بازار کار هستند.»

❊**نتیجه الهام‌بخش:** الهام جان متشکریم!...

چون فکر کار بر دلم الهام می‌شود
دلشاد مادر من و بابام می‌شود

◇ نگار و خبرنگار

امروز به نوعی روز ماست. روز «ماست» منظورم نیست. روز ما است. روز خبرنگار. پس این روز بر ما شدیداً مبارک باد! فعلاً تبریک خودمان را به مقام شامخ خودمان داشته باشید تا بعد. حالا اگر امروز کسانی دیگر هم (اعم از مردم و مسوولین) قدماً، قلماً، مالاً، لساناً، جاناً(!) این روز خیلی خجسته را به ساحت مایا از طریق سایت ما به ما تبریک عرض کردند که فبهاالمراد.

❊**توضیح خبری:** اول خودمان به خودمان تبریک گفتیم تا هم بقیه رویشان بشود به ما تبریک بگویند این روز را؛ و هم خودمان اولین کسی بوده باشیم که به دست مبارک قلم خودمان سرشوخی را باز کرده باشیم.

در اهمیت خبر و خبرنگاری، سخن‌ها بسیار گفته‌اند و گوهرها و درهای نایاب بسیار سفته‌اند. مثلاً شاعری در باب اهمیت خبر و خبرگزاری و تلکس خبری، سابقاً چنین فرموده است که ذیلاً می‌فرماییم:

❊**به حالت خبردار:**

عالم بی‌خبری، طرفه حیاتی بوده است
حیف و صدحیف که ما دیر خبردار شدیم

خبر از همان قدیم‌الایام همیشه مورد اقبال خاص و عام و استقبال انبوه خواص و عوام بوده است. به‌طوری که مثلاً در برخی جاها در وقت خداحافظی، به طرف می‌گفته‌اند: «الهی بری که خبرت بیاد.»

❊**قرائت پست مدرن:** الهی طوری - یا به جایی - تشریف ببری که خبر رفتنت روی تلکس‌های خبرگزاری‌ها بیاید.

❊**تعریف خبرنگار:** بسیاری از فلاسفه از ما می‌پرسند که چرا به فرد خبرنویس و خبرکار (که در کار خبری است) اصطلاحاً «خبرنگار» می‌گویند؟ اجمالاً عرض می‌شود که سابق بر این، این سعدی شیرازنشین ما را - حسب آنچه که گفته‌اند یا درز پیدا کرده است - گویا یک «نگار» و دلبری در راستای سنت حسنه ازدواج درنظر بوده است که ایشان مدام از وی «خبر» می‌گرفته و فی‌المثل در جایی خطاب به مشارالیها در یک مدتی که از ایشان جدا و بی‌خبر بوده است، صریحاً فرموده است:

«خبر»ت خرابتر کرد جراحت جدایی
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی

فلذاست که شاید سعدی اولین خبرنگاری باشد که خبر از نگار خود داده و راجع به او چیز نوشته است. در این راستا البته ما تحقیقات و تتبعات مبسوط و دامنه‌داری به عمل آوردیم که می‌خواستیم امروز به مناسبت «روز خبرنگار» در اینجا آوریم که از سردبیری اشاره کردند جا نداریم. فلذا نشد که جا کنیم.

بعد از جناب سعدی، حسن ختام را به یک شاعر بعدی اختصاص می‌دهیم که هفشده سال پیش در راستای یک ماجرای مربوط به یک خبرنگار در جریده شریفه مرحومه «گل آقا» یک رباعی ساخته بود که از چهار بیت آن، سه بیتش مال حکیم عمر خیام بوده است. زحمت کشیده‌اند. ظاهراً اخوی خود ما هم بوده‌اند. ملاحظه بفرمایید:

❊**رباعی اشتراکی:**

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
دربند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می‌بینی
«روزی قلم خبرنگاری بوده است»!

قابل توجه کنکوری‌ها:

◇ تعیین رشته در سه سوت!

همزمان با اجرای طرح ساماندهی بازار مرغ و تخم مرغ و گوشت و شیر، این موسسه نیز افتخار دارد که «طرح تعیین رشته در سه سوت» را برای عزیزانی که این روزها باید تعیین رشته کنند، پیاده کند. و الان آماده‌ایم که پیاده کنیم. بشتابید که غفلت موجب پشیمانی است.

❊**شعار مؤسسه:**

آی خونه‌دار و بچه‌دار
کارنامتو بردار بیار

گوش به حرف سازمان به اصطلاح سنجش (ولی در عمل باعث رنجش) ندهید. ما با اینترنتی شدن تعیین رشته، قادریم با سرعتی مافوق تصور، برای شما چنان رشته‌تان را تعیین کنیم که حتی رئیس سازمان سنجش هم نتواند. همکاران ما از توانایی‌ها و کارایی‌هایی چندپهلو برخوردارند. پیش از ظهرها در دروازه دولاب، آش رشته می‌فروشیم و بعدازظهرها در منطقه سرپل تجریش (که یارو واستاده!) در چادرهایی که به این منظور در پیاده‌رو زده‌ایم، برای مشتاقان و کارنامه به دستان دانشگاه سراسری، رشته تعیین می‌کنیم. ما رشته شما را طوری بر گردن کارنامه‌تان می‌افکنیم که هر جا دلبخواه شماست، قبول شوید.

❊**بیت رشته‌دار:**

رشته‌ای می‌آوریم از بهر دوست
تا رود هر جا که خاطرخواه اوست

امتیازات موسسه تعیین رشته در سه سوت، اجمالاً به شرح زیر می‌باشد (یعنی است):

۱- ما در ۳ سوت و بدون کمترین سوتی، رشته‌تان را تعیین، تثبیت و تحکیم می‌کنیم. طوری که مو، لای درز رشته‌تان نرود.

۲- حتی اگر مجاز به انتخاب رشته نمی‌باشید، ما با کمال افتخار، شما را مجاز به انتخاب رشته می‌کنیم. طوری که بیشتر از افراد مجاز به انتخاب رشته قبول شوید. تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

۳- با هر تعیین رشته می‌توانید یک کاسه آش رشته پشت پا هم به‌طور رایگان و بلکه مفت و مجانی دریافت نمایید.

۴- ما بدون دادن شماره حساب، حضوراً به حساب شما می‌رسیم. روش ما عرضه و ارائه مستقیم کالاست، سرعت این روش در عمل، از سرعت اینترنت هم بیشتر است.

۵- انتخاب رشته، حق شماست. ما از حق شما نمی‌گذریم. حق باید به حقدار برسد. ما شما را به دانشگاه می‌رسانیم. با ماشین نشد، پیاده. کافی است که اراده کنید. هل دادنش با ما. اگر دیگران تا ۱۵ رشته می‌توانند انتخاب کنند، ما برای شما تا ته کارنامه، تا جا داشته باشد (تا فیها خالدون) رشته تعیین می‌کنیم و زیرش می‌نویسیم: ادامه در صفحه بعد!

۶- آش تعیین رشته، کاری کشکی نیست. گاو نر می‌خواهد و مرد کهن! ما از دیرباز، از زمان تاسیس دانشگاه جندی شاپور، تنها موسسه با قابلیت در زمینه تعیین رشته هستیم. با ما مشورت کنید. مشورت با ما بی‌ضرر نیست.

«موسسه تعیین آش رشته دانشگاهی در سه سوت»

طنز برعکس

«بهزاد نبوی گفت: کرکرۀ اصلاحات را پایین نمی‌کشیم.»
- **روزنامه اعتماد**

.....اونایی هم که پایین کشیدند، الساعه با حرکت دستم بالا بکشند

به گذشته خود هرگز نمی اندیشیم مگر آنکه بخواهیم از آن نتیجه بگیریم.
●نهرو

رعد و برق هشت کیلومتری!

درواقع تصویر مربوط به شلیک یک راکت از سکویی است که سطح آن را با مس پوشانده‌اند. وقتی راکت به ارتفاع دویست متری از سکو رسید، ناگهان رعد و برقی که میان راکت و سکو ایجاد شده بود، آغاز شد و این رعد و برق همچنان ادامه پیدا کرد، تا اینکه راکت به ارتفاع هشت کیلومتری از سطح زمین رسید. آنگاه که سطح مسی بخار شد، رعد تبدیل به کانالی از نیروی گاز شد که به رنگ صورتی روشن در تصویر مشاهده می‌کنید.

این تجربه، از آن‌رو توسط پژوهشگران دو دانشگاه مذکور به انجام رسید تا میزان اکسید نیتروژن که یک گاز آلوده‌کننده محیط زیست است و از طریق رعد و برق در زمین پراکنده می‌شود، مشخص گردد. پس از همین آزمایش پژوهشگران به این نکته مهم پی بردند که بین ده تا بیست درصد از اکسید نیتروژن جهان به وسیله رعد و برق ایجاد می‌شود و بهتر است برای کنترل این میزان از اکسید تخریب‌کننده محیط زیست و هوای تنفسی اقدامی عاجل صورت گیرد.

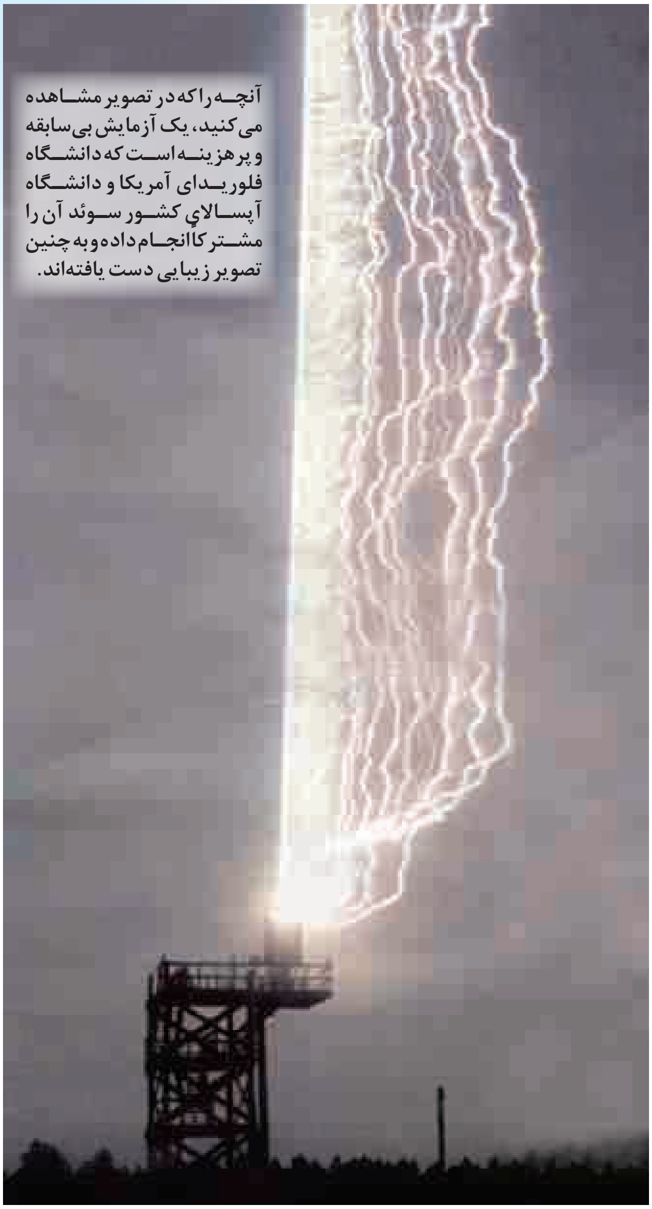

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک آزمایش بی‌سابقه و پرهزینه است که دانشگاه فلوریدای آمریکا و دانشگاه آپسالای کشور سوئد آن را مشترکاً انجام داده و به چنین تصویر زیبایی دست یافته‌اند.

چهره‌ها و نامها

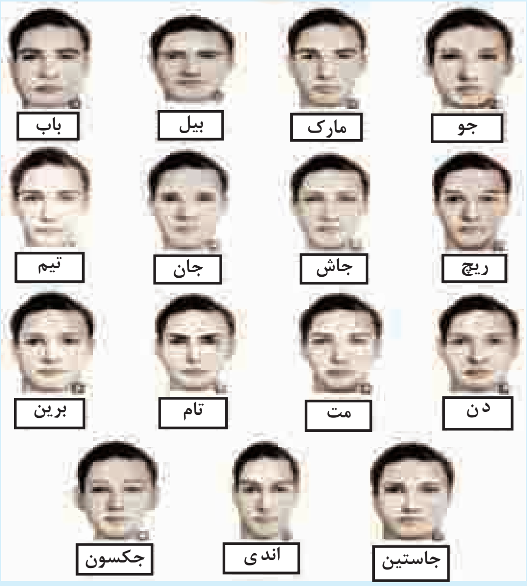

آیا تاکنون در عجب مانده‌اید که چرا برخی از اسامی را به راحتی به یاد می‌آورید، اما برای به خاطر آوردن بعضی با مشکل مواجه می‌شوید؟

پژوهشگران دانشگاه میامی آمریکا، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، دست به پژوهشی تازه زده و آنگاه مدعی شده‌اند که پاسخی برای پرسش بالا پیدا کرده‌اند. برطبق نظر آنها رایانه و نرم‌افزار مربوط به ساختن تصویر چهره را دراختیار پانزده تن از دانشجویان دانشگاه میامی گذاشتند. آنگاه پانزده نام مختلف را به آنها دادند و از آنها خواستند تا هر کدام به سلیقه خود، چهره‌ای برای این نامها به وجود آورند. پس از مقایسه چهره‌ها و نامها، با هر کدام از طراحی‌هایی که دانشجویان به انجام رسانده بودند، پژوهشگران متوجه شدند که اصولاً اشخاص برای نامهای مختلف، چهره‌ای که با آن نام مطابقت داشته باشد را به خاطر می‌آورند. به عنوان مثال برای اسمی مانند باب، چهره‌ای که ترسیم شده بود، اغلب صورت بزرگ و گرد بود. برای نامی مانند تیم اغلب، صورت لاغر و چهره‌ای معصوم‌تر را ترسیم کرده بودند. بر همین اساس بود که نتیجه دیگری هم به دست آمد و آن به خاطر آوردن نامها بود. پژوهشگران به این نکته پی بردند که اغلب مردم، نامهایی را به یاد می‌آورند که با چهره‌ای که شخص دارد مطابقت داشته باشد و برعکس نامهایی بیشتر فراموش می‌شوند که مخالف با برداشت ذهنی مردم از آن چهره است.

نخستین رادیو اینترنت

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، نخستین رادیوی اینترنتی در جهان است که انرژی خود را هم تامین می‌کند و قادر به برقراری ارتباط با بیش از پنج هزار و پانصد ایستگاه رادیوی اینترنتی در جهان است.

ایستگاههای مذکور در سرتاسر جهان پراکنده و با نام اختصاری WI-FI مشخص شده‌اند. البته تمام ایستگاهها در فهرستی که برمبنای حروف الفبای لاتین تنظیم شده در یک دفترچه جداگانه دراختیار دارنده رادیو قرار می‌گیرد.

همچنین نوع موسیقی که هر کدام از ایستگاهها به عنوان تم اصلی از آن استفاده می‌کنند نیز در فهرست مشخص شده است.

اما نکته جالب در این رادیو اینترنت، تامین انرژی است که از باتریهای دائمی که در آن کار گذاشته شده و قابلیت شارژ شدن را هم دارند، به دست می‌آید. ضمناً بلندگوی رادیو نیز در آن قرار گرفته، اما اگر کسی نیاز به بلندگوهای بیشتری پیدا کند، درمی‌یابد که این رادیو، قابلیت اتصال در بلندگوی دیگر را هم در خود دارد. پیکو رادیو اینترنت را در سه اندازه مختلف و با قیمتی که از سیصد دلار شروع می‌شود، به بازار عرضه کرده است.

حتی استادیوم هم...

بهره‌گیری از انرژی خورشیدی برای به دست آوردن برق و تولید روشنایی در آلمان، به پیشرفت‌های قابل توجهی نایل آمده است. کشور آلمان اصولاً درخصوص استفاده از انرژی خورشیدی برای تولید الکتریسیته، از بسیاری جهات، گام اول را در جهان برداشته است. از آن جمله می‌توان از نخستین آسمانخراش که به تمامی از انرژی خورشیدی استفاده می‌کند نام برد و یا نخستین دهکده که نیروی برق آن به تمامی از باتری‌های خورشیدی به دست می‌آید (جیوندا) و اما یکی از جالب‌ترین در میان نخستین‌های اولین استادیومی است که کلیه انرژی برق مورد نیاز آن، توسط باتریهای خورشیدی ایجاد می‌شود و آن هم همانا استادیوم فرایبورگ می‌باشد که محل انجام مسابقات تیم فوتبال دسته برتری فرایبورگ نیز می‌باشد. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، باتری‌های خورشیدی، روی سقف کلیه قسمت‌های سرپوشیده استادیوم کار گذاشته شده است که نه‌تنها نورافکن‌های پرقدرت استادیوم را تغذیه می‌کند، بلکه کلیه بخش‌های استادیوم هم که نیاز به نیروی برق دارد نیز، از همین باتری‌ها برای تامین انرژی بهره می‌گیرد. برطبق تخمینی که زده شده، با استفاده از انرژی خورشیدی، تنها استادیوم فرایبورگ سالانه هفتصد تا هشتصد هزار یورو، هزینه کمتری را متحمل می‌شود. با توجه به موفقیت به دست آمده توسط استادیوم فرایبورگ در بکارگیری پروژه فوق به نظر می‌رسد که بزودی بسیاری از استادیومهای مهم دیگر در آلمان و اروپا هم چنین پروژه‌ای را در دستور کار خود قرار دهند.

گرانقیمت‌ترین قابلمه در جهان

گویی برای آلمانها زندگی آنقدر بدون دغلغه و راحت است که به کارهای عجیب و غریب هم دست زده‌اند. از جمله همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، تولیدکنندگان آلمانی درفیسلر که در تولید انواع و اقسام ظروف تخصص دارد، قابلمه‌ای را طراحی کرده و ساخته‌اند که در آن تنها یک کیلوگرم طلای خالص بکار گرفته‌اند و علاوه بر طلا، آنها در حدود دویست قطعه الماس هم بر روی دسته‌های آن قرار داده‌اند. کمپانی فیسلر، این قابلمه را تنها با سفارش قبلی و آن هم به مبلغ دویست هزار دلار دراختیار متقاضیان می گذارد.

ناگفته نماند که فیسلر با این قابلمه خود را در کتاب رکوردهای جهانی گینس هم جای داده است، چرا که گرانقیمت‌ترین قابلمه در جهان را به بازار عرضه کرده است. البته این همه تزئینات به معنای آن نیست که قابلمه را نتوان برای کار و وظیفه اصلی آن یعنی پخت و پز به کار گرفت، بلکه اتفاقاً قابلمه به دلیل آنکه مواد و آلیاژهای درجه یک در بدنه آن به‌کار گرفته شده، بهترین ترکیب‌های حرارت را برای غذایی که در آن پخته می‌شود، تدارک می‌بیند و درواقع هر غذایی که در این قابلمه آماده می‌شود، در بهترین شکل و طعم ممکن روی میز ناهار و یا شام قرار داده می‌شود. حال می‌توانید تجسم کنید که یک خورش بادمجان جانانه در این قابلمه می‌تواند چه طعم و مزه‌ای داشته باشد!

افتخار انگلیسی‌ها در صنایع اتومبیل‌سازی

اصولاً اتومبیل‌های انگلیسی در مقایسه با ساخته‌های ژاپن، آلمان، آمریکا و حتی فرانسه از چندان کیفیت مطلوبی برخوردار نیستند، اما یک نام در انگلستان وجود دارد که اتومبیل‌هایی در بالاترین استانداردهای جهانی، آنهم به تعداد بسیار محدود، تولید می‌کند و آن پنتلی است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، مدل تازه پنتلی به بازار آمده است. این مدل قدرتمند، دارای موتوری با ظرفیت ٦/٧ لیتر و قدرت پانصد قوه اسب بخار است که درواقع این موتور هشت سیلندر را همچون یک موتور غول‌آسا نشان می‌دهد. البته به غیر از ساختار قدرتمند، این اتومبیل در داخل نیز دارای ویژگی‌هایی است، از جمله بهترین نوع فیبر شیشه و مرغوب ترین چرم که قسمت‌های مختلف داخلی از آن بهره‌مند شده‌اند. دیسک‌های مربوط به ترمز از تکنیک‌های تازه تخلیه هوا بهره‌مند شده‌اند که باعث توقف پرقدرت و میخکوب شدن می‌شوند. البته سرنشینان در داخل اتومبیل کوچکترین احساس و تکانی از این گونه ترمز ندارند. مدل تازه پنتلی در بدنه از رنگهای متالیک بهره گرفته، ضمن آنکه موتور آن با شیوه توربو قادر است تا در مدت پنج ثانیه سرعت خود را از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت برساند، مصرف این خود رو در بزرگراه دوازده و در داخل شهر ده کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین است. پنتلی قیمت مدل ۲۰۰۷ خود را در دویست و پنجاه هزار دلار تثبیت کرده است که آن را بیشتر برای خاندان سلطنتی مناسب نشان می‌دهد.

عده‌ای معدود از مردان بزرگ، برای مشهور ساختن ملتی کافی هستند • ناپلئون

خواندنی‌های تاریخی

✦ جنابش را فراموش کردید!

محمد بیرجندی از رجال چند چهره و ابن‌الوقت عصر مشروطیت و دوران پهلوی بود. معلق زن در اصطلاح به رجالی گفته می‌شود که با هر حکومتی، خود را تطبیق می‌دهند تا به مقام و سرمایه‌ای برسند.

محمد بیرجندی که بعدها نام «تدین» را بر خود گذاشت، زمانی طرفدار مشروطیت بود و بعد از کودتا به حمایت رضاخان برخاست.

او روزگاری، یکی از مدافعان سرسخت وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ بود. هنگامی که زمزمه مشروطیت برخاست، تدین از آن طرفداری کرد و وقتی زمزمه تغییر سلطنت بلند شد، او در دفاع از سردار سپه و تغییر سلطنت، سخنرانی‌های بسیار کرد!

وی که بارها به وزارت رسید، مردی خودبزرگ‌بین و علاقه‌مند به ثروت و مقام بود. سعید نفیسی در خاطره‌ای از او می‌نویسد:

«دانشگاه تهران که تاسیس شد، تدین هم جزء دسته استادان درآمد و چند سالی لااقل با من همکار بود. روزی در اتاق استادان دانشکده ادبیات بودم که وی وارد شد و بر دفتر حاضر و غایب که نام استادان را نوشته بودند، نگاه کرد. متصدی دفتر را خواست و پرخاش کرد که اولاً چرا نام او را در بالای نام دیگران ننوشته و مطابق معمول به ترتیب حروف الفبا نوشته است. ثانیاً چرا در برابر نام او کلمه «جناب» را ننوشته است و در این زمینه مخصوصاً پرخاش می‌کرد.

از قضا چند روز بعد از آن، جشن توزیع گواهینامه‌های مدارس و دانشسرای مقدماتی تهران بود. او در ردیف اول مدعوین در کنار من نشسته بود. شمس‌آوری که در آن زمان رئیس تعلیمات بود، نام مدارس را یک به یک به آواز بلند و لهجه مخصوص خود می‌برد و مدیر هر مدرسه می‌آمد یک دسته گواهینامه شاگردان خود را می‌گرفت و می‌رفت. وقتی به نام «مدرسه تدین» رسید و به همان آواز مخصوص این نام را برد، من از کنار او - همانطور که قطعاً دیگران هم شنیدند - گفتم: «جنابش را فراموش کردید!»

✦ پدری در حق مادیانها

مرحوم حاج کاظم آقا ملک‌التجار، پدر حاجی حسین ملک، مردی بذله‌گو بود. او کالسکه بسیار زیبایی داشت با دو مادیان زیباتر که آن را یدک می‌کشیدند. روزها وقتی این کالسکه مجلل در خیابان لاله‌زار آن وقت می‌آمد و می‌رفت، چشم بینندگان را خیره می‌ساخت.

شاهزاده نصرت‌الدوله، خاطرخواه مادیانها می‌شود و تصمیم می‌گیرد به هر نحوی هست آنها را از چنگ حاجی درآورده، به کالسکه خود ببندد و بالاخره روزی، نامه‌ای می‌نویسد و جوف آن، یکصد تومان پول می‌گذارد و می‌فرستد برای مرحوم ملک‌التجار که: «خواهشمند است بزرگواری فرموده با قبول این وجه ناقابل، مادیانها را به سرطویله اینجانب بفرستید.»

حاجی ملک‌التجار بعد از دریافت نامه، دستور می‌دهد مادیانها را به طویله شاهزاده منتقل کنند و سپس نامه‌ای به وسیله پیشکار خود جهت نصرت‌الدوله می‌فرستد که پول ارسالی هم ضمیمه بود.

حاجی در نامه نوشته بود: «به امر حضرت اقدس واله، مادیانها را به سرطویله فرستادم، پول ارسالی را هم با عرض معذرت از دریافت آن، عودت دادم. فقط خواهش از آن حضرت شاهزاده دارم که عنایت فرموده، از پدری در حق مادیانها مضایقه نکند.»

✦ دو خاطره شگفت راجع به شهادت شیخ فضل‌الله نوری

آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری از چهره‌های درخشان تاریخ معاصر ایران است که در وقایع مشروطیت، نقش قابل توجهی ایفا کرد.

آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی (مشهور به مرد دین و سیاست) می‌گفت: بعد از اشغال تهران و بعد از دستگیری شهید اسلام، حاج شیخ فضل‌الله نوری، بعضی از علما و مجتهدین خیلی نزدیک به مرحوم شیخ شهید در منزل ما مخفی بودند. صبح روزی که نزدیک غروب آن، شیخ را دار زدند، دوستان پدرم در بیرونی پیش آنها بودند. آنها دلشان خواست مثل حافظ با دیوان مثنوی تفأل بزنند راجع به عاقبت شیخ.

مرحوم تیمورخان ناصر لشکر که دوست و همسایه خیلی نزدیک ما بود و بیشتر اوقاتش در مصاحبت پدرم می‌گذشت، فرستاد از منزلشان مثنوی آوردند. تفأل زدند و باز کردند. آقا هم تماشا می‌کردند. به این بیت رسیدند که:

مدتی معکوس گردد کارها
شحنه را دزد آورد بر دارها!

خودم متوجه شدم که پدرم با حال ناراحتی شدید این ذکر را بر زبان راندند: «ماشاءالله کان و ما لم یشاء لم یکن و لاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم.» و چون ایشان به اشخاص برای مواقع سختی، این ذکر را تعلیم می‌دادند من با آن ماءنوس شده بودم.

✦ رویای شگفت

به خدا قسم، شب همان روز شهادت شیخ که قضیه تفأل را گفتم، من وقتی که هنوز هوا تاریک نشده بود، در خانه‌مان بر روی رختخوابها دراز کشیده بودم و کوه را تماشا می‌کردم. خب، من روی انتساب و ارتباط با پدرم، جریانات و حوادث ناراحت‌کننده‌ای را که می‌گذشت شاهد بودم و وضع را می‌دیدم و کراراً به همراه پدرم، شیخ را زیارت می‌کردم.

خدایا تو شاهدی، خواب دیدم که مرحوم شیخ در وسط میدان توپخانه ایستاده و تعدادی از حیوانات وحشی مختلف مثل گرگ و سگ و روباه و خوک و... دور و بر ایشان را گرفته‌اند. یکی از آن حیوانات که خوک بود، بلند شد و عمامه شیخ را از سرش انداخت. بعد جانوران همه هجوم آوردند و به روی شیخ ریختند و شیخی نماند!

من با حال گریه از خواب بیدار شدم. پدرم - مرحوم حاج شیخ علی لنکرانی - گفت: «پسر چه شده؟» خوابم را برای ایشان نقل کردم. ایشان فرمودند: «اناالله و انااليه راجعون!» پسر این خوابت را به اینها - یعنی همان علمایی که آن روزها منزل پدرم مخفی بودند - نگو. اینها دلشان می‌ترکد و من خودداری کردم. عصر و غروب فردای آن روز بود که پدرم برای اقامه نماز مغرب و عشا به مسجد می‌رفتند که مرحوم سرهنگ امیر قلی خان ماکویی که از خاندانی بزرگ و دارای مقام و خصوصیات ممتاز بود، با اسب سفید بزرگی چهارنعل می‌آمد، به آقا که رسید، از اسب به زیر افتاد و خاک کوچه را به سرش ریخت. گفت، از کجا می‌آمدم، به توپخانه رسیدم، دیدم شیخ بالای دار است!

منبع: ویژه‌نامه تاریخ معاصر ایران

✦ حکمت باقی و نعمت فانی

ثعلبی از شعرای پایتخت منصور خلیفه بود. روزی قصیده‌ای بلند ساخت به امید صله نزد خلیفه رفت و بر او خواند و درجه قبول یافت.

منصور گفت: کدام دوست‌تر داری، آنکه سیصد دینار زر سرخ دهم یا سه کلمه آموزم که هر یکی به صد دینار زر سرخ برابر است؟

ثعلبی بنا به خوشامد گفت: «حکمت باقی به از نعمت فانی!»

خلیفه گفت: کلمه اول آنکه چون جامه تو کهنه گردد، کفش نو میوش که بد نماید.

ثعلبی گفت: «ای وای صد دینارم سوخت.»

منصور تبسمی کرد و گفت: «کلمه دوم آنکه، چون روغن در ریش خود سایی، به زیر ریش مرسان که گریبان را چرب کند.»

ثعلبی گفت: «دریغ که دویست دینار تباه شد.»

خلیفه باز تبسم کرد و خواست که کلمه سوم را ادا کند، اما ثعلبی پیشدستی کرد و گفت: «ای خلیفه روزگار، به عزت پروردگار! که حکمت سوم را ذخیره نگه دارد و صد دینار سوم را به من بده که برای من از حکمت شنیدن هزار مرتبه مفید‌تر است.»

خلیفه سخت بخندید و گفت تا پانصد دینار زر سرخ وی را دادند.

فرستنده: نورالله خواجات
از: اهواز

یاد بگیر از مو

سمیه داود بیگی

یاد گرفته‌ام که:...

* فردی که به دیدار ما می‌آید، استحقاق لبخندی از جانب ما را دارد...

* زندگی سخت است و من از آن سخت‌تر...

* زمانی که تصمیم به تلافی می‌گیریم، به فرد مقابل اجازه می‌دهیم که به آزار دادن ما ادامه دهد...

* فرد باید سخنانش نرم و لطیف باشد، چراکه فردا باید خود، آنها را بشنود.

* خنده راهی ارزان برای زیبا کردن نگاه‌ها است...

* فرصتها هرگز از بین نمی‌روند، بلکه آنچه را که من از دست می‌دهم، دیگری به دست خواهد آورد.

* تا زمانی که عاشق نشده‌ام، هیچ‌گاه کامل نخواهم بود...

* اگر در وجود خود به تلخی‌ها پناه می‌دهیم، خوشی‌ها در وجود دیگری پناه خواهند گرفت...

* هر قدر زمان کمتری داشته باشم، کارهای بیشتری انجام خواهم داد...

** به نصیحت تنها در دو زمان نیاز است:

وقتی که مورد نیاز باشد و وقتی که خطری زندگی را تهدید کند... که همه دوست دارند بر قلّه کوه زندگی کنند، اما رشد و تعالی، هنگامی اتفاق می‌افتد که در حال بالا رفتن از آن هستی...

که من زنده هستم، پس باید زندگی کنم...

شما معجزه هستید!

هر لحظه از زندگی، یک لحظه تازه و منحصر به فرد است و هرگز تکرار نخواهد شد... و ما چه چیزی به فرزندانمان می‌آموزیم؟

به آنها می‌آموزیم که دو ضربدر دو، چهار می‌شود و یا پایتخت فرانسه، پاریس است، اما بالاخره هویت و ذات وجودی آنها را کی به آنها خواهیم آموخت؟

باید به تک تک آنها بگوییم، آیا می‌دانید که شما چه هستید؟ شما معجزه هستید و هر کدام از شما موجودی شگفت‌انگیز به حساب می‌آیید. تا به امروز، انسان دیگری مانند شما وجود نداشته است. پاهای شما، دستان و بازوان شما، انگشتان ماهر شما، شیوه حرکت و رفتار شما، همه مختص خود شما است.

شاید روزی برسد که شما یک ابوعلی سینا، سهراب سپهری و یا یک فردوسی باشید.

شما توانایی و استعداد هر چیزی را دارید، آری، شما معجزه هستید. آیا وقتی بزرگ شدید، می‌توانید به انسان دیگری که همانند خود شما، موجود شگفت‌انگیزی است، صدمه بزنید؟

شما همه باید کار و تلاش کنید، ما همه باید بکوشیم، تا دنیایی بسازیم که شایسته فرزندان پرارزش آن باشد.

اسکناس مرموز

مردی در خیابان حرکت می‌کرد. با اینکه قرار ملاقاتی داشت، دیر از خواب بیدار شده بود. وقتی هتل را ترک می‌کرد، فهمید که پلیس اتومبیلش را با جرثقیل برده و به قرارش دیر می‌رسد، صرف ناهار بیش از اندازه طول می‌کشد، و به مبلغ جریمه‌اش می‌اندیشد. پول زیادی است.

ناگهان به یاد اسکناسی می‌افتد که دیروز در خیابان پیدا کرده. بین آن اسکناس و حوادثی که آن روز صبح بر سرش آمده، رابطه غریبی می‌بیند.

با خود می‌گوید: که می‌داند؟ شاید این پول را پیش از کسی یافتم که بنا بود پیدایش کند! شاید این اسکناس را از سر راه کسی برداشته‌ام که واقعاً به آن نیاز داشته! چه کسی می‌داند! شاید در آنچه پیشاپیش رقم خورده دخالت کرده‌ام!

احساس می‌کند باید از شر این اسکناس راحت بشود. در همان لحظه، چشمش به گدایی می‌افتد که در پیاده‌رو نشسته است. بی‌درنگ اسکناس را به او می‌دهد و احساس می‌کند میان پدیده‌ها تعادلی برقرار کرده است.

گدا می‌گوید: یک لحظه صبر کنید، من دنبال صدقه نیستم. من یک شاعرم و می‌خواهم در ازای این پول، شعری برایتان بخوانم.

مرد می‌گوید: خوب، پس کوتاه باشد، من عجله دارم.

گدا می‌گوید: اگر هنوز زنده‌ای، به خاطر آن است که هنوز به آن جا که باید باشی، نرسیده‌ای.

برنامه‌های خداوند

کرم سبز کوچک می‌اندیشد، بیشتر زندگی‌اش را روی زمین می‌گذراند، به پرندگان حسد می‌ورزد و از سرنوشت و شکل کالبدش خشمگین است.

همچنین می‌اندیشد، من منفورترین موجوداتم، زشت، کریه و محکوم به خزیدن بر روی زمین.

اما یکروز، مادر طبیعت از کرم می‌خواهد پیله‌ای بتند. کرم یکه می‌خورد... پیش از آن هرگز پیله نساخته است! گمان می‌کند باید گور خود را بسازد و آماده مرگ می‌شود. هر چند از زندگی خود تا آن لحظه ناخشنود است، به خدا شکوه می‌برد: خدایا، درست زمانی که سرانجام به همه چیز عادت کردم، اندک چیزی را هم که دارم از من می‌گیری؟!

خود را ناامیدانه در پیله حبس می‌کند و منتظر پایان کار می‌ماند.

چند روز بعد، درمی‌یابد که به پروانه‌ای زیبا تبدیل شده، می‌تواند به آسمان پرواز کند و بسیار تحسین‌اش کنند.

او از معنای زندگی و برنامه‌های خداوند شگفت‌زده است.

وسوسه

فردی به سراغ مرد خردمندی رفت و از زندگی خود نالید و گفت: می‌خواهم زندگی‌ام را بهتر کنم، اما نمی‌توانم خودم را از افکار گناه‌آلود رها کنم.

مرد خردمند متوجه شد که در بیرون باد تندی می‌وزد، رو به مرد کرد و گفت: اینجا هوا خیلی گرم است. می‌توانی از بیرون کمی باد بگیری و بیاوری تا اتاق را خنک کند؟

مرد گفت: این کار غیرممکن است!

مرد خردمند گفت: بازداشتن خود از اندیشیدن به آنچه خداوند را می‌آزارد، هم غیرممکن است. منظورم همان افکار منفی است، **اما اگر بدانی چگونه باید به وسوسه‌ها پاسخ «نه» بدهی، هیچ آسیبی به تو نمی‌رساند.**

آموزه‌ها

شاگردی نزد استادش رفت و گفت:

– تمام روز را به چیزهایی اندیشیده‌ام که نباید بیندیشم، به تمنای چیزهایی گذرانده‌ام که نباید تمناشان را می‌داشتم، و به کشیدن نقشه‌هایی که نباید می‌کشیدم.

استاد، شاگردش را برد تا در جنگل پشت خانه‌اش قدم بزنند. در میان راه، به گیاهی اشاره کرد و از شاگردش پرسید: نام آن گیاه را می‌دانی یا نه؟

شاگرد گفت: بلادونا. هر کس از برگهایش بخورد، از پا درمی‌آید.

استاد گفت: اما نمی‌تواند کسی را که فقط تماشایش می‌کند، بکشد! به همین ترتیب تمناهای منفی، نمی‌توانند هیچ آسیبی به تو برسانند، البته اگر فریفته‌شان نشوی!

پس آرزوهایت را طوری تنظیم کن که هیچ وقت فریفته و غرق آنها نشده و از باقی زندگی غافل نشوی.

جسم را نشاید توان کشت، ولی اندیشه را هر گز.

● رحمت نژاد

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

معجـزه قهوه و چای: نوشـیدن دو فنجان قهوه یا چای بـرای روز در کاهش بیماری کبدی در افرادی که در معرض صدمه کبدی قرار دارند مفید است.

شکلات تیره دوست قلب: تحقیقات جدید نشـان می دهد خوردن کمی شـکلات تیـره در روز روند سخت شدن عروق را در افراد سیگاری کند می کند.

اخبار کوتاه علمی

۱–اگر سـر لاشخور مو یا پر داشت هنگامی کـه با منقار خود از گوشـت لاشـه تغذیه می کرد، میکروبها وارد موهایش می شـدند و همان جا رشد می کردند. امـا بی مویی سـر لاشخور باعث می شود کـه کله این حیوان در معـرض تابش مسـتقیم آفتاب قـرار گیرد و در نتیجه میکروبها روی سرش از بین بروند.

۲–مصرف زیاد و طولانی مدت چای داغ، الکل، مـواد سـوزاننده و قلیایی، سیگار کشیدن، کمبود ویتامین آ و قـرار گرفتن در معرض پرتوهای رادیواکتیو از عوامل خطرساز برای سرطان مری محسوب می شوند.

۳–نهنـگ آبـی بزرگ تریـن جانـور روی زمین اسـت، بزرگی قلب این پستاندار غول پیکر به اندازه‌ی ماشـین کوچکی اسـت و رگ‌های آن به قدری بزرگ است که انسانی به راحتیمی تواند درون آن شنا کند.

۴–فعالترین ماهیچه های بدن، ماهیچه های قلب است کـه در ظرف بیست و چهار ساعت، نیرویی تولید می کند که برای بلند کردن وزنه ای به سنگینی چهل و پنج تن به ارتفاع یک متر میتواند کافی باشد.

۵–استعمال یک نخ سیگار، بیست بـار ضربان قلب را بیشـتر می کند و حتی بیسـت دقیقه پس از خاموش کردن سیگار، این ازدیاد ضربان ادامه می یابد، در نتیجه قلب یک فرد سـیگاری طی یـک روز تقریباً ۱۰,۰۰۰ هزار بار بیشتر از افراد غیر سیگاری میزند.

۶–افزایش میزان فسـفر در خـون می تواند باعث جدا شـدن کلسیم از اسـتخوان هـا شود کـه درنهایت باعث ضعیف شـدن استخوانها و شکسـته شدن آنها می شود.

۷–مـی توانیم با دیدن گوش جانوران به تخمگذار و بچه زا بودن آنها پی می ببریم. تخمگذار گوشش ناپیدا و بچه زا گوشـش نمایان اسـت. تنها مورد یک اسـتثنا وجود دارد و آن نوعی افعی بچه زا اسـت که گوشـش پیدا نیست.

۸–وقتی یک نوزاد در حال گـریه اسـت بـا صدای ش...ش... شما آرام خواهد شد و این بـه دلیل صدای آبی اسـت کـه اطراف نـوزاد را در رحم مـادر گرفته است.

کوتاه خواندنی

– عصبانیت کارایی ریه‌ها را کاهش می‌دهد.
– سیاه زخم در کودکان خطرناکتر است.
– تلویزیون تاثیر یادگیری را کاهش می‌دهد.
– احتمال ابتلا به دیابت در بین زنان تنها بیشتر است.
– کم خوابی و تماشای زیاد تلویزیون، چاقی در پی دارد.
– آرتریت روماتویید در زنان شایعتر و شدیدتر است.
– مصرف سبزی مانع از بین رفتن لکه زرد شبکیه چشم در افراد مسن می‌شود.
– کمپرس متناوب یخ بهترین راه برای تسکین رگ به رگ شدگی قوزک پا است.
– کمبود ویتامین دی خطر زمین خوردن را در سالمندان افزایش می‌دهد.
– تغییرات هورمونی مهمترین علت طاسی مردان است.
– قرص ضد بارداری خونریزی‌های پس از زایمان را مهار می‌کند.
– فقدان پروتئین‌ها باعث ایجاد سرطان می‌شود.
– هیپنوتیزم به درمان نوعی ریزش مو کمک می‌کند.
– ناشنوایی در پیری با تغییر شکل یک ژن مرتبط است.
– اندکی اضافه وزن در مردان بالای پنجاه سال خطرناک نیست.
– افزایش شمار زایمان در آب، عوارض زایمان به روش سزارین را کاهش می‌دهد.
– خنک کردن به تسکین دردهای مزمن کمک می‌کند.
– تماس با سرب با ابتلا به سرطان مغز ارتباط دارد.
– آلودگی محیط باعث عفونت لبه پلک می‌شود.
– ساعات کار طولانی با ازدیاد فشار خون ارتباط دارد.
– افرادی که کتاب‌های تاریخی می‌خوانند حافظه قوی تری دارند.
– نور آفتاب خواب آلودگی بعدازظهر را برطرف می‌کند.
– استفاده غلط از کرمهای ضد آفتاب به پوست آسیب می‌رساند.
– نوشیدن آب میوه و سبزی از ابتلا به آلزایمر پیشگیری می‌کند.
– مصرف ویتامین ای کافی در دوران بارداری خطر بروز آسم را در کودکان کاهش می‌دهد.
– الگوی غلط تغذیه سبب تولد نوزادان با وزن کم شده است.
– نوشیدن آب پرتقال از تشکیل سنگ کلیه پیشگیری می‌کند.
– مصرف بیش از حد تخم‌مرغ احتمال ایجاد سنگ‌های صفراوی را افزایش می‌دهد.
– ترشح بیش از حد هورمون آلدوسترون سبب اضطراب و دلواپسی می‌شود.

آیا می دانید که ...

✓ آیا می دانید رشد کودک در بهار بیشتر است؟
✓ آیا می دانید اسب ماده ۳۰ و اسب نر ۳۶ دندان دارد؟
✓ آیـا می دانید آقایـان روزانه ۴۰ تار مو و خانمها ۷۰ تار موی خود را از دست می دهند؟
✓ آیا می دانید اسب ها در مقابل گاز اشک آور مصون اند؟
✓ آیا می داید نعناع سکسکه و تنگی نفس را افزایش می دهد؟
✓ آیا می دانید عقرب ها تنها موجوداتی هسـتند که اشـعه رادیو اکتیو تاثیری بر آنها ندارد؟
✓ آیا می دانید ۱ لیتر سرکه در زمستان سنگین تر از تابستان است؟
✓ آیا می دانید جویدن آدامس هنگام خرد کردن پیاز، مانع از اشک ریزی شما می شود؟
✓ آیا می دانید آب دریا بهترین ماسک صورت است؟
✓ آیا می دانید بینی انسـان قادر به تشـخیص ۱۰۰۰۰ نوع بوی مختلف است؟
✓ آیـا مـی دانید اگر مادران بـاردار از انگور، جوانـه ی گندم و امگا ۳ استفاده کنند بچه های آنها تیزهوش می شوند؟

دنیای رنگها

رنگ سفید: سفید رنگ صلح، آرامش، راحتی و پاکی است. رنگ سفید بهتری درمان برای دردها و تطهیر کننده است.

رنگ زرد: باور کنید رنگ زرد رنگ تنفر نیست! رنگ زرد سرشار از انرژی است. بـرای بهتر فکر کردن از رنگ زرد کمک بگیرید. رنگ زرد تحریک کننده اشتها و حافظه است. رنگ زرد رنگ خردمندی است. این رنگ بـه پاک شدن افکار تاریک از ذهن کمک می کند. بـرای درمان ناراحتی هـای پوستـی، قندخون و گـرفتاریهای عضلانـی مفید است. از رنگ زرد با احتیاط استفاده کنید چون ممکن است در شما خستگی و افسـردگی بوجود بیاورد.

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

زیرنظر: ف - گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تو که از آسیا می‌روی، چه کار به سنگ یک من داری؟

این ضرب‌المثل، در مورد کسانی به کار می‌رود که ظاهراً و لفظاً از کاری کناره گیری کرده باشند، اما به دلیل علاقه و میل باطنی، همچنان در آن کار مداخله و برای بهتر شدن آن تلاش می کنند.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می گویند شخصی، مشتری آسیابانی بود و گندمهای خود را برای آرد کردن به آسیای او می‌برد. یک روز بر سر موضوعی با آسیابان درگیر شد و کار به نزاع کشید و درنهایت مرد با ناراحتی و رنجش از آسیا بیرون رفت.

او هنگام بیرون رفتن به آسیابان گفت که دیگر هرگز به آسیای او نخواهد رفت. اما همین که چند قدمی دور شد، دوباره برگشت و به آسیابان گفت: «سنگ یک من‌ات شکسته یا درستش کن یا عوض کن!»

آسیابان گفت: «تو که از اینجا می‌روی و به گفته خودت دیگر هم اینجا نمی‌آیی، چه کار به سنگ یک من داری که درست است یا نه!»

و به این ترتیب این جمله وارد ادبیات عامیانه شد.

از لالایی‌های گنابادی

لالا لالای آسمونی   تو پیر مرد خراسونی
اگر بابای خوِرْ دیدی   دعای بسیارش رسونی

□

لالا لالا لالا دختر   تو از خنهْ نزی به در
بابای بدی داری   مکوشهْ توِ ر به یک خنجر

□

لالا لالا گل زیره   توِ ر خووْ خوشی گیره
اگر خوو خوشت گیره   توِ ر مادر بغل گیره

خو ر: خود را   خنه: خانه   به در: بیرون
مکوشه: می‌کشد   خوو: خواب راوی: عفت پورعلی

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از: گناباد (خراسان)

از ضرب المثل‌های ترکی

□ قوردادِ دیلرِ گد داوارا، آمتادی ددی قور خورام یالان اولار.

برگردان: به گرگ گفتند، برو گوسفندان را به چرا ببر! گریه کرد و گفت: می‌ترسم دروغ باشد!

(کنایه از سپردن کاری به نااهلان، درحالی که اصلاً انتظارش را ندارند.)

□ آوازون یاخچی گلیر، اوخور دوغون قرآن اولسا.

برگردان: صد ایت خوب است، اگر آنچه می خوانی قرآن باشد.

(کنایه از کسی که خوب حرف می‌زند، به شرط آنکه حسن نیت داشته باشد.)

فرستنده: محسن میرگلو بیات

از: زاویه زرندیه (مرکزی)

از ضرب‌المثل‌های مشهدی

□ روز بد بماند، برای آخر.

(این ضرب‌المثل، کنایه از کسانی است که می خواهند کاری را انجام دهند، اما نگران سرانجام آن کار هستند و هنگام شروع کار از عاقبت آن می ترسند.)

□ شیطان از دنبالش بر گشته، به دنبال ما افتاده.

تا دل نکشه، پا به سویی نرود.

(کنایه از اینکه، هر کاری با رغبت باشد، بهتر انجام می‌شود.)

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از: مشهد مقدس

آش ترش از غذاهای محلی مازندران

این آش بیشتر در مرکز و شرق مازندران طبخ می‌شود.

مواد لازم برای تهیه آش ترش: رب انار ترش، حبوبات، برنج، خمیر خرد شده آش، کدو و چغندر و سبزی آش.

ابتدا کدو، چغندر، سبزیجات و حبوبات را با هم در دیگ مناسبی می‌ریزند و با مقداری آب، روی حرارت قرار می دهند تا بپزد. در این فاصله، خمیرها را صاف کرده و آن را برش می زنند و بعد از نیم پز شدن مواد، به محتویات داخل دیگ اضافه می کنند و در آخر، رب انار ترش را در کمی آب حل کرده و داخل آش می‌ریزند و بعد از آن مقداری سیر خرده شده را سرخ می کنند. بعد از اینکه آش آماده شد با سیر سرخ شده تزیین کرده و میل می کنند.

(البته امروزه این غذا در روزهای خاص، مثل چهارشنبه‌سوری و... طبخ می گردد.)

فرستنده: محمدرضا شاهد

از: سورک - ساری (مازندران)

ترانه مازنی

سیو ابر واری ببارم نم‌نم
سیو چشم تره نوینم از غم
شه تن دَپوشم پارچه کرباس
تره دپوشم از جنس ابریشم
د روز دنیا دور هم بگردیم
ته پاپلی باش و من بائم ته شم
شه دل حرف جه شوشو خوندارمه
تا ته خوشبخت بوی و من خاطرجم

برگردان:

مانند ابر سیاه نم نم ببارم / تا چشم سیاه تو را با ابر غم نبینم / خودم لباس از جنس کرباس می‌پوشم / اما لباسی از جنس ابریشم بر تو بپوشانم / بیا دو روز دنیا پیش هم باشیم / تو پروانه باش و من شمع تو باشم / از نگرانی تو شبها خواب ندارم / تا تو را خوشبخت کنم و خاطرم آسوده شود.

سروده‌ای از: حسین پنبه‌کار جویباری

از: جویبار (مازندران)

پاسخ به نامه‌ها

خانم زهرا مترجمی از روستای جزه منطقه خفر - جهرم (فارس):

خواهر خوبم! بابت اظهار لطف و مهربانی شما سپاسگزارم.

همچنین از زحمتی که برای تهیه مطالب متنوع و زیبا می کشید، ممنونم. حتماً در آینده نزدیک از مطالب شما استفاده خواهم کرد.

پیروز باشید

خانم شیبا قدمی عربی از تهران

از عکس زیبای ارسالی، در آینده نزدیک استفاده خواهم کرد. منتظر نامه‌ها و عکس‌های ارسالی شما هستم.

موفق باشید

خانم سکینه قدمی دولت آباد از یاسوج (کهکیلویه و بویراحمد)

خواهر خوبم، از اینکه همکاری خود را با ما دوباره شروع کردید، بی‌نهایت خوشحالم.

امیدوارم همواره زندگی‌تان پر باشد از اتفاقات خوب و شیرین، اما خواهر عزیزم به یاد داشته باش که:

زندگی یک گل سرخ است / پر از عطر، پر از خار / پر از برگ لطیف / یادمان باشد که اگر گل چیدیم / عطر و خار و گل و گلبرگش / همه همسایه دیوار به دیوار همند.

منتظر نامه‌ها و مطالب متنوع شما هستم.

شاد باشید

آقای مجتبی آوریده از آمل

برادر گرامی! از شما چند نامه به دستم رسید. مطالب متنوع و جالبی را جمع‌آوری کردید. البته از مطالبی که در مورد مازندران برایم فرستادید، به دلیل کمبود جا - نمی‌توانم استفاده کنم، اما از بقیه مطالب زیبایتان به تدریج استفاده خواهم کرد.

پایدار باشید

شکستهای زندگی مردان را توانا ساخته نه پیروزیهای آن

حتماً شما هم یکی از مصرف‌کنندگان تلفن همراه هستید و به‌طور قطع به دنبال این نکته بسیار حساس که چه گوشی تلفنی بهترین است و این گوشی‌ها و کارکردهای آنان تا بحال چه نوع تغییراتی را با خود به همراه داشته‌اند. و آن چیزی که امروزه تحت عنوان گوشی در بازار عرضه می‌شود در طول ۳۰ سال عمر خود چه روند رو به رشدی را طی کرده است.

اگر این سوژه توجه شما را هم به خود جلب کرده بخوانید تا...

قبل از انتخاب همراه بخوانید!

اولین‌ها

در سال ۱۹۷۳، شرکت «موتورولا» نمونه آزمایشی اولین تلفن قابل حمل جهان را ساخت. این گوشی بیش از ۳۰ سانتی‌متر درازا و حدود ۹۰۰ گرم وزن داشت و قیمت آن حدود ۳۹۹۵ دلار تخمین زده شده بود.

این گوشی با مدل «دیناتک ۸۰۰۰ ایکس موتورولا» بالاخره در سال ۱۹۸۳ به بازار آمد. باتری این مدل به مدت یک ساعت کار می‌کرد و حافظه‌ای با گنجایش ۳۰ شماره داشت.

تلفن همراه

اما مدل بعدی «نوکیا موبیرا سناتور» بود. این گوشی با ظاهری که بیشتر به ضبط صوت می‌مانست، وسیله‌ای جعبه مانند و حجیم بود که اولین گوشی همراه نوکیا است. مدل «نوکیا موبیرا سناتور» که برای استفاده در خودرو ساخته شده بود، در سال ۱۹۸۲ معرفی شد. مسلماً با این گوشی با وزن ۹/۵ کیلوگرم نمی‌شد قدم زد.

ایده‌ای خلاق

در سال ۱۹۹۳ ایده خلاقانه‌ای مبنی بر مجهز کردن تلفن همراه به PDA مشترکاً توسط دو شرکت «آی‌بی‌ام» و «بل‌سات» اجرا شد. این تلفن «آی‌بی‌ام سیمون پرسونال کامیونیکیتور» مجهز به پیجر، ماشین حساب، دفتر تلفن، فاکس و ای‌میل بود که در حجمی ۵۵۰ گرمی به قیمت ۹۰۰ دلار به بازار عرضه شد.

اهمیت ظاهر

پیش از ظهور «موتورولا استارتک» در سال ۱۹۹۶ بیشتر به جنبه کاربردی تلفن‌های همراه توجه می‌شد تا ظاهر آن. اما این گوشی سبک و کوچک نشان داد که ظاهر هم اهمیت فراوانی دارد.

وزن این گوشی ۸۷ گرم بود که حتی از بسیاری گوشی‌های امروزی نیز کمتر است.

مکعبی پرطرفدار

پرفروش‌ترین گوشی همراه کمپانی نوکیا در دهه ۹۰ گوشی مکعب مستطیلی «نوکیا ۶۱۶۰» بود. این گوشی دارای صفحه نمایش تک رنگ، آنتن و ظاهری جعبه مانند بود. مدل کمی جمع و جورتر آن «نوکیا ۸۲۶۰» در سال ۲۰۰۰ به بازار آمد. این مدل دارای قابهای رنگی و سبک‌تر و کوچکتر از مدل قبلی بود.

تک‌رنگ

اولین گوشی‌های «بیسد پالم» که مورد استفاده عموم قرار گرفت گوشی‌های کیوسرا بود. مدل «کیوسی پی ۶۰۳۵» در سال ۲۰۰۱ به بازار آمد و بسته به نوع قابل حمل بودن آن به قیمت ۴۰۰ و ۵۰۰ دلار عرضه شد. این گوشی دارای صفحه نمایش تک رنگ و حافظه ۸ مگابایت بود.

محصول دو رقیب

در سال ۲۰۰۱، زمانی که شرکتهای «پالم» و «هنداسپرینگ» رقبای یکدیگر بودند، گوشی مدل «هنداسپرینگ ترو ۱۸۰» توجه عده زیادی را به خود جلب کرد. گوشی «ترو ۱۸۰» که بیشتر یک PPA است تا تلفن، دارای دو مدل بود. یکی با صفحه کلید و دیگری با ورودی متن و هر دو دارای ۱۶ مگابایت حافظه بود.

نخستین جستجوگر

گوشی‌های «موبایل ساید کیک تی» قبل از محبوبیت در هالیوود، به نام «دنجر هیپ تاپ» شناخته می‌شدند. با وجود اینکه امکانات صوتی این گوشی در حد متوسط است، اما از جمله اولین گوشی‌هایی است که دارای امکانات واقعی جستجو در اینترنت، دسترسی به ای‌میل و پیام فوری است. طراحی آن نیز در نوع خود تازه است.

امکانات صوتی

در اوایل سال ۲۰۰۲ گوشی بلک بری ۵۸۱۰ به بازار آمد. در این مدل امکان صوتی تلفن همراه GSM هم به امکانات قبلی افزوده شد. البته این دستگاه فاقد اسپیکر و هدفون بود و با هدست کار می‌کرد.

نخستین دوربین

امروزه تلفن‌های همراه اکثراً دارای یک دوربین عکاسی است. اما تنها چند سال قبل چنین ترکیبی بسیار دور از ذهن بود. در سال ۲۰۰۲ سانیو و اسپرینت ترکیب «سانیو اس‌سی‌پی ۵۳۰۰» را به بازار فرستادند. این تلفن اولین تلفن دوربین‌داری است که در آمریکا پخش شده و در بهترین حالت دارای کیفیت ۴۸۰X۶۴۰ است.

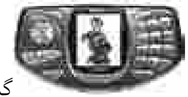

انتقاد به انحنی

در سال ۲۰۰۳ ورود «نوکیا ان گیج» به بازار سر و صدای زیادی به پا کرد که بیشتر جنبه منفی داشت. این ابزار ترکیبی بازی و تلفن، در هدف خود برای جلب علاقه‌مندان بازی موفق نشد و به خاطر شکل منحنی خود مورد انتقاد قرار گرفت. بخصوص که برای گرفتن شماره باید تلفن به صورت افقی در دست گرفته می‌شد.

ظریف و متالیک

در طی سالها گوشی‌های همراه باریک‌تر و زیباتر شدند، اما ورود گوشی «موتورولا رازر-وی ۳» با طراحی ظریف و متالیک خود پس از سه سال همچنان یکی از محبوب‌ترین گوشی‌های همراه بوده و یکی از معدود تلفن‌هایی است که توسط تمام شبکه‌های تلفن بیسیم مهم ارایه می‌شود.

جمع دو تخصص

گوشی «موتورولا راکر» که در سال ۲۰۰۵ به بازار آمد، ترکیبی از پخش صوت موسیقی iTune اپل و تخصص طراحی گوشی همراه موتورولا و اولین تلفن همراهی است که با تکنولوژی موسیقی اپل همراه شده است. متاسفانه انتقال موسیقی به این گوشی به کندی صورت می‌گرفت و تنها ۱۰۰ ترانه در آن جا می‌شد. اما نقش مهم آن در تحول گوشی همراه انکارناپذیر است.

جستجو در حرکت

«بلک بری پیرل» با طراحی باریک و ظریف و صفحه کلید «تایپ مطمئن» کاملاً با هدف تولید تلفنی مناسب کار و جستجو در حرکت تناسب دارد. این گوشی که محصول ۲۰۰۶ است اولین مدل «بلک‌بری» دارای دوربین و پخش ویدئو و صدا است. خدمات ای‌میل این گوشی نیز عالی است و از جمله بهترین تلفن‌های چندمنظوره همراه به‌شمار می‌آید.

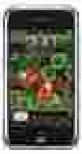

آخر شایعه‌ها

پس از ماهها انتظار و شایعه، بالاخره گوشی «اپل آی‌فون» به بازار آمد. محصول جدید اپل فاقد صفحه کلید و دارای صفحه حساس به لمس است. گوشی «آی‌فون» دارای دوربین ۲ مگاپیکسلی، قابلیت پخش iTunes و سیستم عامل Mac OSX است.

ترازو

امیر پرندک

سقوط تیرهای برق

تیرهای برق شهرستان ایرانشهر و توابع آن با کوچکترین بارندگی و با وزش باد خم شده و می‌افتند. این اتفاق باعث قطعی برق می‌شود و ساعتها ادامه می‌یابد.

اگر این تیرها، استاندارد باشند و به درستی نصب شوند، یعنی به جای ریختن خاک بر پای آنها، بتُن ریخته شود، به هیچ عنوان، خم نمی‌شوند. آیا این وضعیت موجب زیان به بیت‌المال نیست؟

مسوولان مربوطه چرا به موضوع رسیدگی نمی‌کنند و از بروز خسارات بیشتر جلوگیری به عمل نمی‌آورند!

منصور مظفری

نیاز عاجل مسیر شهری به زمان آباد

از مسوولان تقاضای عاجل داریم تا نسبت به نوسازی و افزایش اتوبوسهای مسیر شهری به زمان‌آباد اقدام عاجل بفرمایند. اتوبوسهای این مسیر بسیار فرسوده و تعدادشان کم است. این موضوع سبب می‌شود بخصوص آخرهای شب، مسافران زیادی منتظر رسیدن اتوبوس بمانند.

از شرکت واحد و تمام ارگانهای ذیربط تقاضا می‌شود اقدامات لازم را در این مورد به عمل آورند و این برای چندمین بار است که این مساله را گوشزد می‌کنیم. امیدواریم که دیگر این بار بی‌جواب نماند!

ضمناً خوب است که مسوولان مربوطه تذکری هم به رئیسان خط و راننده‌ها از نظر برخورد با مردم بدهند.

با تشکر - از طرف مسافران خط شهری زمان آباد

قبض‌ها را به موقع نمی‌دهند

سالها است به موقع قبوض آب، برق، تلفن و گاز خود را می‌پردازم. این در صورتی است که قبوض به موقع به دست من رسیده است.

به تازگی ماموران آب، برق و گاز و تلفن، قبض‌ها را به موقع به دست مشترک نمی‌رسانند. جالب اینکه بعد اخطاریه می‌فرستند و طلب جریمه می‌کنند که چون پول قبض را نداده‌ای باید جریمه پرداخت کنی!! از مسوولان تقاضا داریم در جهت رفع این مشکل اقدام کنند تا قبض‌ها به موقع به دست مشتریان برسد.

خواجات-اهواز

ثبت محوطه باستانی جوبجی

تپه باستانی جوبجی (دهیور) رامهرمز، واقع در استان خوزستان ثبت اضطراری می‌شود.

در پی کشف آثار و اشیای باستانی در منطقه جوبجی، هیأت کاوش سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، این تپه باستانی را به عنوان محوطه باستانی معرفی کرد.

هم اکنون، پرونده این محوطه باستانی به صورت اضطراری جهت ثبت در فهرست آثار ملی به سازمان مرکزی در تهران ارسال شده و قرار است از سوی سازمان مرکزی تا اواسط تیرماه شماره ثبتی محوطه باستانی جوبجی به سازمان استان خوزستان اعلام شود.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

آیا اسکناس ۲۰ تومانی باطل است؟

تازگی‌ها در رشت اسکناس ۲۰۰ ریالی، یعنی همان ۲۰ تومانی را از دست مردم نمی‌گیرند. می‌گویند این اسکناسها باطل شده است!

از مسوولان تقاضا داریم اعلام کنند آیا واقعاً این اسکناسها باطل شده است؟!

آرمان عابد - خبرنگار اطلاعات هفتگی - رشت

جلوی شکار غیرمجاز را بگیرید

در جنوب استان کرمان بخصوص در شهرستانهای جیرفت و کهنوج و عنبرآباد، به دلیل تنوع آب و هوایی و اقلیم‌های متنوع، گونه‌های بی‌نظیری از انواع حیوانات مانند آهو، کل، بز کوهی و پرندگان کمیاب زندگی می‌کنند. اما خشکسالی، بی‌آبی و شکار بی‌رویه صیادان در سالهای گذشته، موجب شد تا بسیاری از آنها تلف شوند.

با این حال، بارندگی خوب امسال توانست شماری از گونه‌های فوق را به منطقه بکشاند و با توجه به اینکه در مناطق جنوبی استان کرمان، بویژه در بیابانها و کوهستانهای اطراف «مردهک» گونه‌های منحصر به فرد جانوری زیست می‌کنند، از مسوولان مربوطه در سازمان محیط زیست و اداره شکاربانی خواهشمندیم تا با آموزش و فرهنگ‌سازی و قرق این مناطق ترتیبی اتخاذ نمایند تا جلوی شکار بی‌رویه این گونه‌های نادر جانوری گرفته شود.

محمود جعفری - جیرفت

سهام عدالت را به عدالت بدهید

در روستای خانقاه سفلی، از روستاهای شهرستان نمین در استان اردبیل، سهام عدالت براساس رابطه دوستی و خویشاوندی و ترس از افرادی که زیاد اعتراض می‌کنند، توسط شورای اسلامی اسم‌نویسی شده است. سهامی که قرار بود توسط دولت محترم برای برقراری عدالت و رسیدگی به حال افراد کم‌درآمد در بین افراد توزیع شود.

متاسفانه مجریان و معرفی کنندگان سهام عدالت در روستای ما، عدالت را زیر پا گذاشته‌اند.

به قول معروف، کاخ نشینان را جزء سهام عدالت محسوب و کوخ‌نشینان را از آن محروم داشته‌اند.

انتظار داریم با تحقیق و بررسی منصفانه، درست و نادرست این حرفها مشخص شود.

بابایی

یک هفته چند نگاه

بقیه از صفحه ۱۷

توافقات سیاسی، امنیتی و اقتصادی حاصل از این سفرها برای دولت عراق از جمله وام یک میلیارد دلاری ایران به وزارت صنعت عراق که خبرگزاریهای عراق پیشاپیش از آن خبر داده اند، در برهه کنونی برای عراق که با مشکلات فراوانی روبروست کارگشا است.

آمریکا که سیاست ترویج دشمنی با ایران را رهبری می کند با بهره برداری از شرایط موجود در عراق و با هدف توجیه شکستهایش، ایران را از عوامل اصلی بی ثباتی در عراق معرفی می کند و در سطحی گسترده از دخالتهای ایران در امور عراق دم می زند، این سیاست بخش عملی سیاست پنهان آمریکایی -عربی برای دور کردن شیعیان از قدرت است و با توجه به اینکه ایران مهد تشیع به شمار می آید، در صف اول این تهاجمات قرار دارد. عمده مخالفان حال حاضر ایران در عراق، چهره های مطرح سنی و بعثی هستند که هم زمان برای ساقط کردن دولت این کشور تلاش دارند، آنان توسعه روابط دولت عراق با ایران را به تقویت شیعیان و تقویت شیعیان را به دور شدن اهل سنت و سکولارها از روند سیاسی کشور تعبیر می کنند و در این اندیشه کشورهایی چون عربستان با آنان همراه شده اند درنتیجه برای تیرگی روابط با ایران هر اقدامی را برای خود مجاز می شمرند و برای تسهیل در انجام ایده هایی خود، حمایت مالی و تسلیحاتی کشورهایی چون عربستان و حتی آمریکا را به همراه دارند.

دومین چالش بزرگ در مسیر تلاشهایی نوری المالکی برای تقویت روابط با ایران، سیاستهای آمریکاست، واقعیتی است که عملکرد این کشور در عراق، هیبت واشنگتن را فرو ریخت و نقشه های مختلف کاخ سفید در خاورمیانه را متوقف یا کند ساخت. آمریکا تلاش دارد بخش اعظمی از ناکامیهای خود را متوجه سیاستهای دولت عراق و سیاستهای ایران کند. آمریکا در ترویج پروژه ضد ایرانی خود نیازمند همکاری عربهای منطقه است، و عربهای منطقه برای ادامه همکاری با آمریکا دو شرط اساسی دارند، تضعیف دولت شیعی و حتی سرنگونی آن و تقویت نقش سنی ها در عراق که بخش اول با انتقادهای بی شمار و ایجاد چالش در مسیر حرکت دولت و **بخش دوم** با طرح مسلح ساختن گروههای سنی از جانب آمریکا به شدت در جریان است، ضمن آنکه مقابله با ایران نیز در فرهنگ سیاسی برخی از اعراب منطقه زیر مجموعه اساسی طرح تضعیف شیعیان به حساب میآید.

سومین چالش بزرگ در مسیر شکل گیری همکاریهای بیشتر میان ایران و عراق نیز ضعف موجود در دولت نوری المالکی است که می تواند پیگیری توافقات دو جانبه را با مشکل روبرو کند.

اندیشه نیکوی مرد نجیب، داشتن خصال پاک است.

● کنفوسیوس

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

شبنم و دریا

چو مرا مجروح کردی گر کنی مرهم رواست
چون بمیرم ز اشتیاقت، مرده را ماتم رواست
من کی‌ام؟ یک شبنم از دریای بی‌پایان تو
گر رسد بویی از آن دریا به یک شبنم رواست
گر رسانی ذره‌ای شادی به جانم بی‌جگر
هم روا باشد چو بر دل بی‌تو چندین غم رواست
تا درون عالمم دم با تو نتوانم زدن
چون برون آیم ز عالم با توام آن دم رواست
چون تواند دیو بر تخت سلیمانی نشست
گر سلیمان گم کند در ملک خود خاتم رواست
مذهب عطار اینجا چیست، از خود گم شدن
زانکه اینجا نه جراحت هیچ و نه مرهم رواست

عطار نیشابوری

تقدیم به حضرت عباس(ع)

آفتاب

از مشک تو مشک ناب برمی‌خیزد
صد گونه گل و گلاب برمی‌خیزد
وقتی که سحر ز خواب برمی‌خیزی
از چشم تو آفتاب برمی‌خیزد

سیدهادی معصومی - قم

نمونه شعر نو

سفر به خیر

– به کجا چنین شتابان؟
گَون از نسیم پرسید
– دل من گرفته زینجا
هوس سفر نداری
ز غبار این بیابان؟
– همه آرزویم، اما
چه کنم که بسته پایم...
– به کجا چنین شتابان؟
– به هر آن کجا که باشد بجز این سرا، سرایم
– سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را
چو از این کویر وحشت
به سلامتی گذشتی
به شکوفه‌ها، به باران
برسان سلام ما را

محمدرضا شفیعی کدکنی

السلام علیک یا
ابا الفضل
العباس

برای سیدالشهدا امام حسین(ع)

ماه را بگذار

به چشم روشنی وصل، ما را بگذار
هلال بر شدهٔ کشته خواه را بگذار
هلال سوار قباپوش مشرقی! با ما
چنان که می‌گذری گرد راه را بگذار
به روی سوختگانت، نظر دریغ مدار
به شام تیره ما صبحگاه را بگذار
برای ما که صدای تو را نمی‌شنویم
خروش غمزده ذوالجناح را بگذار
خدای را که دمی چون زلال قطره اشک
بیا به دیده کورم نگاه را بگذار
ثواب جوشش خون، گر نمی‌رسد به جبین
عرق فشانی شرم گناه را بگذار
گذار کن به سرما چو تیغ و بر دلها
شکنج غمزه چشم سیاه را بگذار
مگر که این همه اندوه و زخم آگین را
چو نی ز سینه برآریم، آه را بگذار

اباصلت رضوانی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«دستور زبان عشق» سروده قیصر امین‌پور

باغ کاغذی

سیل شادی است و شادباش‌ها
سیل گل بریز و گل بپاش‌ها
باز در دلم شکوفه می‌کند
باغ کاغذین شادباش‌ها
هرچه کاشتم به باد رفت و ماند
کاش‌ها و کاش‌ها و کاش‌ها
دور کرد و کور کرد عشق را
دور باش‌ها و کورباش‌ها
زخم می‌زند به چشم آفتاب
تیغ برج آسمان خراشها
سوخت دست و بال ما از این همه
کاسه‌های داغ‌تر از آش‌ها
دور باطل است سعی بی‌صفا
رقص بسمل است این تلاش‌ها

حسرت

از من نمانده چیزی و از روزگار نیز
پاییزمان به درد نخورد و بهار نیز
دردا و حسرتا که در این عصر پردریغ
کاری نکرد این همه داد و هوار نیز
دلشوره‌های کهنه من بی‌نتیجه ماند
نفرین به عشق و عاقبت انتظار نیز
صخره نمی‌شنید مرا، بی‌سبب نبود
پژواکهای مرتعش کوهسار نیز
نادر جابری - دهلران

دلواپسم باش

روزی اگر رفتم سفر دلواپسم باش
روزی که رفتم بی‌خبر دلواپسم باش
گر از زبانم حرف عشق افتاد، برخیز
شعرم اگر شد بی‌شرر دلواپسم باش
من با درختان دوستم، همریشه هستم
در دست من دیدی تبر دلواپسم باش
خو کرده‌ام با درد و این چیز بدی نیست
بی‌درد، سر کردم اگر دلواپسم باش
وقتی که شادم شک بکن در شادی من
وقتی که شادم بیشتر دلواپسم باش
دیدی اگر از هر لحاظ آرام هستم
آن وقت «افق» از هر نظر دلواپسم باش!
یوسف شیردژم - فسا

راز بهار

دل تو پنجره‌ای بود در آغاز بهار
نفس شعله‌ورت زمزمه پرداز بهار
کوچه در کوچه پرم از غزل ولگردی
من و در خاک نشستن، تو و پرواز بهار
من همه خش خش یکدست و خزان آلودم
تو پری مثل گل و آینه از راز بهار
باد با زمزمه مبهم خود می‌گذرد
شب به رقص آمده از پنجره با ساز بهار
چشم واکن در و دیوار تماشا دارد
بشنو از هر لب گل این همه اعجاز بهار
ما چرا ناز بهاران نکشیم ای دل من؟
می‌کشد بلبل بر شاخه گل ناز بهار
دل دیوانه، بیا تا نفسی تازه کنیم
برویم آن طرف پنجره باز بهار
بنشینیم و بخوانیم و صفایی بکنیم
غزل سعدی و زیبایی شیراز بهار
شعبان کرم‌دخت - بابلسر

شکایت

دیگر کسی ز درد شکایت نمی‌کند
از باد هرزه گرد شکایت نمی‌کند
بعد از فروغ حنجره‌ای وا نمی‌شود
ز آغاز فصل سرد شکایت نمی‌کند
حتی درخت سبز همه سالیان دور
از برگهای زرد شکایت نمی‌کند
مردی که اعتراض رسای زمانه بود
حالا که مانده فرد شکایت نمی‌کند
بگذار تا به درد خودش سوزد ای رفیق
دور و برش نگرد شکایت نمی‌کند
ooo
من هم دگر شکایتی از تو نمی‌کنم
از دست درد، مرد شکایت نمی‌کند
قاسم حسینی - دهلران

هیاهوی سبز

چه هیاهوی سبزی می‌وزد
از شاخه‌های درخت
همنفس با پرنده‌هایی که دیگر خاطره نیستند
و شکوفه‌ها
صدای ریشه‌هاست
- که از پشت تبسم خاک می‌روید
... ای کاش می‌دانستی
بهار وقتی زیباست
که بارانش
از دستهای تو
- ببارد

رضوان ابوترابی (حسرت)

جوانه های ادبی

*** مسعود جعفری - تهران**

مثنوی معمولاً ابیات بسیاری را می‌طلبد. مثنوی پنج بیتی شما در دو بیت اشکال قافیه‌ای داشت. از جمله این بیت:

هست برایم قشنگ، زمزمه نام تو
سخت برایم ولی قربت دیدار تو

«نام» و «دیدار» همقافیه نیستند. از لحاظ زبانی نیز به استحکام و انسجام لازم نرسیده‌اید:

من ز تو آموختم رسم و رسوم وفا
ای عجب اما چرا خود تو بکردی جفا

اما نقطهٔ قوت شعر شما بی‌نقص بودن وزن آن است که مرا به آینده‌تان امیدوار می‌کند. از این ذهن و طبع موزون می‌توانید نهایت استفاده را ببرید، به شرطی که از عناصر لازم دیگر مثل خیال، احساس و اندیشه غافل نشوید.

*** حوری ابوکاظمی - بابل**

شما هم وزن را می‌شناسید هم قافیه را، در واقع سروده‌هایتان از این نظر اشکالی ندارد، اما متعجبم که چرا اصلی‌ترین عنصر شعر یعنی زبان و معنا را وانهاده‌اید! به راستی اگر شعری بی‌معنا باشد جز آهنگ چیز دیگری خواهد بود؟ شما کلمات را فقط کنار هم چیده‌اید تا وزن و قافیه درست شود. انگار معنا و حرفی موردنظرتان نبوده است:

هر کسی در عمر خود با قصه‌ای
می‌کند طی خانه را ویرانه نیست
همهمه با آسمان پر زد ز شب
چون برای یا کریمی خانه نیست
با نگاهی سنگ، اختر می‌شود
شب قرار دل که شد، آن شانه نیست

*** مهدیه ورشادیان - تهران**

شما می‌توانید شعرهای خوبی بسرایید. بهتر است فعلاً در قالبهای کوتاه‌تری طبع خود را امتحان کنید.

ای حسینم، بگو تا بیاید
آخرین نور حق و ولایت
تا کند ریشه کن عذر و نیرنگ
و کند خلق را غرق رحمت

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

ابراهیم حسنلو، زنجان - فاطمه زندی، تهران، سیدمصطفی حسینی، ملایر - کریم عابدی، رشت - سعید لطفیان، کرج - وحید ملاحسینی، ملایر.

زندگی زیباست

با تو تمام فصلها سرسبز و زیباست
آیینه چشمت پر از باغ تماشاست
با تو تمام لحظه‌هایم شاعرانه است
گلواژه‌های شعر در قلبم شکوفاست
وقتی تو باشی روزهایم آفتابی‌ست
شبها به چشم خواب من صد باغ رویاست
راز تمام فصلهای صبح اشراق
در آن نگاه جاری سبز تو پیداست
باور کن ای بانوی شعرم، تا تو هستی
پاییز هم لبریز از شوریدگی‌هاست
تا عشق هست و تا امید و مهربانی
در کام ما این زندگی زیباست زیباست

اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

نور

نور تو
از آسمان فرود می‌آید
و همه زندگی من
بوی عشق و صبح می‌گیرد

زاهده امیری - کرج

من و تو

من و تو
از عشق بی‌خبریم
و بی‌نصیب از
همسفریم

ساحل امینی - تهران

مایه کار و سرمایه افتخار هنرمند، اندیشه اوست.
● ناتل خانلری

شعر
قصه و
داستان

غسالخانه

نوشته: بهروز خرم – تهران

پشت شیشه غسالخانه منتظر جنازه پدرش بود. به شدت اشک می‌ریخت. برادرانش و عموها و چندین نفر دیگر نیز در آن مکان حضور داشتند. بالاخره جنازه پدرش را آوردند و روی سکو خواباندند. بدن او را که به نظر خشک و سفت شده می‌آمد مدام جابجا می‌کردند و با پارچه تنظیف آمیخته به کف صابون تمیزش می‌کردند و بعد روی آن آب می ریختند. دیگر نمی‌توانست تحمل کند. آخرین لحظاتی بود که چهره پدرش را می‌دید. چندین بار سرش را محکم به دیوار غسالخانه کوبید که سریع جلوی او را گرفتند. با چشمان اشکبار می‌دید که بدن پدرش را با کافور شستشو می‌دهند. طاقت نیاورد و نشست و دوباره با صدای بلند هق هق گریه را سر داد. لحظاتی بعد دوباره بلند شد و دید که چیزی مثل پنبه را با یک میله نازک در دهانش می گذاشتند. به نظر او کارکنان آنجا خیلی بی‌رحمانه این کارها را انجام می‌دادند. ظاهراً این کار برای آنها خیلی عادی شده بود. کاری که اگر یک فرد عادی مثل او حتی یک بار فقط به آن نگاه هم می‌کرد، سالیان سال از ذهنش پاک نمی‌شد. کارکنان آنجا در ضمن خیلی هم سریع کار می‌کردند به طوری که در مدت بسیار کوتاهی بدن پدرش را با کفن پوشاندند. در این لحظات حاضر بود هرچه دارد –حتی جانش را– فدا کند تا برای فقط یک لحظه کوتاه هم که شده، یک بار دیگر پدرش را زنده در کنار خود ببیند. بالاخره پدرش را کفن پیچ شده روی یک تخت گذاشتند و روی ریل گقرار داده و به بیرون از محوطه غسالخانه فرستادند. نای راه رفتن نداشت. دوست داشت فریاد بزند مرا هم همراه پدرم ببرید. خیلی آرام از محوطه غسالخانه بیرون آمد به‌طوری که وقتی به بیرون آنجا رسید دید که همه برای ادای نماز میت حرکت کرده و رفته‌اند...

با نعره وحشتناکی از خواب پرید. تا دقایقی گیج و منگ بود. مرز بین خواب و واقعیت را گم کرده بود. آنقدر در خواب گریه کرده بود که اکنون می‌توانست اشک‌هایی را که با عرق زیاد درهم آمیخته بود در چشمها و صورتش لمس کند. حس خاصی داشت. حسی بین تلخی، تلخی بدترین خوابی که دیده بود و شیرینی یک فرصت دوباره. درنگ نکرد. از تخت خواب بلند شد و به اتاق مجاور رفت. پدرش را دید که به خاطر گرمای زیاد ملحفه نازکش را نیز کنار گذاشته و با چهره‌ای آرام روی تشک دراز کشیده بود. جلوتر رفت و زانو زد و پیشانی پدرش را بوسید. آن اشک‌های تلخ حالا جای خود را به اشک‌های شوق داده بود و با خود زمزمه کرد: «دیگه تمام شد پدر... دیگه اگر بمیرم روی حرفت حرف نمی‌زنم...» و بعد پای پدر را بوسید و رفت وضو گرفت و...

پدر که چند دقیقه بعد برای نماز صبح برخاست، با دیدن پسر جوانش که قنوت بسته بود، حیرت کرد. پدر از هیچ چیز خبر نداشت.

■

برهوت!

نوشته: مریسا

هرگز آن روز اول را فراموش نمی‌کنم! همه چیز با یک وسوسه‌ی کوچک، با یک خواهش نفسانی سراغم آمد. نمی‌توانستم فکرش را از سرم بیرون کنم! دائم ندایی در گوشم زنگ می‌زد: برو سراغش! نترس، هیچی نمی‌شه!

نمی‌دانم، شاید تنها دلیلش همین بود! یک وسوسه! یک بازی احمقانه!

چند سالی می‌شد که دیپلم گرفته و دربه‌در دنبال کار می‌گشتم. اما کجای این شهر درندشت به یک پسر ۱۷ و ۱۸ ساله که هنوز حتی سربازی هم نرفته کار می‌دهند که من دومیش باشم!

راستش، اولین بار که امتحانش کردم، خیلی می‌ترسیدم! یکی از بچه محلها او را معرفی کرده بود! من هم بچگی کردم و... یک نیمه شب، وقتی متوجه شدم همه اعضای خانواده خوابیدند، پاورچین پاورچین رفتم توی حیاط و...

آخ که چه لذتی داشت! حس می‌کردم پرواز می‌کنم! می‌رفتم بالا، آن بالا بالاها! جایی میان ابر و باران، میان بغض و دلتنگی گریه‌ام گرفت! با خودم گفتم چرا؟

به راستی چرا؟ نمی‌دانم! نمی‌دانم! تنها سکوتی آزاردهنده بود و بس! سکوتی که با بی‌رحمی هر چه تمامتر به صورت سیلی می‌زد تا بلکه از خواب غفلت برخیزم اما...

حالا دیگر چند سالی از اولین تجربه‌ام گذشته! حالا دیگر من آن پسرک ۱۷ و ۱۸ ساله‌ی چند سال پیش نیستم! مردی هستم ۳۰ ساله! اما ظاهرم به ۵۰ ساله‌ها می‌ماند تا... طفلک مادرم! وقتی فهمید چه بلایی سر پسر یکی یک‌دانه‌اش آمده دق کرد! باز من ماندم و تنهایی خودم! خلوتی که به برهوتی بی‌آب و علف می‌ماند! می‌دانم همه چیز تقصیر خودم بود! همه چیز از همان وسوسه‌ی احمقانه شروع شد! من همه‌ی زندگیم را به ازای همین تجربه از دست دادم!!!

حالا همان یک نخ سیگار، جایش را داده به شیشه و کراک و... تا مُهر یک معتاد، تا ابد روی پیشانیم نقش ببندد!

■

فرزند

نوشته: بهروز خرم – تهران

دختر جوان همینطور یکریز حرف می‌زد:

–مادر، همانطور که قبلاً بهت گفته بودم می‌خوام از سعید جدا بشم. دیگه خسته شدم از بس این دکتر و اون دکتر رفتیم. اینم جواب آزمایش. این سومین دکتری بود که آب پاکی‌رو ریخت رو دست ما، ما هیچ وقت بچه‌دار نمی‌شیم. من تو این چهار سال با سعید مشکلی نداشتم. اون مرد خوبیه. اما من این حقو دارم که طعم مادر شدن‌رو بچشم و لذت ببرم وقتی بچمو در آغوش می‌گیرم؟ سعید که می‌دونه عیب از خودشه، چند وقتیه که مدام میگه «بریم از پرورشگاه یا شیرخوارگاه بچه بیاریم. اما یه بار که رفتیم اونجا و من اون بچه‌هارو دیدم حالم بد شد و نتونستم تحمل کنم و اومدم بیرون. من دوست دارم بچه خودمو که از رگ و ریشمه بزرگ کنم، نه بچه یکی دیگه‌رو، سعید هم دیگه حرفی نداره، اون هم با پدر و مادرش صحبت کرده و مشکل خاصی وجود نداره. فقط می‌مونه قضیه...»

مادرش دیگر چیزی نمی‌شنید. اشک در چشمانش حلقه زده بود. او می‌توانست فقط با گفتن یک جمله از متلاشی شدن زندگی دخترش جلوگیری کند. حیف که نمی‌توانست به دخترش بگوید که در بیست و چهار سال قبل در یکی از همین شیرخوارگاهها تو هم یکی از همین بچه‌ها بودی و تک فرزند من و پدرت شدی.

■

آن دو نفر

نوشته: الهام خراسانی زیر آبادی - شهر بابک

آن روز هم مثل هر روز کنار آن درخت توی پیاده‌رو ایستاده و منتظر بود. و با دیدن غزل و مهتاب باز شروع کرد به سر تکان دادن برای آنها...، مهتاب با دیدن او زود خداحافظی کرد و مسیرش را تغییر داد. یعنی هر روز این کار را می‌کرد. این دو دختر همیشه با هم از مدرسه می‌آمدند، ولی مهتاب خیلی ساده و با چادر نگاهی که از سنگ‌فرش پیاده‌رو جدا نمی‌شد، و غزل با مانتویی کوتاه که به زحمت می‌شد بهش گفت مانتو و ناخن‌های بلند و آرایش و... آن روز هم غزل، با دیدن میلاد خوشحال شد و با زیرکی به طرف او راه افتاد و بعد از کمی صحبت و گذاشتن قرار بعدی از هم جدا شدند.

البته میلاد بچه پولدار خوش تیپ و جذاب آن محل به حساب می‌آمد و مردم همه این کارها را حداقل برای او بعید می‌دانستند، ولی به هرحال پولدار بودن و خوش قیافه بودن او را به یک شاهزاده در ذهن دخترهای محل تبدیل کرده بود. اگرچه دیگر همه با این موضوع که غزل همسر آینده میلاد است کنار آمده بودند و همه مطمئن بودند که همین روزها کارت عروسی میلاد و غزل بین در و همسایه پخش می‌شود، هر چند میلاد هنوز ۲۱ سال بیشتر نداشت، ولی رفتار و رفت و آمد او با غزل او را عاشقی نشان می‌داد که حتی یک سال هم نمی‌توانست صبر کند... حالا سالها از آن روزها می‌گذرد و میلاد ۲۸ سال سن دارد و از خانه آقامیلاد صدایی شنیده می‌شود: «مهتاب خانوم آیا وکیلم شما را به عقد آقای میلاد دربیاورم؟» در آنسوی شهر اما، غزل داخل خانه یک میلاد دیگر نشسته و امیدوار بود که با او ازدواج کند و...

■

انتظار

نوشته: سایمون ادیب - ۱۶ ساله

نگاهی بر روی‌صفحه ی تقویمش انداخت صفحه‌ی تقویم ۲۵ اسفند را نشان می‌داد. دانه‌های برف همچنان کوچک و نرم می‌بارید. به سرعت پالتوی گرمش را پوشید و از طبقه‌ی سوم خودش را به پارک روبروی آپارتمان رساند داخل پارک تمام درختان یخزده بودند و سرمای عجیبی حکمفرما بود. هر چقدر منتظر ماند بی‌فایده بود او نیامده بود. تمام پارک را زیرپا گذاشت اما اثری از او نبود. انگار قرارش را فراموش کرده بود برای همیشه.

به اتاقش برگشت خود را بر روی تخت انداخت و به یاد آورد روزی که او را دید. شش ساله بود که فهمید قرار است او هر سال به دیدنش بیاید. و می‌آمد و کادوهایی زیبا مثل گلهای خوش بو و رنگارنگ و یک دنیا شادی به او هدیه می‌کرد و قول می‌داد که سال بعد هم بیاید. در همین افکار بود که کم‌کم پلک‌هایش سنگین شد و به خواب رفت. عقربه‌های ساعت ۸/۲۰ دقیقه‌ی شب را نشان می‌داد چشمهای منتظرش را باز کرد و با عجله به سمت پنجره‌ی اتاقش رفت و نگاهی به بیرون انداخت تا شاید آمده باشد. اما جز همان آسمان‌خراش‌ها و سوز سرمای برف و آلودگی هوا و بوق‌های سرسام‌آور و انسان‌هایی که مانند ربات‌ها بی‌تفاوت از کنار یکدیگر می‌گذشتند چیز دیگری ندید و نشنید و دوباره به خواب رفت...

ساعت حدود ۹ صبح بود که با سروصدای داخل خیابان از خواب بیدار شد و با عجله رفت کنار پنجره ایستاد و کوچه را نگاه کرد؛ حاجی فیروز بود که می‌خواند: «حاجی فیروزه سالی یکروزه...» از دیدن حاجی فیروز خوشحال شد و به اطراف نگاه کرد؛ آفتاب آمده بود و برفها داشت آب می‌شد. به ساعتش نگاه کرد و با خود گفت: «سه ساعت تا سال تحویلِ بیشتر نمانده... می‌دانستم بهار سر قولش است و حتماً میاد»! و سپس با خوشحالی دوید به طرف مادرش تا در برپا کردن سفره هفت سین کمک کند.

■

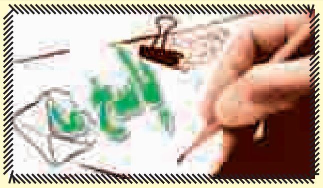

*** آرزو رحیمی مقدم**

نامه‌تان را خواندم و از شما چه پنهان «چشم دردی» هم گرفتم که مپرس! دختر خوب یعنی کاغذ اینقدر گران شده که تو مجبوری در یک صفحه کوچک - دفتر مشق - ۲۵ خط بنویسی، آن هم با کلمات ریز و کوچک؟!

علی‌ایحال؛ بطور کلی پیداست که با داستان آشنا هستی، لااقل نثر روان و یکدستی که داری این را نشان می‌دهد. «آخرین نگاه» شما اگرچه خیلی رمانتیک بود، اما اثری از «منطق داستانی» در آن به چشم نمی‌خورد؛ برای اینکه خواننده باور کند که یک «نابینا می‌تواند نگاه دیگران را روی خود احساس کند» نیاز به علت‌های دیگر هم هست که به آن نپرداختی.

و اما داستان «صدای در» که اتفاقاً قشنگ هم بود، اما همانطور که لابد می‌دانی، این ماجرا یک «روایت مذهبی - تاریخی» می‌باشد که البته نوشتنش ایرادی ندارد، مشروط بر اینکه از قدرت تخیل خود نیز بهره ببری!

در مجموع باید بگویم که اگر کمی بر مطالعاتت بیفزایی، در آینده جزو نویسندگان خوب این صفحه خواهی شد.

*** افروز عدالت‌پور - خمینی‌شهر، اصفهان**

داستان «مونس غمگینان» شما را خواندم. از توصیف مکان و زمان خیلی خوب برآمده بودی، اما حیف که پایان داستان «ابتر» بود. به نظر می‌رسید تلاش کرده‌ای فقط چنین شغلی را - که خیلی هم محترم است - مطرح کنی، حال آن که بهتر بود یک ماجرا هم به این نوشته اضافه می‌کردی، آن وقت یقیناً داستانت چاپ می‌شد.

*** نصیبا مرادی**

«قاصدک» شما را خواندم. بالاترین «حسن» این نوشته آن بود که سوژه‌ای بسیار باارزش را مضمون کار قرار داده بودی. اما راستش را بخواهید آنقدر از توصیفات جور واجور و رنگارنگ استفاده کرده بودید که در اواسط قصه، خط اصلی داستان از یاد خواننده می‌رود. توصیه‌ام این است که اولاً کمی در مورد شخصیت‌های داستان توضیح بدهید؛ مخصوصاً شکل ازدواج و نوع مردن. و ثانیاً یادتان باشد که در یک داستان کوتاه پانزده الی بیست سطری، در نهایت دو، سه تا توصیف کافیست. و اگر از عهده این تغییر برآمدید، آن را دوباره‌نویسی و برایم ارسال کنید.

*** کامبیز خوش رخ - تهران**

کامبیزخان بسته نامه ۱۵۰۰ گرمی‌ات را دریافت کردم! پسر خوب مگر داخل یک پاکت معمولی نامه چند صفحه جا می‌شود؟ البته من دلم برای خودم نمی‌سوزد، چرا که مجبور هستم تمام آنها را بخوانم، اما جگرم برای پستچی بیچاره سوخت که فقط برای حمل نامه شما نیاز به یک «کوله‌پشتی» جدا دارد!

یک سردار ترسو، ارزش جنگی یکصد هزار سرباز دلیر را خنثی می کند ● تنگ

نکته‌های طنز آمیز

حمید – ب

اسب

یک اسب زنگ میزنه به یک سیرک میگه: آقا برای من کاری دارید

مدیر سیرک میگه: چه هنری داری؟ اسب میگه مگه نمی‌شنوی دارم حرف می‌زنم

عینک

اولی: آقای دکتر ببخشید من فکر می‌کنم عینک لازم دارم.

دومی: بله حتماً! چون اینجا مغازه ساندویچ‌فروشی است.

ویزیت دکتر

دکتر: خب، بیشتر، وقتی به چه چیز فکر می‌کنی افسرده می‌شوی؟

بیمار: راستش را بخواهید به پرداخت ویزیت

پدربزرگ

پدر: پسرم هر وقت منو عصبانی می‌کنی یکی از موهایم سفید می‌شه.

پسر: حالا فهمیدم چرا پدربزرگ همه موهایش سفیده

بیمار کم‌حافظه

بیماری پیش دکتر رفت و پس از معاینه و گرفتن نسخه قصد رفتن کرد و معلوم بود که حق ویزیت را فراموش کرده. ولی یک مرتبه ایستاد و گفت آقای دکتر من چی باید بخورم و چه چیزهایی نباید بخورم

دکتر: شما همه چی می‌توانی بخوری غیر از حق ویزیت من

دوغ

یه نفر قاشق قاشق ماست میریخت توی آب رودخانه، یک نفر دیگه می‌پرسه چه کار میکنی؟ میگه دارم دوغ درست می‌کنم.

طرف بهش میگه: همینه که بهت میگن کودن! آخه مرد حسابی این همه دوغ را کی میخوره!

هادی درخشان – انزلی

تصادف

آقارشید با اتومبیل تصادف میکنه. چند نفر او را به سرعت به بیمارستان منتقل می‌کنند. وقتی به هوش آمد پرستار از او سوال می‌کند: آقا اسمت چیه؟

رشید: با ناله رشید

پرستار: خوب زن دارین؟

رشید: با ناله شدیدتر نه نه من با اتومبیل تصادف کرده‌ام

حواس‌پرتی شوهران

سه همسایه که شوهرانشان از مردان مشهور بودند باهم درددل و درباره کم‌حواسی شوهرانشان بحث می‌کردند.

همسایه اولی: شوهر من خیلی حواس پرته وقتی برای خرید به مغازه‌ای میره و جنس میخره یادش میره که پول اونارو بدهد!

همسایه دومی: وا اینکه چیزی نیست شوهر من هر وقت به مغازه‌ای میره هم یادش میره که پول بده و هم یادش میره جنسهای خریداری شده را برداره!

همسایه سومی: آهی کشید و گفت: بازم خوش به حال شما امان از شوهر من وقتی با اون به خیابان میرم بعد از چند دقیقه‌ای که راه میریم ناگهان رو به من میکنه میگه ببخشید خانم من شما را جایی ندیده‌ام!

حسین بخشی – اصفهان

فشارخون

دکتر بعد از معاینه بیمار به او گفت:

فشار خون شما کاملاً طبیعیه

بیمار: پس دکترجان مشکلی ندارم؟

دکتر برعکس عزیزم فشارخون طبیعی توی این دوره زمونه میتواند دلیل یک بیماری ناشناخته باشد؟

مرد

مرد، تنها موجودی که هیچ وقت به حساب نمی‌آید چرا؟ به این دلیل که وقتی به دنیا می‌آید می‌گویند: حال مادرش چطوره؟

وقتی ازدواج می‌کنه می‌پرسن: چه‌جور زنی گرفته؟

وقتی هم که میمیره می‌گن: چقدر ارث و میراث گذاشته؟

میگی نه برو بپرس!

رادیو

قاضی به متهم گفت: آیا شما یک رادیو به طرف خانمتان پرت کرده‌اید؟

متهم: بله آقای قاضی

قاضی: آیا از این کار پشیمان هستید؟

متهم: صددرصد پشیمانم، چون رادیو نو بود

آیا می دانستید؟

◇ آیا می‌دانستید که گلابی اعصاب اشخاص عصبانی را آرام، اعمال غدد داخلی را تقویت، خون را تصفیه، کلیه‌ها را براه انداخته و روده‌های تنبل را تحریک می‌کند و برای برطرف کردن بیماریهای گلو، ضعف عمومی، کم‌خونی و سل هم سودمند است؟

◇ آیا می‌دانستید که خوردن بیش از حد پنیر، تناسب بین فسفر، کلسیم و میلین اعصاب را به هم می‌زند و فراموشی ایجاد می‌کند؟

◇ آیا می‌دانستید که گشنیز، گلوکز را که بهترین خوراک مغز و اعصاب است، می‌سوزاند و تولید فراموشی می‌کند؟

◇ آیا می‌دانستید که سیب تب‌بر است و برای بسیاری از بیماری‌ها می‌توان آن را تجویز کرد. حضرت امام صادق(ع) فرموده‌اند: سیب بخورید که حرارت را فرو می‌نشاند و درون شکم را خنک و تب را برطرف می‌کند و نیز می‌فرمایند: به تبداران سیب بخورانید که سودمندترین همه برای آنان است.

◇ همچنین سیب با داشتن فسفر فراوان، اعصاب را تقویت می‌کند و خواب خوشی می‌آورد و برای افراد سالمند موثر است.

◇ آیا می‌دانستید که میوه «به» برای تحریک اشتها، تقویت معده و کبد و برطرف کردن دل‌درد و برای خونریزی‌های لثه و دهان و همچنین بیماری‌های جرب و گال موثر است و اگر با اندکی شکوفه نارنج خورده شود برای بی‌خوابی سودمند است؟

◇ آیا می‌دانستید که کرفس بسیار گرم است و دفع ادرار را زیاد می‌کند و ترشح شیر مادران را می‌افزاید و البته مادر شیرده نباید در خوردن آن زیاده‌روی کند که ممکن است مبتلا به بیماری صرع شود.

◇ آیا می دانستید که شلغم دارای خواص میکروب‌کشی، خلط‌آوری و خونسازی است، لذا برای درمان بیماری‌های آنژین، آسم، سیاه سرفه، آبسه، برفک و دمل و ترک خوردگی پوست به‌کار می‌رود و برای درمان کم‌خونی نیز موثر است؟

ارسالی: آرمان عابد – رشت

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

باقیمانده گروه کماندویی آلمانها یکبار دیگر خود را به کاروان رسانده و بر روی آنها آتش گشودند که باعث کشته شدن هفت تن از اعضای پارلمان شد. گروه کاپیتان روگ یکبار دیگر سوار بر اسکی‌های خود نبردی سهمگین را با آلمانها که آنها هم از جان گذشته بودند، آغاز کردند. پس از سه ساعت پنج نروژی جان خود را از دست دادند، اما در برابر، بیست و هشت آلمانی هم کشته شدند که این امر بکلی این نیروی کماندویی را فلج کرد. در پایان کاپیتان روگ تنها چهار کماندو به همراه داشت و با همین عده حرکت کاروان، بار دیگر آغاز شد.

در بندرگاه

سرانجام هاکان و اعضای کاروان به بندرگاهی که قرار گذاشته شده بود، رسیدند و در آنجا در انتظار کشتی جنگی انگلیسی، باقی ماندند. اما در برابر چهره افسرده و غمگین آنها، این یک کشتی آلمانی بود که در بندرگاه پدیدار شد. یک کشتی کوچک، اما توپدار که همین برای نابودی اعضای کاروان کافی بود!

کشتی مذکور با مشاهده کاروان به سرعت شلیک توپخانه را آغاز کرد که در همان شلیک ابتدایی دو تن دیگر از اعضای کاروان جان باختند، اما ناگهان اعضای کاروان با منظره‌ای عجیب روبرو شدند، چرا که کشتی آلمانی را حریق فرا گرفته بود و درمیان غریو شادی اعضای کاروان، یک کشتی بزرگ انگلیسی که با توپخانه عظیم خود، کشتی آلمانی را مورد هدف قرار داده بود، از دور پدیدار شد.

آنها به سرعت اعضای کاروان را با قایق‌های کوچک به داخل کشتی رساندند در حالی که هاکان همراه با کاپیتان روگ و نفرات باقی‌مانده او آخرین کسانی بودند که باید بندرگاه را ترک می‌کردند. هاکان قبل از ترک نروژ از ایستگاه رادیویی بندر، سخنانی را برای ملت نروژ ایراد و طی آن گفت که از ترک نروژ متاثر است، بخصوص در این ساعات که می‌باید در کنار نروژی‌ها و دوش به دوش آنها به مقاومت ادامه می‌داد، اما به آنها قول داد که به یک نروژ آزاد باز خواهد گشت، اما از آنان خواست هیچگاه در برابر اشغالگران تسلیم نشوند. سپس همراه با اعضای دولت و اعضای پارلمان و طلاهای نروژ، کشور را به سوی انگلستان ترک کردند، تبعیدی که چهار سال بطول انجامید، اما سرانجام پس از چهار سال آنها به یک نروژ آزاد بازگشتند.

مبارزه و انتقام

نروژ کوچک با نیروی نظامی‌ای که به هیچ‌وجه نمی‌توانست جوابگوی حمله قدرتی چون آلمان نازی باشد، مدت سه هفته در برابر آلمان مقاومت کرده. در این مدت، تلفاتی بالغ بر سه هزار نفر را بر آلمانها وارد آورد که از زمان آغاز جنگ جهانی تا آن لحظه بی‌سابقه بود.

پس از شکست آلمان و پایان اشغال نروژ، کیسیلینگ خائن توسط دادگاه محاکمه و به اعدام با جوخه آتش محکوم شد.

پس از بازگشت به نروژ، کاپیتان روگ و کماندوهای دوازده نفره او چه آنانکه زنده ماندند و چه آنانکه جان باخته بودند، بزرگترین نشان شجاعت در نروژ را از جانب پارلمان این کشور دریافت کردند.

شایان رضائیان
نفر اول مسابقه آینده‌سازان در شهرستان چالوس و شاگرد اول مدرسه آزادگان چالوس با تشکر از اولیا، محترم مدرسه آزادگان چالوس

مائده علی‌نقی
دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه معاد در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه
از طرف مادرت

ژنوس عزت‌پناه بانه
دانش آموز سال اول راهنمایی مدرسه دخترانه شاهد شهرستان بانه در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از مسئولین محترم مدرسه.

فاطمه بهرامی
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه جنت در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه
از طرف پدر و مادرت

قابل توجه کودکان و نوجوانان
فروش پستی اولین شماره مجله رویش تابستان ۱۳۸۶ با مجله رویش مجله‌ای متفاوت با مطالب جالب، خواندنی، مسابقات و سرگرمی‌های جذاب همراه با جوائز ارزنده.
برای آگاهی از نحوه خرید مجله همه روزه از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ۱۰ شب با شماره تلفن ۰۲۱-۶۶۲۴۳۰۲۵ تماس بگیرید.

محدثه محمودی
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه عفت ۱ ناحیه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سبحانی

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهکل [زرین]
۰۸-۲۲۵۳۶۲۰۸-۱۹-۲۰-۲۲۳۰
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۲ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

طبیعت زادخانهٔ نبوغ است • الکوت

از هم‌اکنون منتظر جدول ویژه نیمه مبارکه شعبان با جوایزی ارزشمند باشید

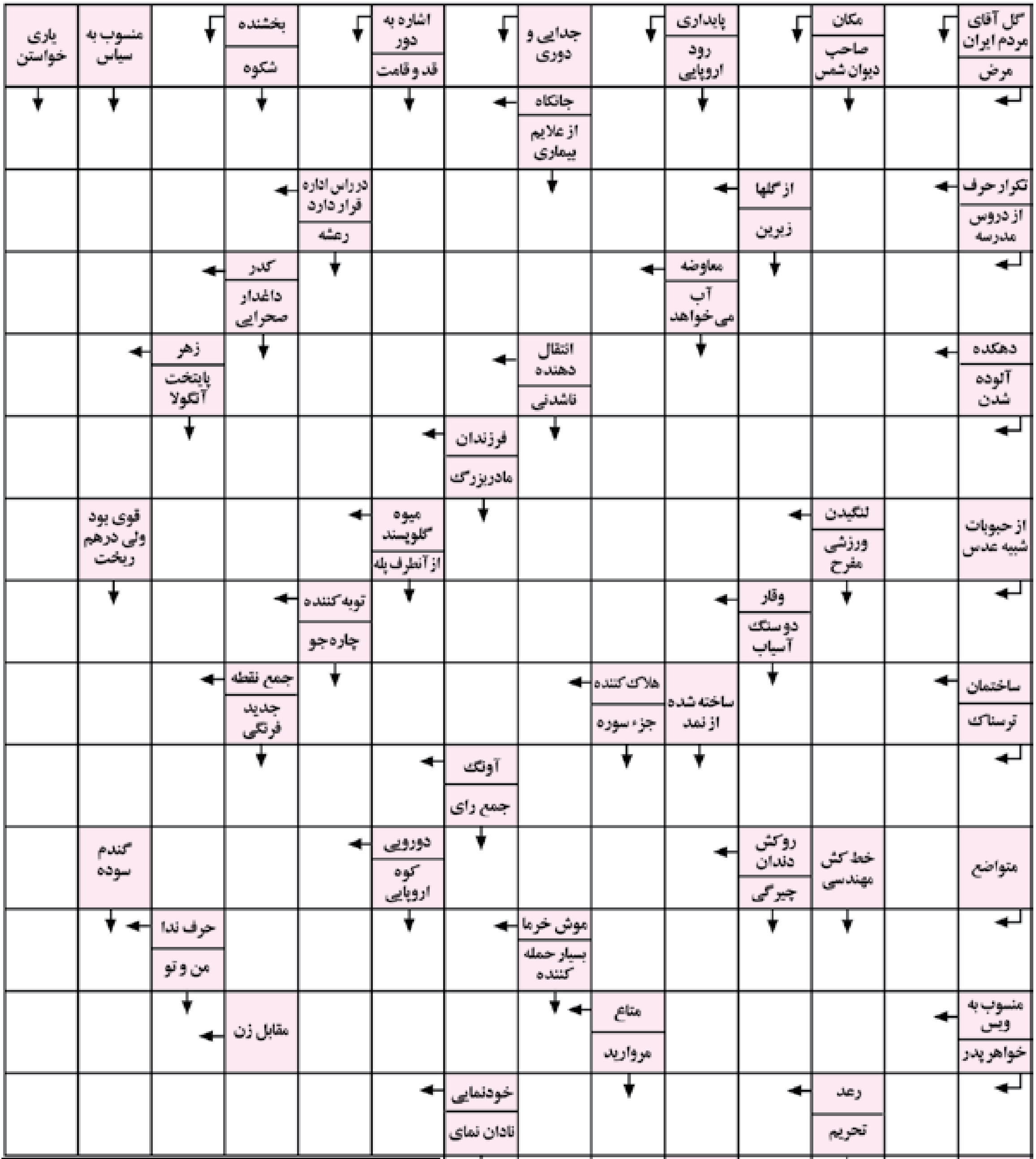
گل آقای مردم ایران
مرض
مکان
صاحب دیوان شمس
پایداری
رود اروپایی
جدایی و دوری
اشاره به دور
قد و قامت
بخشنده
شکوه
منسوب به سیاس
یاری خواستن
جانکاه
از علایم بیماری
تکرار حرف
از دروس مدرسه
از گلها
زیرین
در راس اداره قرار دارد
رعشه
معاوضه
آب می‌خواهد
کدر
داغدار صحرایی
دهکده
آلوده شدن
انتقال دهنده
ناشدنی
زهر
پایتخت آنگولا
فرزندان
مادربزرگ
از حبوبات شبیه عدس
لگیدن
ورزشی مفرح
میوه گلوپسند
از آنطرف پله
قوی بود ولی درهم ریخت
وقار
دوسنگ آسیاب
توبه کننده
چاره‌جو
ساختمان
ترسناک
ساخته شده از نمد
هلاک کننده
جزء سوره
جمع نقطه
جدید فرنگی
آونگ
جمع رای
متواضع
خط کش مهندسی
روکش دندان
چیرگی
دورویی
کوه اروپایی
گندم سوده
موش خرما
بسیار حمله کننده
حرف ندا
من و تو
منسوب به ویس
خواهرپدر
متاع
مروارید
مقابل زن
رعد
تحریم
خودنمایی
نادان نمای
پیامبر
استان
اهلی
مرمت
برهنه
از اسماء خداوند
بخل و حسد
فلانی
از ضمایر
نوعی ریاست
مانند ماه
دارنده
حیله آمیز
وسیله نقلیه سواری

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۱

۱– فرزاد محمدی ارومیه

۲– امین زنوزی از فردیس کرج

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

جدول کاکورو ۳۲۹۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

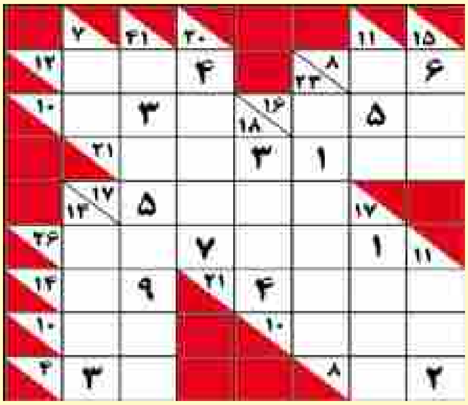
۷
۴۱
۳۰
۱۱
۱۵
۱۲
۴
۸
۲۳
۶
۱۰
۳
۱۶
۱۸
۵
۲۱
۳
۱
۱۷
۱۴
۵
۱۷
۲۶
۷
۱
۱۱
۱۴
۹
۲۱
۴
۱۰
۱۰
۴
۳
۸
۲

طراح: داود بازخو

حل جدول در صفحه ۵۵

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

سفر با مینی‌بوس با (۱۰) اختلاف

دانش‌آموزان مدرسه برای یک گردش علمی با یک مینی‌بوس رهسپار حومه شهر شدند. آموزگار آنها از این صحنه و مینی‌بوس قراضه دو تصویر تهیه کرد. اما وقتی این دو نقاشی را در کنار هم قرار داد متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

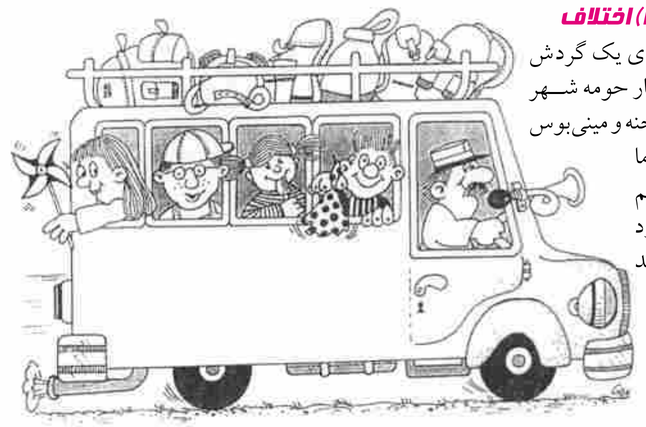

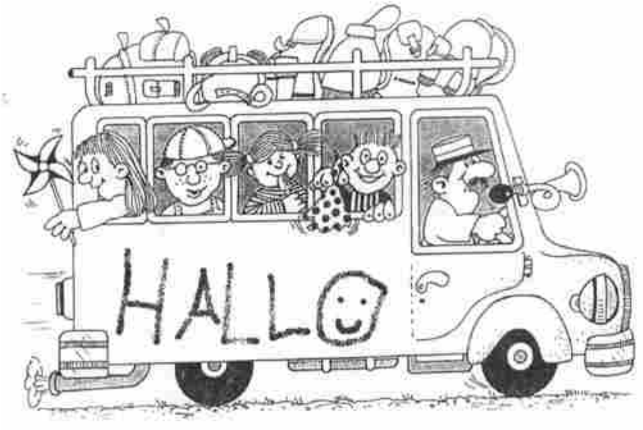

موشک را کامل کنید

«علی» یک موشک کاغذی ساخت، اما هنگامی که می‌خواست آن را به هوا پرتاب کند، خواهرش قسمتی از دم موشک را کند و آن را ناقص کرد. آیا می‌توانید بگویید کدام یک از این پنج قطعه – که با شماره یک تا ۵ مشخص شده – این موشک را تکمیل می‌کند؟

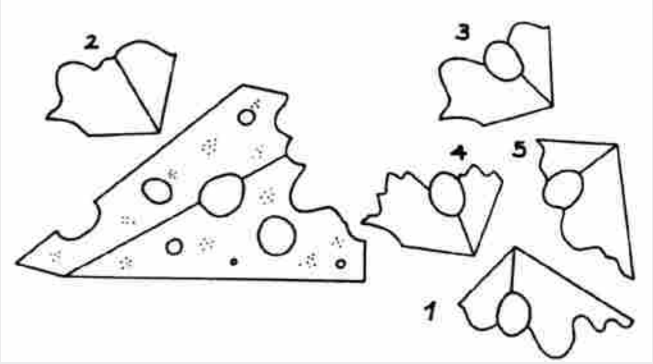

چند آناناس می‌بینید؟

شخصی تعدادی آناناس، لابه‌لای درختان این جنگل گرمسیر پنهان کرده است. خوب به این تصویر نگاه کنید و ببینید چند آناناس پیدا می‌کنید؟

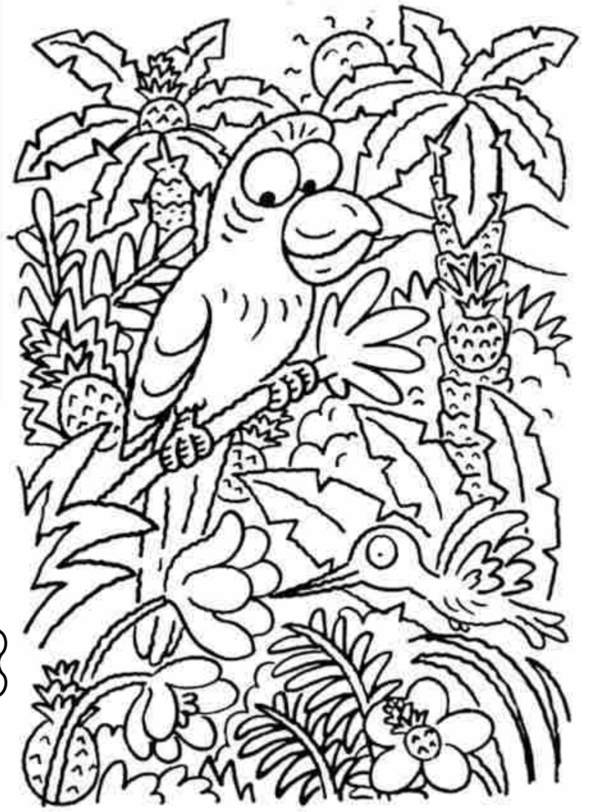

شبح در قصر!

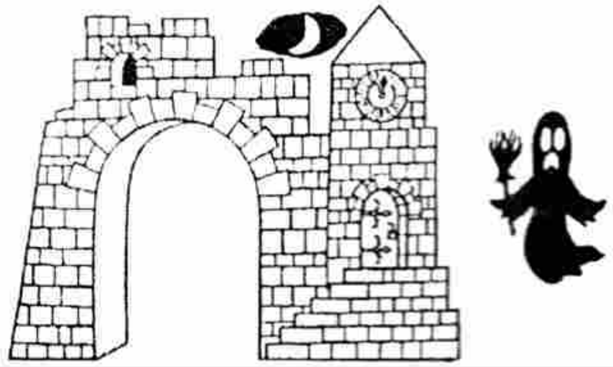

این روح سرگردان، هر شب به این قصر قدیمی رفت و آمد می‌کند. اما این بار، خارج از قصر مانده و نمی‌تواند به داخل برود. آیا می‌توانید کاری کنید که این شبح وارد قصر شود؟ اگر مایل به این کار نیستید، کاری کنید که شبح، غیب شود!!

آیا می‌دانید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ «یهودی سرگردان» اثر کدام نویسنده است؟

۲ـ «نیو آمستردام» نام کدام شهر امریکا بود؟

۳ـ «شوپن» موسیقیدان نامدار اهل کدام کشور بود؟

۴ـ کدام ویتامین برای درمان کم‌خونی به کار می‌رود؟ ویتامین کا، ویتامین ب ۶، ویتامین ب ۱۲؟

۵ـ «عبید زاکانی» شاعر و نویسندهٔ قرن هشتم هجری که مثنوی فکاهی موش و گربهٔ او معروف است اهل کجا بود؟

اندیشه، چشمه‌ای زاینده است.

زیرنظر: جعفر گودرزی

جدی نگیرید!

بیچاره واژه‌ها

گاهی اوقات رسانه‌های مکتوب و تصویری ما در اطلاع‌رسانی و خبردهی و انتخاب واژه‌ها و کلمات برای این مهم کم‌کاری می‌کنند. مثلاً چندی پیش یکی از شبکه‌های تلویزیون – یادم نمی‌آید کدام شبکه – در اخبار سراسری خود خبر جالبی را پخش کرد.

گوینده خبر اعلام کرد در پی انفجار بمبی نسبتاً قوی در عراق ۴۰ نفر کشته و ۲۵۰ نفر زخمی شدند. بعد از شنیدن این خبر با خودم خیلی کلنجار رفتم که اگر این بمب نسبتاً قوی، قوی بود چه اتفاقی می‌افتاد و چه می‌کرد؟ و به قول یکی از دوستان اگر تنظیم‌کننده این خبر شش – هفت دهه پیش قرار بود خبر حمله اتمی آمریکا به ژاپن را تنظیم کند چه می‌نوشت حتماً می‌نوشت: در پی انفجار یکی و نصفی بمب نسبتاً قوی در هیروشیما و ناکازاکی بیش از یک میلیون نفر کشته و دو میلیون نفر ذوب شدند.

خیلی آره...

چندی پیش یکی از دوستان سراسیمه به من زنگ زد که فلانی چرا نشستی تو که در مطالبت به زمین و زمان گیر می‌دهی همین نیم ساعت قبل رادیو ترانه‌ای از اقای فلان پخش کرد. گفتم امکان ندارد، این خواننده‌ای که تو می‌گویی در لس‌آنجلس می‌خواند و اصلاً مبتذل‌خوان است. گفت: به جان عزیزترینم خودم شنیدم. خلاصه او آن‌قدر اصرار کرد که مجبور شدم قضیه را پی گیر شوم. دوستان رادیویی هم گفتند امکان ندارد چنین اتفاقی افتاده باشد تا این که بالاخره دوستان رادیویی اعتراف کردند که ما با چند نفر از خوانندگان موسیقی به توافق رسیده‌ایم که آنها ادای خوانندگان زبانم لال آن سوی آبها را دربیاورند تا ببینیم چه کسانی معترض می‌شوند و بعد معلوم شود چه کسانی ترانه‌های لس‌آنجلسی گوش می‌کنند!!

عیادتی از مصطفی کرمی، فیلمبرداری که دو دست و انگشتان پایش را از دست داد

خدا برای کسی نیاورد

گزارش از: هادی نصیری

درست سه هفته پیش بود که برای مصطفی کرمی فیلمبردار فیلم‌های کوتاه، اتفاق ناگواری افتاد و باعث شد تا سهل‌انگاری‌ها، سینمای ایران را در مرز یک فاجعه دیگر قرار دهد.

گروه فیلمبرداری مشغول تولید فیلم کوتاهی با عنوان «کاغذ باد» به تهیه‌کنندگی حوزه هنری استان گرگان بودند که هنگام فیلمبرداری یکی از عوامل فیلم دچار برق‌گرفتگی شد. سیم برق از روی دکل به روی مصطفی کرمی افتاد، سیمی که برخلاف پیش‌بینی‌های اداره برق منطقه، در آن برق جریان داشت و برق سه فاز به دستهای مصطفی کرمی منتقل شد.

ابتدا وی را به بیمارستان شهید مطهری تهران منتقل کردند و سپس با انتقال وی به بیمارستان مهر، پس از عمل جراحی، دو دست او از ساعد به همراه انگشتان پایش قطع شد.

OOO

برای تهیه گزارشی از این حادثه و در چند و چون قرار گرفتن ماجرا راهی بیمارستان مهر می‌شوم. در راه به این فکر می‌کنم که بالاخره وضعیت کرمی چه می‌شود و به جز هزینه‌های سرسام‌آور عمل جراحی و درمان چه آینده‌ای برای او رقم می‌خورد؟!

وقتی به بیمارستان می‌رسم، مرا به اتاقی که مصطفی در آن بستری است هدایت می‌کنند. مصطفی انگار متوجه حضور من نمی‌شود. گویا خیره به دوردستها، آینده مبهم و نامعلوم خود را مرور می‌کند. چند بار سلام می‌کنم تا متوجه می‌شود. بعد از سلام و احوالپرسی از او می‌خواهم ماجرا را کامل برایمان شرح دهد.

مصطفی با بغضی در گلو و دستهایی که یک روز به همه کار می‌آمدند و حالا از ناحیه مچ کوتاه شده‌اند، می‌گوید:

قرار بود در منطقه جلین در شهرستان گرگان، صحنه‌ای را ضبط کنیم که بادبادکی به یک کابل برق گیر کرده است و لازم بود از زاویه بالا فیلمبرداری انجام شود. شرکت برق استان گرگان، برای ما یک ترانس برق وصل کرده و به ما اطمینان داده بود که هیچ برقی درون آن جریان ندارد و فقط یک ترانس ظاهری است و ما هم شروع به کار کردیم. چند برداشت انجام شد، ولی من استرس و اضطراب خاصی داشتم، چون از سمت و سوی ترانس برق صدا می‌آمد و گاهی اوقات، سیم‌های متصل به ترانس جرقه می‌زدند.

سیم‌های متصل به ترانس کاملاً شل بود. وقتی خواستم پایین بیایم، احساس کردم چیزی مرا با فشار به عقب می‌کشاند و بعد از لحظاتی متوجه شدم برق مرا گرفته و به شدت تکان می‌دهد. کنترل از دست من خارج شده بود. بعد از لحظاتی برق مرا رها کرد و محکم به سکوی ترانس کوبید و آن زمان بود که پاهایم روی آهن ترانس گیر کرد و همان‌طوری آویزان ماندم. تمام انگشتان دست و پاهایم خشک شده بود، انگار مابین زمین و آسمان به چیزی مرا چسبانیده بودند. نفسم حبس شده بود. پس از چند دقیقه، خودم را از میان آهن‌های ترانس رها کردم و به پایین انداختم که بچه‌ها سریع مرا به بیمارستان گرگان رساندند.

از او می‌پرسم، همان شب به تهران منتقل شدی؟

می‌گوید: دو روز در بیمارستان گرگان بودم تا خانواده‌ام از ایلام آمدند و بعد به تهران انتقال یافتم. نکته جالب این که در نقل و انتقال، سهمیه‌بندی بنزین گریبان مرا گرفت و راننده آمبولانس قبول نمی‌کرد که مرا انتقال دهد و مدام می‌گفت، بنزین ندارم و این کار را نمی‌کنم. همین مساله باعث درگیری برادرانم با وی شد تا اینکه یک آمبولانس دیگر هماهنگ شد.

دیگر نمی‌توانم زیاد با او صحبت کنم. پرستاران درحال آماده کردن او هستند تا برای یک عمل دیگر راهی اتاق عمل شود.

آخرین خبر

در آخرین لحظات چاپ این مطلب، مشاور هنری رئیس جمهور از تقبل پرداخت همه هزینه‌های درمان مصطفی کرمی از محل بودجه ریاست جمهوری توسط وزارت بهداشت و درمان خبر داد.

نقطه، سر خط!

مینا ضرابی

Mina – Zarraby @ yahoo.com

تسویه حساب!

مدتی است در تلویزیون چیزی باب شده که ذکر آن خالی از لطف نیست! قبل‌تر از این، وقتی کسی به یک برنامه زنده دعوت می‌شد، – زنده، مرده بودنش گردن خودشان! – چند سوال اختصاصی و اگر راه می‌داد، تعدادی سوال خانوادگی از میهمان می‌پرسیدند و برنامه بدون هیچ حاشیه‌ای تمام می‌شد! اما درحال حاضر، انگار یک انگیزه قوی در قفای دعوت میهمان برنامه‌ها هست و آن طرح و رفع شایعات و کدورت‌های میان افراد مطرح و معروف است.

نمونه بارز آن را در برنامه – عبور شیشه‌ای و قبل‌تر از آن شب شیشه‌ای شاهد بودیم! مثلاً از میهمان برنامه سوال می‌شد، چرا با فلانی قهری یا سر چه مساله‌ای با فلان آقا یا خانم قطع رابطه کرده‌ای؟! خلاصه چرا زدی؟ چرا خوردی؟ و...

طرف سوال نیز یا خیلی واضح سیر تا پیاز ماجرا را تعریف می‌کرد، ضمن اینکه کل حق را به خودش می‌داد، بعد از طرفش عذرخواهی می‌کرد و تا مقام شاگردی هم پایین می‌آمد! یا اینکه کلاً خبر را کذب قلمداد می‌کرد و با اشاره لفظی به مجری می‌فهماند که پایت را از معرکه بکش کنار!

در اولین قسمت از برنامه «کوله‌پشتی» هم این اتفاق به طور واضح افتاد، یعنی درست در دقایق اول برنامه، یکی از مجریان جوان تلویزیون، با برنامه تماس گرفت – البته

کی مشغول چه کاریه؟

فواد با «کویرانه» از کرمان می آید

«کویرانه» عنوان آخرین اثر موسیقیدان جوان اما پرآتیه، «فواد توحیدی» می‌باشد.

توحیدی که در خانواده‌ای هنرمند و در خطه کرمان به دنیا آمده است، از همان کودکی با ساز آشنا شد و انس و الفتی غریب پیدا کرد. آنگونه که چند سال قبل خود را به عنوان یکی از پدیده‌های موسیقی سنتی در کشور به اثبات رساند، آنگونه که کمتر استادی در عرصه موسیقی سنتی است که وی را به عنوان یکی از امیدهای آینده موسیقی ایرانی نشناسد.

کویرانه که «سیدی سوم» این موسیقیدان برجسته در زمینه معرفی «موسیقی نواحی کرمان» می‌باشد، از سوی «مرکز موسیقی حوزه هنری» انتشار یافته و در مراکز معتبر در دسترس علاقه‌مندان می‌باشد.

«آن مرد آمد» و به کیش رفت!

فیلمبرداری فیلم سینمایی«آن مرد آمد» شهریور ماه به پایان می‌رسد. گروه فیلمبرداری آن مرد آمد، درحال حاضر در جزیره کیش، سکانسهای پایانی را فیلمبرداری می کنند.

قصه این فیلم که توسط حمید بهمنی ساخته می‌شود، اینگونه است: درپی اختلاف نظری که بین پدر و دختری پس از گذشت ۲۰ سال از جنگ به وجود می‌آید، دختر ترجیح می‌دهد که با پدربزرگش زندگی کند، اما با وخیم شدن حال پدر به دلیل جراحات حاصل از جنگ، اتفاقات جدیدی به وقوع می‌پیوندد.

جمشید هاشم‌پور،کورش تهامی، آتنه فقیه نصیری، علی دهکردی، کاوه سماک‌باشی، قربان نجفی، عبدالرضا زهره کرمانی، ناصر فخری و... بازیگران این فیلم هستند.

زائر آماده شد

فیلم تلویزیونی «زائر» آماده پخش شد.

این فیلم درباره مردی است که پس از دوران محکومیت از زندان آزاد می‌شود. او برای آینده خود، آرزوهایی دارد، اما مشکلاتی سر راهش قرار می گیرد که...

زائر را مسعود آب‌پرور با بازی حمیدرضا پگاه، نگین صدق گویا، محمدرضا داوودنژاد، فریده سپاه منصور، مهدی صبایی و... ساخته است.

تدوین تلخ عین عسل و مهدی حسینی‌وند

فیلمبرداری فیلم سینمایی‌تلخ عین عسل، چندی پیش در پاوه و تهران به اتمام رسید. با توجه به حساسیت‌هایی که برای این کار وجود دارد، پس از مذاکراتی مفصل با چند تن از تدوین‌کنندگان سینمای ایران، درنهایت تدوین این فیلم به مهدی حسینی‌وند واگذار شد. مهدی حسینی‌وند که سال پیش با فیلم سینمایی سنتوری (داریوش مهرجویی) در جشنواره فجر حضور داشت، مدتهاست درگیر تدوین مجموعه تلویزیونی مختارنامه به کارگردانی داوود میرباقری است. او همچنین در تدوین مجموعه پرده عشق و فیلم سینمایی وعده دیدار نیز با سیداحمد میرعلایی تهیه‌کننده فیلم سینمایی تلخ عین عسل همکاری داشته است. فیلم تلخ عین عسل، توسط محمد باشه آهنگر با حضور بازیگرانی همچون مهتاب نصیرپور، شبنم مقدمی، قاسم زارع، حمید ابراهیمی و چند تن از بازیگران منطقه کرمانشاه و کردستان ساخته شده است.

خلاصه داستان:

در پس روزهای تار انتظار، مینا دریافته که مسافر گم شده‌اش در دیاری غریب، چشم به راه اوست... مینا تاب ماندن ندارد، دل به دریا می‌زند و سر به کوه... راه دلدار صعب و طولانی است، و آتش شوق مینا سخت پرشراره... راهنمای مینا گواناست، زن جوان کرد که با درماندگی پیرش کرده... و این دو، همسفران سفری تلخ و شیرینند... تلخ عین عسل!

تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی، محصول سازمان توسعه سینمایی سوره (حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی).

تدوین بازگشت با حضور ایپکچی

تدوین فیلم تلویزیونی بازگشت به ژیلا ایپکچی سپرده شد. ژیلا ایپکچی تدوینگر باذوق و حرفه‌ای سینما، تدوین این فیلم را در استودیو هیوا آغاز کرده است. این فیلم به کارگردانی علی غفاری در قالب داستانی جذاب و بدیع به روایت بخش‌هایی نادیده از تاریخ معاصر می‌پردازد و با توجه به ویژگیهای داستانی و ساختاری، انتظار می‌رود از جمله آثار پربیننده و شاخص تلویزیونی باشد. در این فیلم بازیگرانی همچون آتیلا پسیانی، حدیث فولادوند، رامبد شکرابی، سمیرا سیاح، هرمز سیرتی، زهرا سعیدی، جواد شیدائیان، کامبیز دارابی حضور داشتند و جلیل فرجاد و محسن زهتاب نیز در این فیلم نقشهایی کوتاه، اما خاص را ایفا کرده‌اند.

بازگشت به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی در مرکز سیما فیلم تهیه شده است.

خلاصه داستان:

یک راز، رازی قدیمی و سر به مهر... الهام، در هراس هرگز ندیدن پدر... پدر، در هراس هرگز بخشیده نشدن... قصه‌ای به جا مانده از سالهای خاکستری تاریک... راهی باریک به سوی نور و حقیقت... سفری سخت و شیرین... تا آنجا که فریب رنگ می‌بازد و حقیقت چهره‌نمایی می‌کند...

طبق هماهنگی -و مجری برنامه با لحن استفهام‌آمیز، از او پرسید، مگه ما با هم دشمن نبودیم فلانی؟!!

وی نیز با بیان تعارفاتی نظیر فدات شم و قربانت گردم، این امر را تکذیب کرد! ضمن اینکه در طول برنامه‌ها هم دائم از این موارد در لفافه کلام مطرح می‌شد.

خلاصه، این قضیه آشتی‌کنان در تلویزیون و برنامه‌های زنده دارد تبدیل به نوعی -آیین- می‌شود که خدا عاقبتش را ختم به خیر فرماید!

اوقات فراغت شبانه!

تابستان که می‌شود، تلویزیون طبق رسم قدیم تا انتهای شب به عبارتی تا خروس‌خوان! از چهار جهت اصلی کره زمین فیلم پخش می‌کند تا به‌اصطلاح اوقات فراغت ملت را پر کند!

ولی این تعطیلات تابستانی را به‌طور کافی و وافی بیشتر فرهنگیان و محصلان حس می‌کنند و از آن بهره می‌برند! پس چرا اغلب برنامه‌های مفرح و فیلم‌ها از ساعت یازده شب به بعد پخش می‌شود؟! آنهم بعد از کلی پیامک‌بازی و این حرفها!

به‌طور حتم این شیوه پخش و سرویس‌دهی، سودی به حال بقیه اقشار جامعه که لازم است ساعت ده شب بخوابند تا صبح اول وقت به کار و امور روزمره برسند، ندارد...

اگر یک نظر دقیق به داخل اتوبوس‌ها و رانندگانی که ابتدای صبح پشت چراغ قرمز ایستاده‌اند، بیندازید، ملتفت خواهید شد که قریب به اتفاق، خواب از سر و چشمشان زار می‌زند!

البته حق هم دارند، چون پخش فیلم سینمایی تا ساعت سه بامداد! طول کشیده است، هر چقدر هم زمان پخش طول بکشد، ملت عشق فیلم همان قدر خمیازه می‌کشند!

■

با خصم همیشه باش سر سخت چو سنگ
با دوست همیشه باش دل نرم چو موم

● فرخی یزدی

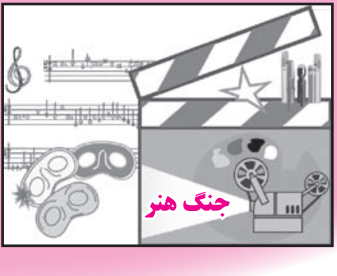

پای حرفهای مجری حرفه‌ای و توانمند رادیو و تلویزیون نظام‌اسلامی

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

با اولین گزارش بیمارستانی خبرنگار شدم

محمدرحمان نظام اسلامی متولد ۱۳۴۱ شهر خاطره‌ها خرمشهر است. او را معمولاً با لبخند همیشگی‌اش دیده‌ایم و امسال بیست و پنجمین سال حضور او در عرصه رادیو و تلویزیون است.

با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از خواندنش لذت می‌برید.

O گویا شما کارتان را با خبرنگاری شروع کردید! اولین باری که میکروفن دست گرفتید چه زمانی بود؟

اولین بار که چیزی شبیه میکروفن دست گرفتم، در دوران کودکی بود. موقعی که از غذایی خوشم نمی‌آمد، شروع به مصاحبه و نظرسنجی از اهل خانواده راجع به آن غذا می‌کردم. مادرم می‌گفت، از همان بچگی حال و هوای خبرنگار شدن را داشتی و مصاحبه‌هایی که در خانه انجام می‌دادی، معلوم بود که فردایت را برایت رقم می‌زند. فردایی که در سال ۱۳۶۱ برایم معنا پیدا کرد، علی‌رغم اینکه در کنکور تربیت معلم قبول شده بودم، یک حادثه مسیر زندگی‌ام را عوض کرد.

O از آن حادثه بگویید.

در بیمارستان شهید معیری در خیابان مجاهدان اسلام بستری بودم که از شبکه دوم سیما برای مصاحبه به آنجا آمدند. اتفاقاً خبرنگار آنها نیامده بود، مدتی منتظر شدند و تصمیم گرفتند کار را تعطیل کنند. عزیزی به آنها پیشنهاد کرد که یک نفر در بخش دو بستری است که می‌تواند کار شما را انجام دهد. من درحالی که دو عصا زیر بغلم و پایم در گچ بود، اولین مصاحبه تلویزیونی خودم را با مجروحان بستری در بیمارستان به‌طور کامل و بدون هیچ تپقی برای آنها انجام دادم و فردا شب که شب اول محرم بود، از تلویزیون پخش شد. همین بهانه‌ای شد تا مرا دعوت کنند. ابتدا به عنوان نویسنده دفتر تامین برنامه‌های ویژه کارم را شروع کردم و بعدها به عنوان خبرنگار جنگی به منطقه اعزام شدم تا یازدهم اسفند سال ۱۳۶۲ که مجروح شدم و یکی، دو سال دوران مداوای من طول کشید.

بعدها به عنوان نماینده تام‌الاختیار رادیو در مجلس شورای اسلامی و مدیر گروه گزارش فعالیت می‌کردم و درحال حاضر هم در گروه اجتماعی رادیو ایران و برنامه صبح به خیر ایران خدمت می‌کنم.

O از اینکه از خبرنگاری به مدیریت ارتقاء پیدا کردید، چه حسی داشتید؟

من خودم را مدیر نمی‌دانم، اما هیچ‌گاه از زیر بار مسوولیت شانه خالی نکردم. در طول سالهایی که مدیر گروه گزارش بودم، مثل یک کارمند عادی کار می‌کردم و همزمان عنوان مدیر را هم داشتم هم کار خبری انجام می‌دادم و هم سرپرست گروه گزارشگران بودم.

O مهمترین ابزار کار در رادیو چیست؟

کلام و موسیقی، چون اولین چیزهایی است که برای انتقال مطالب به مخاطب، موردنیاز است.

O درست است که رادیو ایران سنتی کار می‌کند؟

نه، با این مساله موافق نیستم. باید به تعریف هر شبکه توجه کرد. اگر قرار باشد در مورد فعالیت‌های رادیو ایران صحبت کنیم، رادیو ایران سخنگوی رسمی کشور محسوب می‌شود و طبیعتاً آنچه در خلال برنامه‌های رادیو ایران به آن استناد می‌شود، شاید در شبکه دیگر به آن استناد نشود. اگر دو خبر را دو، سه شبکه رادیو همزمان منعکس کنند، استناد جامعه جهانی به رادیو ایران است.

O از حضورتان در تلویزیون و صبح به خیر ایران بگویید.

از سال ۱۳۶۴ اولین اجرای تلویزیونی من شکل گرفت که برنامه‌ای بود با عنوان هنر و جنگ. این برنامه صد میهمان داشت و در استودیوی ۱۳ تلویزیون ضبط می‌شد و از تمام هنرمندان کشور در اولین هفته دفاع مقدس دعوت کرده بودند. تهیه‌کننده این کار آقای صحرارودی بود که الان، دوستان بیشتر او را به عنوان بازیگر در تلویزیون می‌بینند. بعدها برنامه گروه جنگ را اجرا کردم و بعد برنامه‌های مناسبتی شبکه دو را. ۱۴ سال پیش ملاقاتی داشتم با معاون سیمای وقت سازمان آقای دکتر پورنجاتی در جلسه‌ای در محل ساختمان وزارت جهاد کشاورزی. ایشان از من دعوت کردند که برای اجرای برنامه صبح به خیر ایران بیایم. من هم از معاون وقت صدا اجازه گرفتم. آن زمان مسوولیت رادیو برعهده آقای مهاجرانی بود. ایشان موافقت کردند و من همزمان، هم مدیر گروه گزارش بودم، هم خبرنگار پارلمانی رادیو در مجلس و هم به جمع مجریان صبح به خیر ایران اضافه شدم. درواقع از همان ابتدای تاسیس این برنامه در آن حضور داشتم.

O طرحی که طرح تفکیک نامیده شده، شامل حال شما نمی‌شود؟

حکم من تهیه‌کننده ارشد رادیویی است. دوستانی که شامل این طرح شده‌اند، گوینده رادیو هستند. مانند آقای رشیدپور یا بسیاری دوستان دیگر. طبق دستورالعملی که اخیراً آمده، کسی که صدایش از رادیو پخش شود، نباید در تلویزیون حضور داشته باشد و این طرح، شامل حال من نمی‌شود، چون صدایم از رادیو پخش نمی‌شود.

O چند فرزند دارید؟

دو فرزند، دخترم فاطمه سال دوم دانشگاه است و در رشته حقوق تحصیل می‌کند و پسرم محمدمهدی، امسال دوم راهنمایی را می‌خواند.

O در عرصه هنر فعالیتی هم دارند؟

پسرم تابستان پارسال در برنامه کودک، گهگاه با عنوان گوینده فعالیت می‌کرد و امسال با اخبار جوانه‌ها، گهگاه به عنوان گزارشگر همکاری می‌کند، اما بیشتر دنبال ساخت ربات و کارهای کامپیوتری و برقی است و از دوران کودکی به او مهدی برقی می‌گفتیم. کافی بود که سیمی، پیچی، ابزاری در اختیار او قرار دهیم او سریع یک وسیله برقی می‌ساخت.

O بهترین منتقد شما چه کسی است؟

همسرم.

O همسرتان شاغل هستند؟

ایشان دبیر هستند. من همیشه گفته‌ام هم مدیون ایشان هستم، هم شرمنده‌شان، مدیون از این جهت که بار اصلی زندگی بر دوش ایشان است، چرا که من نفهمیدم کی دخترم به دانشگاه رفت و کی پسرم به دوره راهنمایی رسید. کلمه نفهمیدم را از این نظر عرض می‌کنم که آنها برای رسیدن به این مراحل نیاز به نظارت و هم‌فکری داشتند و من نبودم که این کار را انجام دهم، چون دائم درحال سفر و ماموریت یا کارهای اداری بودم و این زحمت بر دوش ایشان بود و من همواره احساس دین و

نگاهی به فیلم «محاکمه» آخرین ساخته ایرج قادری

محمدرضا لطفی

محاکمه برای زنده ماندن!

در نگاه اول «محاکمه» نمونه بارز یک فیلمفارسی است و قادری در طول سالها فعالیت در سینما نشان داده که گاهی می‌تواند فیلمفارسی‌های خوش ساختی هم بسازد و تماشاگر را راضی از سالن بیرون بفرستد. نمونه بارز این ویژگی، بهترین فیلم او «می‌خواهم زنده بمانم» است.

«محاکمه» آشکارا سعی دارد از فرمول‌های «می‌خواهم زنده‌بمانم» بهره‌مند شود و بار دیگر خاطره خوش موفقیت آن فیلم را تکرار کند، اما در عمل کم می‌آورد!

قادری ۷۲ ساله در این فیلم، بار دیگر در امتداد آثار یک دهه گذشته‌اش به تکرار فیلم‌هایی از جنس «می‌خواهم زنده بمانم» و «سام و نرگس» پرداخته است و با تاکید بر قهرمان‌پروری و تعلیق و کشمکش، سعی در به تصویر کشیدن اثری جذاب و تاثیر گذار کرده است. اما در طراحی این قصه و جان دادن به فیلمنامه به شدت اسیر کلیشه‌پردازی و اغراق بیش از حد شده است.

شاید اگر این فیلم در دهه شصت ساخته می‌شد، به یک شاهکار در بدنه سینمای ایران تبدیل می‌شد. محاکمه در نگاه کلی، داستانی جذاب و پرکشش دارد. دختری که پدرش دادستان و وکیل است با پسری آشنا می‌شود و قرار ازدواج می‌گذارند، اما در این میان، پسر به خاطر نجات جان دختر، ناخواسته در مخمصه‌ای گیر می‌افتد و متهم به قتل می‌شود و بعد پدر دختر، برای نجات جان

احترام قابل توجهی نسبت به همسرم دارم.

O آخرین انتقادی که به شما کردند، چه بود؟

بابا یک مقدار وقت بیشتر برای منزل بگذار!

O اولین دستمزدی که گرفتید، چقدر بود و درحال حاضر چقدر است؟

حقوق ما ثابت است، مثل همه کارمندان دولت، اولین حقوقی که گرفتم ۲۷۰۰ تومان بود در سال ۱۳۶۱ و درحال حاضر با مدرک فوق‌لیسانس، حقوقم حد ود ۷۰۰ هزار تومان می شود.

O آخرین سفری که رفتید؟

کویت، به مناسبت سالگرد انقلاب به دعوت سفارت ایران در جمع ایرانیان آنجا حضور یافتم.

O چه چیز دوست داشتید داشته باشید که حالا ندارید؟

خیلی دوست داشتم فرصتی پیش می‌آمد تحصیلاتم را ادامه می‌دادم.

O چه چیز را بسیار دوست داشتید داشته باشید و به دستش آوردید؟

کمتر چیزی در زندگی بوده که اراده کرده باشم و به آن نرسم، هرچه اراده کردم به آن رسیدم و خداوند لطفش را برایم کامل کرده، البته با تلاش خودم هم همراه بوده، اما خداوند نگذاشته که حسرت چیزی به دلم بماند و امیدوارم توانی بیابم که بتوانم پاسخ این همه محبت و بزرگی را بدهم.

O اگر همه چیز را به یکباره از دست بدهید، چه می‌کنید؟

باز هم خدا را شکر می‌کنم، چون شکر نعمت، نعمت افزون کند.

O گرانترین سرمایه در ایران از نظر شما چیست؟

وقت که در کشور ما به آن اهمیتی نمی‌دهند و کار، میزان آماری که در مورد کار در کشور ما وجود دارد، باعث تاسف است. آلمان اگر آلمان شد، رفتگران آن در زیر باران جارو کردن را ادامه می‌دادند، اما ما حتی از نعمت خدادادی‌مان یعنی نفت استفاده درستی نکردیم و حسی که ایجاد شده در این مورد اینکه گنجی است که روی آن خوابیده‌ایم، آن را می‌فروشیم و کشورمان را می‌سازیم! کشورهای دیگر حتی این نعمت را ندارند، اما بسیار پیشرفته‌تر از ما هستند. متاسفانه بلای کشور ما ثروت زیادی است که در زیر زمین نهفته است و ما فکر می‌کنیم دائمی است، اما یک روز تمام خواهد شد.

O چقدر احساس ارزش می‌کنید؟

زیاد، احساس ارزش به جامعه‌ای که دوستش دارم، به مردمی که بهترین‌اند، به پشتوانه و پیشینه‌ای که قابل افتخار است. به جوانانی که سازنده‌های امروز بودند و هنوز با احترام به آنها نگاه می‌کنم. به گذشته و هویت ملی و اسلامی‌مان، اینها همه مواردی است که با وجودش احساس ارزش می‌کنم. من به کشوری سفر کردم که یک ساختمان ۱۵۰ ساله را به عنوان نماد نگه داشته بودند که بگویند، قدمت آن ۱۵۰ سال است، درحالی که ما مکان‌هایی داریم که از مرز هزار و دو هزار گذشته، این نشان‌دهنده تاریخ و پیشینه کهن این سرزمین است.

O اگر قرار باشد شما با کسی مقایسه شوید، دوست دارید چه کسی باشد؟

خودم.

O ساختار برنامه‌های رادیویی چطور باشد مورد توجه قرار می‌گیرد؟

طبیعتاً نوگرایی حرف اول را می‌زند. انسان همیشه طالب چیزهای نو است. انسان تنوع‌گرا است و در مقابل آن چیزی که دراختیارش قرار می‌گیرد، قدرت انتخاب دارد. یک زمانی ما یک شبکه و یا دو شبکه تلویزیونی داشتیم و الان بدون درنظر گرفتن شبکه‌های استانی ۱۶ شبکه داریم. در رادیو هم به همین شکل، ما در سال ۵۷ یک شبکه رادیویی و الان ۱۱ شبکه رادیویی داریم که قدرت انتخاب برای مخاطب را هم بالا برده است.

O شما می‌گویید در شبکه‌ها تنوع است، پس چرا جوانان به سراغ رسانه‌های بیگانه می‌روند؟

رفتن به سراغ ماهواره‌ها، الزاماً به معنای تکراری بودن برنامه‌ها نیست، ماهوارها با هدفها و نگاه‌های خاص خود به وجود آمده‌اند و با هدف تاثیرگذاری بر نوع نگاه و فکر مردم برنامه‌ریزی می‌کنند. اکثر آنها با پولهایی که کنگره آمریکا دراختیار آنها قرار می‌دهد، رشد می‌کنند. کافی است آن سرمایه توسط سازمان‌های جاسوسی دراختیار آنها قرار نگیرد، آن وقت تعطیل خواهند شد! نگاه من این است. آیه قرآن می‌فرماید: بشارت بده به انسانهایی که هر کلامی را می‌شنوند و هر مطلبی را می‌خوانند، اما بهترین آنها را انتخاب می‌کنند. توجه به ماهواره‌ها دلیل بر تکرار یا ضعف برنامه‌های ما نیست، ما همسنگ برنامه‌های آنها کارهایمان را انجام می‌دهیم.

O آخرین باری که با مشکل برخورد کردید، چه زمانی بود؟

ضمانت کسی را کرده بودم که طرف در پرداخت اقساط مشکل پیدا کرد و بار مسوولیت به گردن من افتاد. خیلی وضع حساس شده بود، من یک بلیت گرفتم و به مشهد رفتم و گفتم یا امام رضا(ع)، من آمدم کار ثواب کنم و این‌گونه شد... و فردای آن روز مشکل حل شد.

O دوست‌داشتنی‌ترین مجری از نگاه شما کیست؟

در نگاه من، همه آنها دوست داشتنی‌اند، اگر حرف و عملشان یکی باشد!

O خاطره‌ای از اجراها یا سفرهایتان برایمان بگویید.

از جایی به تهران برمی‌گشتم، دوستی به من گفت: صبحانه باید جایی برویم، گفتم برای چه و کجا؟ گفت: مادری سفره‌ای انداخته، اگر الان به خانه او نروی، دلش می‌شکند. به خانه او رفتیم. یکی از بهترین صبحانه‌های عمرم را در خانه آن مادر خوردم. عکس پسرش را به دیوار خانه زده بود، گفت: هر موقع تو را می‌بینم یاد پسر شهیدم می‌افتم، امروز سفره انداختم که پسرم به خانه بیاید!

O از چه چیز می‌رنجید؟

از اینکه کسی احترام بزرگترش را نگه ندارد.

O از آخرین نفری که خداحافظی کردید و دیگر هرگز او را ندیدید، بگویید.

شهید حمید خیرخواه. (آهی می‌کشد و اشک به گوشه چشمش می‌آید.)

O حرف آخر.

امروز به راحتی به دست نیامده، باید هم قدر دیروز را بدانیم، هم حرمت امروز را نگه داریم.

ز بس نامردمی از چشم ز مردمان دیدم
گر بر گل گذارم پا ز زخم خار میترسم

• صائب تبریزی

پسر، وارد ماجرا می‌شود و سعی می‌کند تا بیگناهی پسر را به اثبات برساند.

ظاهراً این طرح قصه، برای ساخت یک فیلم تجاری و خوش ساخت مناسب است، با این حال، پس چرا «محاکمه» نتوانست به موفقیت دست یابد؟

پاسخ این است که اصولاً مردم ما دوست دارند در فیلم‌ها با قهرمان و شخصیت اول فیلم همذات‌پنداری کنند و برای این منظور، باید قهرمان فیلم را واقعی تصور کنند و نمونه‌های عینی آن را در دور و برشان ببینند، لیکن شخصیت حمید پرتوی در محاکمه یک کاراکتر شیک و رتوش شده و بزک کرده سینمایی است که در زندگی واقعی آدمها جایی ندارد.

به‌راستی علت عدالت‌خواهی بی‌دلیل پرتوی چیست؟

قهرمان فیلم، حمید پرتوی در پس رفتارهای اغراق شده‌اش که مثلاً از مرگ می‌ترسد، چگونه با جانفشانی، پای خود را در دهان شیر می‌گذارد؟ شعارزدگی در سکانس‌های دادگاه و کشمکش‌های وکیل و دادستان برای اثبات ادعاهای خود، از دیگر نکاتی است که در فیلم توی ذوق می‌زند.

به هر روی، قادری با ساخت فیلم محاکمه نشان داده است که می‌خواهد شیوه‌های جدیدی را در سینمای تجاری پایه‌گذاری کند و در سینمای عامه‌پسند، یک سر و گردن از بقیه بالاتر بایستد.

این تلاش در «محاکمه» کاملاً مشهود است، اما متاسفانه شعارزدگی در این فیلم دست و پاگیر شده است و اجازه نداده تا موفقیت «می‌خواهم زنده بمانم» بار دیگر برای ایرج قادری تکرار شود.

با این همه محاکمه فیلمی خوش آب و رنگ است و انصافاً این فیلم با تمام نقاط ضعف‌اش از بسیاری از فیلم‌های تجاری اکران شده در سال جاری، حرفه‌ای‌تر و جذاب‌تر است، اما صدحیف و هزار افسوس که شعارزدگی بیش از حد آن باعث شده این فیلم به سر منزل مقصود نرسد.

اسرار اتاق ۱۰۵

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

خانم «آنی کیم بال» باوقار و طماءنینه، لباس پرستاری‌اش را پوشید و بعد با دقت به آیینه نگاه کرد. در چهره‌اش آثار رضایت از خودش دیده می‌شد، اما...

این رضایت و آرامش ظاهری بود. در درونش غوغایی برپا بود. طوفانی از هیجان در درونش غوغا می‌کرد. این هیجان از زمانی بیشتر شده بود که دکتر «بلاکمن» تلفنی وضع بیمار را برایش توصیف کرده و گفته بود که او مسوول پرستاری امشب است.

دکتر اضافه کرده بود: «امیدوارم که امشب بتوانید پرستاری او را به عهده بگیرید. زیرا بیمار به شدت آسیب دیده و کاملاً از پا افتاده است. با این همه، او آدم خوشبختی بود که زنده ماند، چراکه بقیه سرنشینان اتومبیل یکجا کشته شده‌اند.

آنی کیم بال بعد از آنکه آماده شد، به آرامی اتاق تاریکش را ترک کرد و به سوی ایستگاه اتوبوسی که او را به بیمارستان می‌رساند، گام برداشت. همانطور که در ایستگاه، انتظار اتوبوس را می‌کشید، لبهایش شکل گرفت و جملاتی بدون صدا از ذهنش گذشت: «سرنشینان اتومبیل دیگر، یک جا کشته شدند. اوه! دانیل، دانیل. من فراموش نکرده‌ام...»

***

دکتر بلاکمن که مردی طاس و تنومند بود، در راهرو منتظر پرستار کیم‌بال بود. او با دیدن پرستار گفت:

–نام بیمار جورج ماتیس است. صبح امروز وقتی که اتومبیل‌اش با یک اتومبیل دیگر تصادف کرد، او را به اینجا آوردند. چند جای بدنش شکستگی و بریدگی دارد و در سرش زخم‌های مهلکی دیده می‌شود. هنوز نمی‌دانم که آیا آسیب مغزی هم دیده یا نه؟ به هر حال جراحت وارده آنقدر زیاد بود که لازم بود تمام بدنش را بانداژ کنیم. البته به اقوامش در ایالت «ایوا» خبر داده‌ایم، اما آنها چند روز دیگر به اینجا می‌آیند و به ما اجازه داده‌اند هر نوع مداوایی را که صلاح می‌دانیم انجام دهیم.

– در اتاق خصوصی بستری است؟

–بله او در اتاق ۱۰۵ است، البته کار چندانی از دست شما برنمی‌آید و من دستورهای مداوای وی را در پرونده‌اش برای شما نوشته‌ام. من مسکن قوی برایش تجویز نکرده‌ام، چون نمی‌خواهیم شوک بیشتری به او وارد کنیم. اما از آنجا که او به هیچ طریق نمی‌تواند با شما ارتباط برقرار کند، باید در فواصل کوتاه به او سر بزنید و اطمینان داشته باشید که همه چیز بر وفق مراد است.

– فلج هم شده؟

–بله، اما ما امیدواریم که موقتی باشد. به هر حال او نمی‌تواند حرکت کند و یا حرف بزند. درحال حاضر هم با سرم تغذیه می‌شود.

–آقای دکتر، مدتی است که به من کار شب محول نکرده بودید، از اینکه امشب به من لطف کردید، سپاسگزارم...

–اما مثل اینکه در حادثه خانم «هوفمان» شما را پرستار کرده بودم! البته این شخص از لحاظ باندپیچی، شبیه آن زن نیست. امیدوارم مثل او بدشانس نباشد و ما بتوانیم او را از مرگ نجات دهیم.

آنی کیم بال با لحن خشکی گفت:

–امیدوارم، اما بقیه سرنشینان اتومبیل چه شدند؟

–متاسفانه در مورد آنها کاری از دست ما برنیامد!

***

وقتی که دکتر رفت، پرستار سوار آسانسور شد و به سمت بخش اتاقهای خصوصی رفت. روی میز راهرو، پرونده ماتیس را دید و آن را برداشت و روانه اتاق ۱۰۵ شد. همین که به اتاق وارد شد، نگاهی به بیمار انداخت. اصلاً معلوم نبود که او هوشیار است، نفس می‌کشد و یا حتی قلبش می‌زند. تمام بدن بیمار، جز دو سانت از محل چشم‌هایش، مثل مومیایی شده‌ها با پارچه و نوار، قنداق‌پیچ شده بود. دستها و پاهایش آتل‌بندی و تمام سر و صورتش باندپیچی بود. تنها روزنه ارتباط او با دنیای خارج تک چشم سالم بیمار بود.

آنی کیم بال درحالی که نفسش را حبس کرده بود، روی تخت خم شد و دید آن چشم هم بسته است. برای لحظاتی، او هیچ کاری نکرد و هیچ احساسی هم به او دست نداد... نه ترحم، نه هیجان، نه نشانه مسرت از تنفری که او انتظارش را داشت. هیچ و هیچ!

بعد گوشش را تیز کرد و متوجه شد که صدای خیلی خفیف تنفس از سوراخ ریزی که در برابر دهان باندپیچ شده بیمار قرار داشت، شنیده می‌شود.

پس این آقای ماتیس، که باعث مرگ چند بی گناه شده، هنوز زنده است. آنی نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت هشت و ده دقیقه بود. او یک ساعت منتظر می‌ماند تا آقای ماتیس بیدار شود و اگر بیدار نشد، او بیدارش خواهد کرد. آنی می‌خواست که او قبلاً همه چیز را بداند.

صندلی راحتی را نزدیک تخت گذاشت و نشست، آنگاه دستانش را روی دامنش گذاشت و منتظر ماند.

***

ساعت هشت و نیم، بیمار ناله‌ای کرد. آنی برخاست و به طرفش رفت و با بی‌اعتنایی نگاهش را به چشم بسته بیمار دوخت.

پلک چشم مریض باز شد. دخترک گفت:

–من آنی کیم بال پرستار شما هستم. دکتر بلاکمن، امروز از من خواست که مراقب شما باشم.

از روزنه ریزی که در برابر دهان مصدوم قرار داشت، صدای تنفس مثل یک سوت به گوش می‌رسید.

–شما شانس آوردید که زنده ماندید. من آنچه را که اتفاق افتاده شنیدم، اما بقیه مثل شما خوش شانس نبودند، آقای ماتیس! شما این موضوع را می‌دانید، نه؟

پلک چشم مصدوم باز و بسته شد.

–جای تاسف است که شما نمی‌توانید صحبت کنید. من می‌دانم که حالا شما می‌خواهید درباره حادثه تصادف حرف بزنید. چون آن زن هم مثل شما بود و مرتب حرف می‌زد. انگار با حرف زدن کارها درست می‌شود، اما بدون تردید فایده‌ای ندارد و مرگ، مرگ است، اینطور نیست؟ ببینم، اصلاً شما صدای مرا می‌شنوید؟ اگر صدایم را می‌شنوید، برای یک لحظه چشمانتان را ببندید. ممکن است این کار را بکنید؟

پلک چشم‌های مصدوم بسته و دوباره باز شد. آنی با خوشحالی گفت:

–از این موضوع خوشحالم. پس بهتر است بدانید آن زن با وجودی که من می‌خواستم همه چیز را بداند، هیچ چیز نمی‌دانست. چون فقط حرف می‌زد، اما اگر می‌دانست من بیشتر خوشحال می‌شدم.

آنگاه او برگشت و به سمت پرونده رفت و آن را برداشت. سپس با ترشرویی به طرف تخت برگشت و پرونده را باز کرد:

–دکتر بلاکمن، همه چیز را در مورد شما برای من نوشته، اما او نمی‌داند من چه مراقبت خوبی از شما خواهم کرد! من می‌خواهم خدمت بزرگی برای شما انجام دهم که درحقیقت، نوعی محبت است. میل دارید بدانید چه چیزی برایتان درنظر گرفته‌ام؟

او پرونده را روی صندلی گذاشت و بعد روی چهره مومیایی مانند مصدوم خم شد و نزدیک گوش او گفت:

–من می‌خواهم شما را بکشم، آقای ماتیس!

آن چشم، آن چشم تنها، از وحشت به دور افتاد و به چهره سپید و بی‌رحمانه و مثلثی شکل آنی کیم بال دوخته شد. گویی نزدیک بود از حدقه بیرون بیاید.

–دلیلش را می‌دانی آقای ماتیس؟ دیگران مرده‌اند. نه! کشته شده‌اند نه! نابود شده‌اند و تو، تویی که مسوول این ماجرا هستی، در اینجا زنده دراز کشیده‌ای... انصاف نیست... آقای ماتیس... خودت هم می‌دانی حالا مرگ برایت یک آرزو است، اینطور نیست؟

آنی کیم بال لبخندی زد و ادامه داد:

–می‌ترسی، ها؟ می‌دانی چرا؟ برای اینکه هنوز وقت داری در این باره فکر کنی، اما برای بقیه، برای دانیل فرصتی برای تفکر نبود. آنها با پایانی سریع و ناگهانی با مرگ روبرو شدند، اما تو می‌توانی فکر کنی و این کار ناراحتت می‌کند آقای ماتیس! درست می‌گویم؟ اما پارسال آن زن، یعنی خانم هوفمان نمی‌دانست که چه اتفاقی برایش می‌افتد. چون من به او گفته بودم، زیرا او می‌توانست حرف بزند. در این صورت، من می‌گفتم که می‌خواهم چه کاری انجام دهم. حقش بود که بداند و از اینکه نفهمید به خاطر چه چیز مرده، متاسف شدم. تو چطور؟ تو می‌خواهی بدانی برای چه می‌میری؟ پس بدان که به خاطر شوهرم دانیل است! آری، پنج سال پیش، یک نفر مثل تو، و خدا می‌داند شاید هم خود تو، او را در عرض یک ثانیه از دستم گرفت. اما من هرگز فراموش نمی‌کنم. می‌فهمی؟ هرگز فراموش نمی‌کنم!

بیمار سعی می‌کرد با چشم علامتی بدهد، اما قادر نبود. آنی ادامه داد:

–من منتظر اشخاصی مثل تو هستم آقای ماتیس! قاتلانی مثل تو با آن اتومبیل‌های براق و با آن سرعتهای دیوانه‌وارشان! آن زن هم یکی مثل تو بود. آن خانم هوفمان، یک مرد و یک زن و کودک آنها را کشته بود و من هم عدالت را در حقش اجرا کردم!

در این هنگام، او نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

–ساعت تقریباً ۹ است و تا نیم ساعت دیگر تو باید داروی خود را دریافت کنی آقای ماتیس! خودت را آماده کن...

آن چشم تنها، همچنان حرکت التماس‌آمیزی می‌کردند...

آنی صندلی را به عقب برد و خود را روی آن انداخت و به عقب تکیه داد و چشمانش را بست.

وقتی که چشم‌هایش را باز کرد، عقربه‌های ساعت روی ۹ و بیست و پنج دقیقه بود. نگاهی به تخت انداخت و دید که آن چهره پارچه‌ای می‌کوشد تا حرکتی کند. سعی می‌کند که خود را به جلو یا عقب بکشد و دستها و پاهایش را تکان دهد. بلند شد و نزدیک تخت رفت. دید که آن چشم تک، از همیشه بزرگتر شده و مردمک سبز رنگ آن، دیوانه‌وار پیرامون سپیدی خون گرفته می‌غلتد. صدای تنفس سوت مانند از روزنه کوچک بانداژ و ناله محزونی از گلوی بیمار بیرون می‌آمد. آنی کیم بال با نوعی ترحم گفت:

–نه، نه! نه، نه، آقای ماتیس! حالا خیلی دیر شده است. دیگر هیچ راهی نیست. من می‌خواهم دارویت را تقدیم کنم آقای ماتیس. داروی مخصوصی که خودم برایت آورده‌ام. دردآور نیست. وقتی که من آن را به خانم هوفمان دادم، او به آسودگی تسلیم مرگ شد. تو هم همینطور آقای ماتیس، قول می‌دهم که...

در این موقع چشم بیمار مثل اینکه تسلیم شده باشد، بسته و دوباره باز شد اما دیگر تلاشی در آن دیده نمی‌شد. بلکه همانطور خیره ماند و مثل اینکه از کوشش صرفنظر کرده بود.

آنی کیم بال گفت:

–اینطور بهتر است! حالا بهتر شد!

و بعد وقتی مایع صاف شیشه کوچک دارو را به سرنگ کشید، به سمت تخت قدم برداشت و بازویی را که به دقت بانداژ شده بود، بلند کرد.

***

وقتی که آن مومیایی بانداژ شده ناگهان به حالت نشستن درآمد و تنها چشمش به طور ثابت روی قیافه دخترک خیره ماند، اثرش چنان وحشتناک بود که آنی کیم بال، شروع به جیغ زدن کرد. سرنگ روی تخت افتاد.

دست چپ باندپیچی شده مصدوم آن را برداشت و محکم نگه داشت. دست راست به سرعت به سوی بانداژ رفت و شروع کرد به باز کردن نوار طولانی آن.

آنی همچنان جیغ می‌کشید تا آنکه صدای عمیق، آمرانه و اطمینان‌بخش دکتر بلاکمن را شنید که مرتب تکرار می‌کرد:

–آرام باش! آرام باش!

بعد به صورت مرد غریبه‌ای که باندهای صورتش هنوز به طور شل شده دور گردنش افتاده بود، خیره شد. او گفت:

–راست می‌گفتم. حدسم درباره‌اش درست بود. آقای دکتر بلاکمن! به شما گفتم که راست می‌گویم. او مارگارت را کشته است و مرگش ابداً بر اثر تصادف نبود.

دکتر بلاکمن درحالی که مقابل در ایستاده و جلوی فرار دخترک را گرفته بود. گفت:

–آقای هوفمان! بسیار خب، شما ثابت کردید!

مرد جوان بدون آنکه علامتی از پیروزی در صدایش باشد با تاثر گفت:

–می‌دانستم که این نقشه کار خودش را می‌کند و به ثمر می‌رسد. می‌دانستم که اگر شما این فرصت را به من بدهید، می‌توانم حدسم را ثابت کنم. بله، این کسی است که همسر مرا کشته. او دستهایش به خون آلوده است!

■

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شبح در قصر!

کافی است صفحه مجله را مقابل چشمان خود گرفته، کم‌کم چشم خود را به آن نزدیک کنید می‌بینید که شبح تغییر مکان داده در مدخل قصر قرار می‌گیرد! برای غیب کردن آن، کافی است بینی خود را کاملاً به شبح نزدیک کرده به آن بچسبانید!

چند آناناس می‌بینید؟

۶ آناناس

موشک را کامل کنید

قطعه ۳

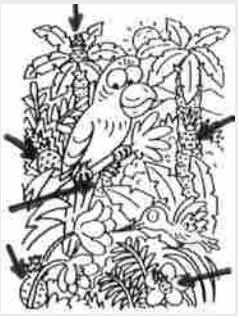

سفر با مینی‌بوس با (۱۰) اختلاف

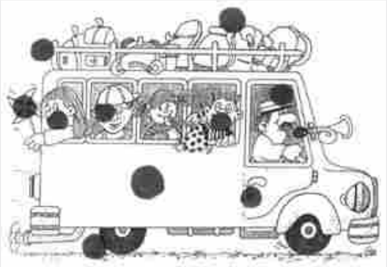

آیا می‌دانید؟

۱ـ اوژن سو ۲ـ نیویورک (هلندی‌ها در قرن ۱۷ آن را به این نام می‌خواندند. بعداً انگلیسی‌ها نام آن را به نیویورک تغییر دادند.) ۳ـ اهل لهستان بود (اما در فرانسه می‌زیست) ۴ـ ویتامین ب ۱۲ ۵ـ اهل قزوین (هرچند در نوشته‌های خود غالباً اهالی آن شهر را نکوهش کرده است)

حل جدول شماره ۳۲۸۱

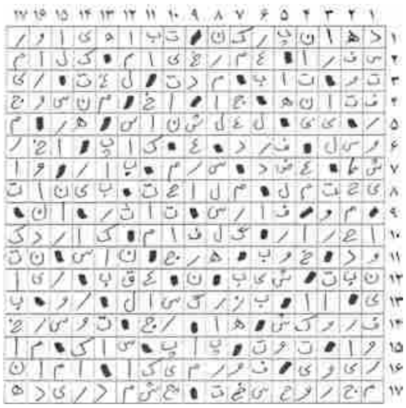

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۸۱

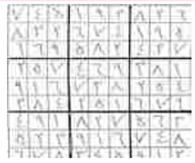

برنده این شماره

انسان می تواند دو دقیقه بدون هوا، دو هفته بدون نوشیدن آب و سه هفته بدون غذا زندگی کند ولی یک لحظه بدون اندیشه هرگز.

● فرانکلین

مروری بر فصل نقل و انتقالات فوتبال ایران

نزدیک به ۲۰۰ قرارداد جدید و میلیاردها تومان پول

از: رضا پورعالی

نزدیک به ۲۰۰ بازیکن لیگ ششم در زمان ۴۵ روزه فصل نقل و انتقالات با حضور در هیات‌های فوتبال قرادادهای جدیدی با تیم‌های جدیدشان بستند تا لیگ هفتم به واسطه این جابجایی‌ها جذابیت‌های تازه‌ای برای فوتبال دوستان ایرانی داشته باشد.

اشاره به تمام این جابجایی‌ها در فاصله کوتاهی که بین زمان پایان فصل نقل و انتقالات و نگارش این مطلب وجود داشت، عملا غیر ممکن بود. در زیر بخش زیادی از نقل و انتقالات آمده است:

پرسپولیس

پرسپولیس قبل از آنکه فصل نقل و انتقالات را شروع کند، دو بازیکن کلیدی فصل گذشته‌اش را از دست داد؛ حسین کعبی و مهرزاد معدنچی.

سپهر حیدری از ذوب آهن اولین خرید قرمزها بود. پرسپولیسی‌ها سپس با محسن خلیلی که فصل گذشته یکی از دو سه بازیکن تاثیرگذار سایپا بود قرارداد بستند. قرارداد این ۲ بازیکن ۲ ساله امضا شد. بعد هم نوبت به جذب ۳ بازیکن از تیم پاس رسید. ابتدا محمد نصرتی، سپس عباس آقایی و در نهایت حسن رودباریان. به این ترتیب ۵ سهمیه لیگ برتری پرسپولیس در فصل نقل و انتقالات با خرید یک دروازه بان، دو مدافع، یک هافبک و یک مهاجم به پایان رسید.

پرسپولیس ۲ بازیکن هم از تیم دسته اولی سرخپوشان دلوارافزار جذب کرد. اولی بهادر عبدی و دومی فرهاد خیرخواه که فصل گذشته با به ثمر رساندن ۱۲ گل در ۸ بازی آقای گل لیگ دسته اول شد.

روبرت ساها، ابوالفضل حاجی‌زاده و ابراهیم اسدی هم بازیکنانی بودند که در جریان فصل نقل و انتقالات از پرسپولیس جدا شدند.

پرسپولیس لیگ هفتم را با هدایت افشین قطبی و دستیارانش، استیلی و مرزبان آغاز خواهد کرد. مدیرعامل این تیم هم حبیب کاشانی است.

استقلال تهران

هیچ تیمی به اندازه استقلال تهران در این دو ماهه اخیر دچار تغییر و تحول نشد. از مدیرعامل و سرپرست گرفته تا کادر فنی و بازیکنان همه دچار خانه تکانی شدند.

ابتدا به بازیکنانی اشاره می کنیم که از جمع آبی‌ها جدا شدند: سیاوش اکبرپور، میثم بائو، محمود فکری، فرزاد مجیدی، آگوستین گیلائوری، کوئیکه، سیدی مهدی رحمتی، داسیلوا، حسین کاظمی، علی انصاریان، بهشاد یاورزاده، اصغر طالب‌نسب و بهشاد یاورزاده.

ناصر حجازی که پس از ۸ سال بار دیگر فرصت نشستن روی نیمکت استقلال را پیدا کرده است، با از دست دادن این ۱۳ بازیکن مجبور بود نظر مابقی بازیکنان استقلال را برای تمدید قرارداد جلب کند. مهدی امیرآبادی (دو ساله)، علیرضا منصوریان و محمد نوازی (یک ساله)، اولین نفراتی بودند که با استقلال تهران تمدید کردند. بعد هم نوبت به تمدید قرارداد پیروز قربانی و علی علیزاده رسید.

و اما بازیکن جدید استقلال در فصل جدید. محسن بیاتی‌نیا مهاجم تیم پیکان اولین بازیکنی بود که برای امضای قرارداد دو ساله با استقلالی‌ها به هیات فوتبال رفت. احمد خذیراوی، حسین کوشکی، میثم منیعی و آرش برهانی هم خریدهای پاسی استقلال بودند! (همه دو ساله)

امید روانخواه از فجر سپاسی شیراز، مهرداد پولادی از پیکان و حمید شفیعی از سپاهان دیگر بازیکن لیگ برتری بودند که با استقلال قرارداد دو ساله امضا کردند. نادعلی بازیکن فصل گذشته نساجی مازندران و اشکان نامداری دروازه‌بان صنایع اراک هم خریدهای دسته‌اولی استقلال هستند. ضمن اینکه پژمان منتظری از فولاد هم با استقلال دو ساله بست. تنها خرید خارجی استقلال هم سان جان اورسوویچ بازیکن ۲۴ ساله و مقدونیه‌ای است. او در پست هافبک دفاعی بازی می کند.

بازیکنان سایپا

آدریانا آلوز از مس کرمان، حبیب هوشیار از پگاه گیلان، علی ترائوره از سرخپوستان دلوارافزار، حبیب دهقانی از شهرداری کرمان، متین بیگدلی از شیرین فراز کرمانشاه، کیانوش رحمتی از پاس، سعید شادمانی از استقلال اهواز، روزبه شاه‌علی‌دوست از فجر سپاه تهران، میلاد زیندپور از فولاد خوزستان.

خریدهای خارجی: اوندرو سیلوا از هیوبرانکو برزیل

سپاهان

بازیکنان جدید: حجت زادمحمود از استقلال اهواز، عباس محمدی از مس کرمان، محسن حمیدی از فولاد خوزستان، محرم نویدکیا و سید مهدی سید صالحی (تمدید کردند)

خریدهای خارجی: رومانو از کرواسی (مهاجم)، کبیر بلوی از نیجریه.

پاس همدان

بازیکنان جدید: اصغر طالب نسب از استقلال تهران، یدالله اکبری از سایپا، سید محمد علوی از فولاد خوزستان، سعید دقیقی و سهراب بختیاری زاده از صباباتری، شاهین خیری.

صباباتری

بازیکنان جدید: فریدون فضلی از استقلال اهواز، بابک حاتمی از مس کرمان، ابوالفضل حاجی‌زاده، از پرسپولیس، عادل کلاه‌کج از فولاد خوزستان، یحیی گل‌محمدی (تمدید کرد)، علی‌رضا قدیری از همای تهران، محمد نوری از سپاهان اصفهان، محمدرضا حاج‌اسبویی از برق شیراز، علی یحیی‌نژاد از راه‌آهن، غلامرضا رضایی از فجر سپاسی شیراز،

ملوان بندر انزلی

بازیکنان جدید: بابک پورغلامی از فجر سپاسی شیراز، محسن فروزان دروازه‌بان پگاه، محمد چمن دوست از نفت تهران، مازیار زارع (تمدید کرد).

پگاه گیلان

بازیکنان جدید: رسول زمانی از شهید قندی یزد، ابراهیم تقی پور و حسین تلقینی از مس کرمان، روبرت مارکوسی از برق شیراز، محمدرضا ذوالفنون و سعید پیر سراندلیب از استقلال دزفول، محسن حنیفه از تراکتورسازی تبریز، رضا جلالی از استقلال اهواز و آگوستی گیلائوری از استقلال تهران.

مس کرمان

بازیکنان جدید: حمیدرضا رجبی از سایپا، مرتضی ابراهیمی و سید مهدی رحمتی از استقلال تهران، فرزاد

حسین خانی، رسول میرطرقی، میثم حاجیان، علی ممبینی و روح الله رضایی از مقاومت شیراز، مهدی کیانی، محسن رسولی از لیگ امارات، نعمت بخشی زاده، حسین حبیب‌زادگان و کمال کامیابی از پاس تهران، آرمان شهدادنژاد، علی مولایی، محمد برجی، یاشا خلیلی، حمیدرضا خدمتکاری و رسول نویدکیا از شهرداری بندرعباس، علی رضایی از شهرداری تبریز، سینا نجفیان و مجید خدابنده‌لو از پیکان تهران.

بازیکنان خارجی: سوکوفالا از مالی (مهاجم)، پائولو روبرتو داسیلوا از برزیل و جراردو آریل سانتوس از اروگوئه.

پیکان

بازیکنان جدید: علی قربانی از مس کرمان، روبرت مارکوسی از برق شیراز، داریوش یزدانی از سایپا، مصطفی مهدیزاده از صباباتری.

راه‌آهن

بازیکنان جدید: علی‌رضا رضایی از استقلال اهواز، مجتبی قربانی از ملوان، ابوذر رحیمی از فولاد خوزستان، رضا آقامحمدی از همای تهران، حسین پاشایی از پاس، فرزاد حاتمی از فجر سپاه تهران، مجید نورمحمدی از ابومسلم

خریدهای خارجی: هاملت میختاریان از پیونیک ارمنستان.

صنعت‌نفت آبادان

بازیکنان جدید: محسن زاهدی و محمود پوراسداللهی از مس کرمان، امیرحسین یوسفی از صباباتری، روح الله سمیعی نیا از شهرداری بندرعباس، محسن رحیمی از راه آهن، علیرضا زلکی زاده از کشت و صنعت شوشتر، کریم حزباوی پور و حسن هوری از فولاد خوزستان، محمد مطوری از برق شیراز.

بازیکنان خارجی: مارسلو دسوزا از اروگوئه (یک‌ساله).

استقلال اهواز

بازیکنان جدید: میلاد میداودی، مجتبی شیری و حمیدرضا بابایی (تمدید کردند)

ذوب‌آهن

بازیکنان جدید: احمد محمدپور از سپاهان، اکبر شجاع فلچی از سایپا و محمد محمدوند از خرم آباد.

خریدهای خارجی: مارتین محمد از غنا، فابیو ژوانتین از برزیل و عیسی اندوی از سنگال.

برق شیراز

بازیکنان جدید: مهدی شیری از صباباتری، هادی صادقی، احتشام ساسانی، حمید جعفری، رضا نورزی، میلاد حیدری فرد، محسن مولایی و محمد جواد کشتکار، ستار زارع (تمدید کرد).

برخی تیم‌ها از جمله شیرین‌فراز کرمانشاه، فجر سپاسی شیراز و ابومسلم مشهد فعالیت چندانی در فصل نقل و انتقالات نداشتند شاید به خاطر مسایل مالی باشد. در مقابل تیمی مثل استقلال تهران هم رقمی معادل ۲ میلیارد تومان برای خرید بازیکنانش هزینه می‌کند تا لیگ امسال هم عرصه جدال نابرابر غنی و فقیر باشد. ■

پیکان - برق شیراز؛ افتتاح می‌کنند

تنور لیگ هفتم را روشن کنید

نزدیک به ۸۰ روز انتظار برای فوتبال‌دوستانی که در هفته‌های پایانی لیگ ششم خود را معتاد تماشای بازی‌ها جذاب آن کرده بودند، انتظار کمی نبود. و حالا زمان شروع فصل جدید فوتبال فرا رسیده است.

هفتمین دوره لیگ برتر می‌تواند جذابیت‌های ویژه‌ای داشته باشد. اولین نکته این است که برای اولین بار قرار است لیگ با حضور ۱۸ تیم برگزار می‌شود. ۱۸ تیمی شدن لیگ برتر باعث شده پهنه بیشتری از این سرزمین با جذابیت های لیگ آشنا شود.

حضور ۲ استان همدان و کرمانشاه که تا به حال فقط از تلویزیون نمایش لیگ برتری ها را می‌دیدند، هم خود جذابیت‌زا است. از طرفی برگزاری بدون تاخیر بازی‌ها و برنامه دار شدن بازی‌ها حداقل تا هفته ششم هم از نکاتی است که تا پیش از این کمتر در فوتبال ما رعایت می‌شد.

پرسپولیسی‌ها فردا (پنج‌شنبه) می‌توانند تیم جدیدشان را با کادر فنی جدیدش ببینند. حضور افشین قطبی و حمید استیلی روی نیمکت این تیم همه را برای تماشای بازی اول آنها کنجکاو کرده است. و دیداری که قطعا برای قرمزها آسان نخواهد بود. بازی در هوای دم کرده آبادان و مقابل تیم تازه وارد و ناشناخته صنعت‌نفت.

هوس دیدن بازی استقلال از پرسپولیس هم بیشتر است، چراکه این تیم بیشترین ستاره‌ها را در فصل نقل و انتقالات جذب کرده و قرار است پس از ۸ سال دوباره با مربیگری ناصر حجازی به میدان برود. استقلالی ها جمعه در تهران میزبان همتای اهوازی خود، یعنی استقلال اهواز هستند.

۳ ماه پیش بود که استقلال در همین ورزشگاه آزادی در مقابل شاگردان فیروز کریمی به تساوی رضایت داد و از قهرمانی در لیگ ششم دور شد. پس این بازی می‌تواند جنبه انتقام هم داشته باشد.

از قهرمان فصل گذشته چه خبر؟ تماشای علی دایی کت و شلوار پوشیده روی نیمکت سایپا هم خالی از لطف نیست. این فصل علی دایی اولین سال تخصصی مربیگری‌اش را تجربه خواهد کرد و دیگر نمی‌تواند برای تقویت تیمش به فکر تعویض کردن خودش و رفتن به داخل زمین باشد. نارنجی‌پوشان جمعه در اکباتان میهمان راه‌آهن هستند و بقیه بازی‌ها که هرکدام جذابیت خاص خودش را دارد.

به افتخار مسابقاتی که می‌خواهد ۹ ماه بزرگترین سرگرمی و دلخوشی فوتبال‌دوستان ایرانی از نوجوان تا پیر باشد، ثانیه‌ها را می‌شماریم تا به ساعت ۱۷/۱۵ روز پنج‌شنبه برسیم.

برنامه زمان‌بندی شده هفته اول تا ششم لیگ برتر

هفته اول:

پنج‌شنبه ۲۵ مرداد: پیکان با برق (ساعت ۱۷/۱۵)، صنعت‌نفت با پرسپولیس (۱۹/۱۵).

جمعه ۲۶ مرداد: پگاه با سپاهان، ذوب‌آهن با ملوان، ابومسلم با صباباتری، پاس با مس، فجر سپاسی با شیرین فراز، راه آهن با سایپا (هر ۵ دیدار ساعت ۱۷/۱۵)، استقلال تهران با استقلال اهواز (۱۹/۱۵).

هفته دوم:

پنج شنبه اول شهریور: صباباتری با پیکان، ملوان با استقلال تهران (هر ۲ دیدار ساعت ۱۷/۱۵).

جمعه دوم شهریور: سایپا با فجر سپاسی، سپاهان با ابومسلم، مس با ذوب‌آهن (هر ۳ دیدار ساعت ۱۷)، شیرین فراز با پاس، برق با راه‌آهن (هر ۲ دیدار ساعت ۱۷/۱۵)، پرسپولیس با پگاه، استقلال اهواز با صنعت‌نفت (هر ۲ دیدار ساعت ۱۹/۱۵).

هفته سوم:

چهار شنبه ۷ شهریور: فجر سپاسی با برق، پیکان با سپاهان، ابومسلم با پرسپولیس (هر ۳ دیدار ساعت ۱۷).

جمعه ۹ شهریور: پاس با سایپا، پگاه با صنعت نفت، ذوب‌آهن با شیرین فراز، راه‌آهن با صباباتری (هر ۴ دیدار ساعت ۱۷)، استقلال تهران با مس، استقلال اهواز با ملوان (هر ۲ دیدار ساعت ۱۹).

هفته چهارم:

پنج شنبه ۱۵ شهریور: سپاهان با راه‌آهن (۱۶/۳۰)، صباباتری با فجرسپاسی، شیرین فراز با استقلال تهران (هر ۲ دیدار ۱۶/۴۵)

جمعه ۱٦ شهریور: سایپا با ذوب‌آهن (۱۶)، مس با استقلال اهواز، پرسپولیس با پیکان (هر ۲ دیدار ساعت ۱۶/۳۰)، برق با پاس، پگاه با ابومسلم (هر ۲ دیدار ساعت ۱۶/۴۵)، صنعت‌نفت با ملوان (۱۸/۴۵)

هفته پنجم:

جمعه ۲۳ شهریور: ابومسلم با صنعت نفت، ذوب‌آهن با برق، پاس با صباباتری، استقلال اهواز با شیرین فراز، پیکان با پگاه، ملوان با مس، استقلال تهران با سایپا (هر ۷ دیدار ساعت ۲۰/۳۰)

یکشنبه ۲۵ شهریور: پرسپولیس با راه‌آهن (۲۰/۳۰)

هفته ششم:

پنج شنبه ۲۹ شهریور: ذوب‌آهن با صباباتری، برق با استقلال تهران (هر ۲ دیدار ساعت ۲۰/۳۰).

جمعه ۳۰ شهریور: صنعت‌نفت با مس، سایپا با استقلال اهواز، پگاه با راه‌آهن، شیرین فراز با ملوان، ابومسلم با پیکان، پرسپولیس با فجر سپاسی (هر ۶ دیدار ساعت ۲۰/۳۰)، سپاهان با پاس (به خاطر حضور سپاهان در لیگ برتر تاریخ این دیدار بعدا مشخص می‌شود)

همه فکر می کنند بزرگان تاریخ را می‌سازند، در حالی که تاریخ آنها را می‌سازد

گفتگو با آیدین و صمد نیکخواه بهرامی

این نسل طلایی بسکتبال ایران است!

گفتگو از: محمد طاهری
عکس: مجید شادمان‌نژاد - محسن وزیری

اشاره:

هر اندازه که فوتبال ما در چند سال اخیر درجا زده و حتی پسرفت داشته است، دیگر رشته‌های ورزشی ما در سالیان اخیر روندی رو به رشد داشته و هر سال برگ زرینی را بر تارک افتخارات ورزشی ما رقم زده‌اند. بسکتبال از این دست ورزشها است که در میان بی‌اعتنایی محض رسانه‌ها و افکار عمومی، راهی مسابقات جام ملتهای آسیا شد و با قهرمانی در آن، جواز حضور در المپیک پکن را بعد از شصت سال به دست آورد و نشان داد نهالی که محمود مشحون چند سال پیش کاشت، امروز به ثمر نشسته است.

به همین خاطر در یک ظهر پنج‌شنبه داغ تابستانی، مجله اطلاعات هفتگی میزبان دو برادر قهرمان بسکتبالیست بود. آیدین و صمد نیکخواه بهرامی. آیدین، اما زودتر آمد و گفتگویمان با او مفصل‌تر شد و ساعتی بعد، صمد نیز به جمع ما ملحق شد تا با برادر کوچکتر و کاپیتان تیم نیز گفتگویی هر چند مختصر داشته باشیم.

○باخت به لبنان مصلحتی بود. قرار نبود بچه‌ها به خودشان فشار بیاورند

○ قهرمانی را تبریک می‌گوییم. اول شدن در آسیا چه حسی دارد؟

آیدین: خیلی خوب و لذت‌بخش است. برای بار دوم بود که در سال جاری قهرمان آسیا می‌شدیم. دفعه قبل با پیراهن صباباتری بود که در باشگاههای آسیا اول شدیم، ولی این قهرمانی یک چیز دیگر بود. بالاخره تیم ملی ایران است.

○شرایط تیم، قبل از اعزام چطور بود؟

ما قبل از شروع مسابقات، خیلی خوب تمرین کرده بودیم. چهار ماهی در اردو بودیم. در جام باشگاههای آسیا هم چند مسابقه داده بودیم و اصلاً استراحت نداشتیم. ما این فکر را می‌کردیم که مقام بیاوریم، ولی دقیقاً قهرمانی را پیش‌بینی نمی‌کردیم. هیچ کس روی این تیم حساب نمی‌کرد، ولی با توجه به شناختی که خودمان داشتیم، می‌دانستیم که روی سکو خواهیم رفت، ولی وقتی وارد کوران مسابقات شدیم و چند مسابقه انجام دادیم، متوجه شدیم که قهرمانی هم دور از دسترس نیست.

○از لحاظ بازیهای تدارکاتی و شرایط اردویی، اوضاع چطور بود؟

در این چهار ماه، یکی از بهترین تدارکات را داشتیم و بازیهای تدارکاتی که انجام شد به هماهنگی بین بازیکنان کمک کرد تا مشکلی نداشته باشیم.

○مصدوم شدن متعدد بازیکنانی مثل ایمان زندی، پویا تاجیک و... علت خاصی داشت؟

نه، این اتفاق است. مثلاً وقتی در چین تایپه بودیم، در یک بازی ایمان زندی پرید و در زمان فرود استخوان پایش شکست و در مورد پویا هم یک اتفاق کوچک افتاد و پایش پیچید و کلاً دلیل خاصی نداشت. اگر این دو نفر به همراه یارانی مثل علیرضا هنردوست، سامان ویسی و... در ژاپن بودند، می‌توانستند به ما کمک کنند، ولی ما در نبود آنها سعی کردیم که جای خالیشان را پر کنیم و فکر کنم که موفق هم شدیم.

○وضع میزبانی ژاپن چطور بود؟

میزبانی‌شان خیلی جالب نبود، ولی برگزاری مسابقات منظم و مرتب بود. آنها در مقایسه با بازیهای آسیایی دوحه، از نظر اسکان و تغذیه و... ضعیف بودند. ما آنجا از لحاظ غذا مشکل داشتیم و بعضی مواقع مجبور بودیم که ساندویچ بخوریم.

○از مرحله مقدماتی بگویید. ظاهراً در گروه سختی قرار داشتیم...

بله، گروه ما سخت بود. اصلاً سخت‌ترین گروه مسابقات همین گروه اول بود. ما در بازی اول، خیلی استرس داشتیم و خدا را شکر برنده شدیم و هر بازی که گذشت بهتر شدیم تا در فینال، بهترین بازیمان را انجام دادیم. در گروه چهار تیمی ما در مرحله مقدماتی، اردن حضور داشت که واقعاً حقش بود که جزو چهار تیم مرحله نیمه‌نهایی باشد که پس از یک باخت عجیب به ژاپن، نتوانست به نیمه نهایی بیاید که نهایتاً اردن تیم پنجم مسابقات شد.

○چه موقع این احساس در شما ایجاد شد که تیم ما می‌تواند قهرمان شود؟

دقیقاً بعد از دور مقدماتی که توانستیم سه مسابقه را ببریم به این نتیجه رسیدیم. البته تمام کسانی که آنجا بودند، در مورد تیم ما می‌گفتند که تیم ایران، هماهنگ‌ترین تیم مسابقات است و باید قهرمان شود.

○رابطه کادر فنی با بازیکنان چطور بود؟

این دفعه کادر فنی واقعاً خوب بود. هرکس در هر جایگاهی بود، وظیفه‌اش را به درستی انجام می‌داد و بازیکنان حرف‌شنوی زیادی از ترومن داشتند. اصلاً این دوره، یکی از بهترین دوره‌های تیم ملی بود. چون اصلاً در تیم حاشیه وجود نداشت. همه بازیکنان وظیفه خود را می‌دانستند. حتی بازیکنی که می‌دانست قرار است در فلان بازی در ترکیب اصلی نباشد، با تمام وجود از روی نیمکت به بازیکنان روحیه می‌داد. روحیه همبستگی و همدلی خیلی به تیم کمک کرد.

○از بازی با تیم چندملیتی قطر بگویید. ما یکبار به آنها در بازیهای آسیایی باخته بودیم و این بار آنها را بردیم...

بازی با قطر مهمترین بازی دور دوم بود. چون اگر آن بازی را نمی‌بردیم، ممکن بود اصلاً به نیمه‌نهایی راه پیدا نکنیم. و سرانجام این تیم را مغلوب کردیم. همانطور که گفتید، این تیم اصلاً قطری نبود. آنها از بازیکنان آفریقایی و آمریکایی استفاده می‌کردند و فکر می‌کنم، فقط یک بازیکن قطری داشتند که اصلاً بازی نمی‌کرد. تیم خیلی قدرتمندی بودند، ولی در مورد سوالتان در دوحه که به آنها باختیم، اولاً آنها میزبان بودند و از شرایط میزبانی استفاده می‌کردند. ثانیاً تیم ما در دوحه به اندازه الان هماهنگ نبود.

○ فرق فردریک اونیکا (مربی قبلی تیم ملی بسکتبال) با رایکو ترومن (مربی فعلی) را چه می‌دانید؟

اونیکا مربی خوبی بود که توانست تیم را در دوحه به مقام سومی برساند، ولی به نظر من ترومن، خیلی حرفه‌ای‌تر بود. جالب است بدانید ترومن یک زمانی مربی تیم ملی صربستان هم بوده است. او خیلی چیزها به ما یاد داد و به خوبی بازی حریف را آنالیز می‌کرد.

○باخت به لبنان (در بازی اول) مصلحتی بود؟

بله. تقریباً اینگونه بود. ما اصلاً نمی‌خواستیم در آن بازی به خودمان فشار بیاوریم. چون صعودمان از گروه قطعی شده بود. البته نمی‌خواستیم با این اختلاف به آنها ببازیم، ولی اگر در گروه دوم می‌شدیم به نفعمان بود، چون قزاقستان حریف آسانتری برایمان بود. کادر سرپرستی هم قبل از بازی اشاره داشت که نیازی نیست به خودمان فشار بیاوریم و حتی حامد حدادی را بازی ندادند و صمد هم خیلی کم بازی کرد.

○ برگزارکنندگان مسابقات یک کاپ نداشتند به شما بدهند؟

حتماً نداشتند که ندادند! همانطور که گفتم میزبانی‌شان زیاد چنگی به دل نزد و فقط نظم و ترتیبشان خوب بود. و اصولاً برای برگزاری مسابقات خرج آنچنانی نکرده بودند.

○چرا قزاقستان اینقدر ضعیف بازی کرد؟

ما در آن بازی خیلی باانگیزه وارد زمین شدیم. یعنی آنقدر پرتلاش ظاهر شدیم که در ابتدای نیمه دوم، اختلاف به سی امتیاز رسید. حتماً تیم ضعیفی نبودند که تا این مرحله رسیده بودند. ما آنقدر خوب بودیم که سایر تیم‌ها از ما می‌ترسیدند.

○بازی با لبنان (در فینال) چطور بود؟

خیلی خوب بود. اصلاً یکی از بهترین بازی‌هایمان بود. چون تیم ملی واقعاً دفاعی قوی داشت. مهار کردن بعضی از بازیکنانشان بسیار مشکل بود. مثلاً فادی الخطیب شماره ۱۵ آنها، کسی بود که هم از لحاظ بدنی قوی بود و هم تجربه خوبی داشت. یک نفر به تنهایی نمی‌تواند او را مهار کند. صمد هم خیلی تلاش کرد او را مهار کند. الخطیب راحت در هر بازی ۳۰ امتیاز می‌گیرد. خوب توانستیم جلوی تحرکاتش را بگیریم.

○نظرت راجع به حامد حدادی چیست؟

حامد بازیکن خیلی بزرگی است. دو، سه سال قبل یک مشکلی برایش به وجود آمد که دستش دچار پارگی شد، وگرنه الان در ایران بازی نمی‌کرد. یا در اروپا بود یا در NBA. در بازی فینال، یکی از بهترین بازیهای عمرش را انجام داد.

○چرا تیم ما اینقدر در پرتاب آزاد خراب می‌کند؟

البته این دوره که خیلی بهتر شده بود، ولی شرایط مسابقه، گاهی روی انسان تاثیر می‌گذارد. مثل فوتبالیست‌ها

که گاهی پنالتی را خراب می کنند.

O مربیان ایرانی مثل مصطفی هاشمی یا مهران شاهین طبع در این حد نیستند که سرمربی تیم ملی بزرگسالان شوند؟

کسانی که نام بردید جزو بهترین مربیان بسکتبال ایران بوده و در آن حد هستند که سرمربی تیم ملی بشوند. قبل از بازیهای جام ملتها، ما با تیم صباباتری که مربی‌اش مهران شاهین‌طبع است، قهرمان آسیا شدیم و این پتانسیل بالای مربیان ایرانی را نشان می‌دهد، ولی معمولاً برای تیم ملی، مربی خارجی می‌آورند. البته آقای ترومن واقعاً مربی خوبی بود. حالا ممکن است مربیان ایرانی در تیم ملی نباشند، ولی تیم ملی از درون لیگ بیرون می آید و اگر زحمات امثال هاشمی یا شاهین‌طبع نباشد، بازیکنان به این سطح از آمادگی نمی‌رسند.

Oاین قهرمانی چه تاثیری روی آینده بسکتبال ایران دارد؟

خیلی مهم و تاثیرگذار است. الان هر رشته‌ای مثل والیبال یا بسکتبال که موفقیتی در آن به دست می‌آید، بچه‌ها کم‌سن و سال ترغیب می‌شوند که آن ورزش را انجام‌بدهند و به طرف آن کشیده می شوند. همین امر باعث استعدادیابی و ساختن تیم‌های بهتر پایه می‌شود.

Oنظرت راجع به حضور بازیکنان خارجی در لیگ بسکتبال ایران چیست؟

فکر کنم خیلی تاثیر مثبتی داشته است. چون چند سال قبل که در لیگ بازیکن خارجی نبود، اصلاً تیم ما به جام ملتهای آسیا راه پیدا نمی کرد، چه برسد به اینکه مقام بیاورد. چرا که سطح بعضی از این بازیکنان از بازیکنان ایرانی بالاتر است. بازیکنان ما از اینها چیز یاد می گیرند و این خیلی مفید است. چون این بازیکن ها اکثراً از آمریکا به صربستان می آیند و چون سطح بسکتبالشان از ایران بالاتر است و با مربیان بهتری کار کرده‌اند، در آموزش بازیکنان ما خیلی موثراند. از آنجاکه بازیکنان ایرانی باهوش هستند، خیلی زود این نکات آموزشی را فرا می گیرند.

Oبرخورد مردم با بسکتبال نسبت به گذشته چطور است؟

نگاه‌ها به بسکتبال خیلی تغییر کرده است. الان دیگر به بسکتبال به عنوان رشته‌ای نگاه می‌شود که قهرمان آسیا شده و به المپیک رفته است. اگر اشتباه نکنم احتمالاً اولین رشته گروهی باشد که بعد از انقلاب به المپیک رفته است.

Oبالاترین مبلغی که یک بازیکن بسکتبال ایرانی به عنوان پیش قرارداد، می گیرد چقدر است؟

دقیق نمی‌دانم. متوسط بین هفتاد تا هشتاد میلیون است. البته فکر نکنم تعداد کسانی که تا این حد دستمزد می گیرند، زیاد باشند. شاید پنج، شش نفر تا ده نفر. وضع ما هم خدا را شکر بد نیست!

Oتا به حال فکر کرده‌ای اگر در المپیک با تیم آمریکا (قویترین تیم بسکتبال دنیا) روبرو شویم، چه اتفاقی می‌افتد؟

البته فعلاً در حد شوخی حرف زده‌ایم که من باید فلان بازیکن را مهار کنم و باید مواظب مثلاً لبران جیمز یا کوبی برایان باشیم و از این صحبت‌ها. البته آمریکا به کنار، ولی تیم‌های قدرتمندی مثل اسپانیا، آرژانتین، ایتالیا، یونان، صربستان و حتی چین هستند که برای خودشان اسم و رسمی و بازیکنان معروفی هم دارند.

Oمی‌شود ادعا کرد که بسکتبال ایران فراتر از آسیا است؟

Oمتوسط دریافتی یک بسکتبالیست هفتاد، هشتاد میلیون تومان است

ما الان از تمام تیم‌های آسیا جز چین برتر هستیم. چون همه تیم‌ها را بردیم، ولی هنوز خیلی کار داریم که بتوانیم در عرصه جهانی، حرفی برای گفتن داشته باشیم. ولی سعی می کنیم در المپیک، آبرومند ظاهر شویم و زنگ تفریح دیگران نباشیم.

حرفهای کاپیتان تیم ملی بسکتبال

گفتگویمان با آیدین به پایان رسیده بود که صمد نیز خودش را به دفتر مجله رساند و توانستیم پای صحبت کاپیتان ٢٤ ساله تیم ملی بسکتبال بنشینیم. گفتگوی ما با حضور صمد نیکخواه بهرامی ادامه پیدا کرد.

Oاز رسانه‌ها دلخورید که فوتبال گرا شده‌اند؟

نه زیاد. فوتبال هم بد کار کرد که اینقدر مورد انتقاد قرار گرفت. وقتی فوتبال ما در عرصه‌هایی مثل جام جهانی، مقدماتی المپیک، جام ملتهای آسیا و... ناکام می‌شود، نباید انتظار بیشتری از مردم داشت. مطبوعات هم به عملکرد تیم‌ها نگاه می کنند. مردم هم طالب موفقیت هستند و هنگامی که پیروزی یک تیم را ببینند، خرسند و سرخوش می‌شوند.

Oتور بسکتبال را چرا پاره کردید؟ چقدر هم قیچی تان کند بود!

رسم است، تیمی که قهرمان می‌شود، تور بسکتبال را پاره می کند و یادگاری نگه می‌دارد. الان هم تور پیش من است. انشاءالله یک روزی نوه، نتیجه‌هایم تور را ببینند و بگویند پدربزرگمان قهرمان بود! البته انصافاً تور هم خیلی محکم بود و برای پاره کردنش کلی زحمت کشیدیم!

Oبه نظرت امسال لیگ بسکتبال رونق بهتری خواهد داشت؟

صددرصد. لیگ بسکتبال ایران در غرب آسیا و حتی در آسیا یکی از بهترین لیگ‌ها است. هم از بابت تعداد بسکتبالیست‌های خارجی و هم از بابت حضور بخش خصوصی در تیم‌داری. کار خوبی که فدراسیون کرده، این بود که تیم‌داری را به سمت بخش خصوصی سوق داده است. همه این مسائل نشان می‌دهد که مردم به بسکتبال علاقه‌مند هستند و ما اگر یک سالن در وسط شهر داشته باشیم، تمام سالن از علاقه‌مندان پر خواهد شد.

O وقتی در بازیهای باشگاهی جلوی آیدین بازی می‌کنی، چه حسی داری؟

سعی می کنم بهترین بازی‌ام را انجام دهم و آنچه را که مربی از من خواسته پیاده کنم. امیدوارم که آیدین هم به عنوان یک رقیب احتمالی، بتواند بهترین بازی‌اش را انجام بدهد، تا ما بهتر بازی کنیم و ببریم! بردن یک رقیب قوی خیلی بیشتر از بردن یک حریف منفعل و دست و پا بسته به آدم می چسبد!

آیدین: ما نباید در بازی به همدیگر رحم کنیم، چون اگر رحم کنیم، مربی ما را تعویض می کند و روی نیمکت می‌نشاند!

صمد: بسکتبال یک ورزش فیزیکی است و چون من و آیدین هم‌پست هستیم، مجبوریم همدیگر را دفاع کنیم، ولی وقتی یک برخورد فیزیکی بین ما دوتا پیش می‌آید، چون برادر هستیم، خیلی به چشم بقیه می‌آید و حرف و حدیث درست می‌شود که چرا برادرش را با آرنج! زد و از این جور حرفها.

O از پاداش‌های احتمالی چه خبر؟ شنیدیم قرار است به شما پژو بدهند...

تیم ما به خاطر پاداش بازی نمی کرد و بسکتبال بیشتر برایمان ارزش داشت. نمی‌گویم که از پاداش گرفتن خوشحال نمی‌شویم، چون به هر حال این مقام برای مردم و مسوولان جالب توجه و دلپذیر بوده است. ما توقع خاصی نداریم. به هر حال پاداش هر چه باشد، خوب است و این باعث بالا رفتن انگیزه ما در آینده می‌شود.

Oچرا ما لژیونر بسکتبال نداریم؟ به بازیکنان ما برای بازی در خارج پیشنهاد نمی‌شود؟

چرا. اتفاقاً چند باری به بچه‌ها پیشنهاد شده است، ولی من معتقدم اگر قرار است انسان برود خارج بازی کند، واقعاً باید صرف داشته باشد. من از فوتبالیست‌های ایرانی تعجب می کنم که از ایران می روند و در دبی بازی می کنند. من مانده‌ام که آنها چی فکر می کنند! یعنی فقط و فقط پول مهم است؟ آن هم به قیمت اینکه آدم برود و فوتبالش را نابود کند؟ همه بچه‌های بسکتبال می‌توانند بروند و در لیگ‌های عربی بازی کنند و پول خوبی هم بگیرند، ولی که چه بشود؟ وقتی اینجا می توانند از لحاظ فنی پیشرفت کنند و دستمزد معقولی هم بگیرند، بروند در یک لیگ ضعیف و سطح پایین که چه؟ اگر یک لیگ قوی و معتبر باشد که به رشد بسکتبال کمک کند و پول خوبی هم بدهد، انسان می‌رود آنجا، وگرنه غیر از این چندان عاقلانه نیست!

O پس نتیجه می‌گیریم بسکتبالیست‌ها کمتر از فوتبالیست‌ها پولکی هستند؟

ما عشقمان بسکتبال است و کار و زندگی‌مان همین است. من هیچوقت حاضر نیستم برای یک فصل بروم و یک پولی بگیرم و بعد از آن، آینده ورزشی‌ام نابود شود.

Oسقف بسکتبال ایران کجاست؟

خیلی استعداد داریم. در همین مسابقات، تیم ما از لحاظ سنی دومین تیم جوان بود. میانگین سنی ما ۲۳ سال بود و مسن‌ترین بازیکن ما ۲۵ سال داشت. همین تیم ۷-۶ سال دیگر می‌تواند ادامه دهد. اگر سرمایه‌گذاری روی تیم‌های پایه بسکتبال ادامه پیدا کند و مسوولان توجه خوبی به بسکتبال نشان بدهند، مطمئن باشید آینده تیم ملی بزرگسالان بیمه خواهد شد. این نسل طلایی بسکتبال ایران است.

اولین شرط توفیق، شهامت و بی‌باکی است • ناپلئون

علی کیانی موحد

مصاحبه مجله چهارچهاردو با کریستیانو رونالدو

فوتبال در اینجا متفاوت است

***پـدر شـما درجایـی گفته اسـت که خانواده شما کم درآمد بوده اما اگر کریستیانو یک توپ در زیر پایش قرار می گرفت همیشـه مـی خندید،خاطراتـی از دوران کودکی خود دارید؟**

** ایـن درسـت اسـت.من خیلـی سـاده خوشحال می شدم.در روز کریسمس و تولدم،من تنها یک تـوپ فوتبال می خواسـتم.در آن روزها پول بسـیار زیادی نداشـتند تا برایم یک هدیه ی زیبـا بخرند،درحالـی که من با گرفتـن یک توپ فوتبال،بسیار خوشحال می شدم.

من همیشه توپ دست ساز می خواستم،چراکه عمر آنها بیشتر بود،همیشه هم فوتبال بازی می کردم و گاهی اوقات من به خاطر بازی فوتبال از مدرسـه جا می ماندم.شـاید به خاطر همین بود که زیاد در مدرسـه نماندم و هنگامی که بزرگتر شدم،تمامی دوسـتانم در باشـگاههای مادیرا فوتبـال بازی می کردند.مردم مادیرا سـلیقه بخصوصی در زمینه فوتبال دارند.هرکسی عاشق فوتبال است.اگر سری به فروشـگاه های آنجـا مـی زدید،می دیدید که هرکسـی در آنجا راجع به فوتبال صحبت می کند. این زندگی به سبک پرتقالی است.

*** سـر آلکس فرگوسـن گفته اسـت تو یک بازیکن غیر عادی هستی:بلند قد،قوی و تنومند. تصور نمـی کنی بازیکنان دریبل زن باید ظریف باشند؟**

** زمانـی کـه مادیـرا را به مقصد لیسـبون تـرک کردم،بـه یاد مـی آورم زمانی که مـردم مرا می دیدنـد می گفتند که نمـی توانم بازیکن حرفه ای شوم،چراکه بسیار کوچک هستم.سپس بین سن ۱۵ تا ۱۸ سالگی من به سرعت رشد کردم و به اندازه امروزیم رسیدم!

البتـه من روزهای زیادی را در خیابان و درمیان بچه هـای بزرگتر از خودم بازی مـی کردم،و آنها همیشـه من را با تکلهای سختی که می زدند مجبور به تـرک زمین مـی کردند،اما من ایـن موضوع را تحمل کردم چون توانائی های خوبی داشتم.بعضی اوقـات من به آنها حقه می زدم و چون چنین چیزی را دوست نداشتند مرا کتک می زدند!

*** زمانی که خانه را ترک کردی چه فشارهایی را متحمل شدی؟**

** زمانـی کـه از مادیرا به لیسـبون رفتم تنها ۱۱ سال داشـتم و این خیلی برایم سخت و دشوار بود،مـن هیچوقت آنرا فرامـوش نمی کنم،هر روز گریـه می کردم و به یـاد پدر و مادرم مـی افتادم. لهجه من کاملاً برای اهالی آنجا سـنگین بود چراکه من از جزیره به آنجا آمـده بودم،و این موضوع مرا از دیگـر بچه ها جدا می کرد.اما الآن که به گذشـته نگاه می کنم،می فهمم کـه دوران خوبی بود،چون من یادگرفتم چگونه خـود را زنده نگه دارم.چون من جوانی کاملاً مستقلی شده بودم.

*** بسـیاری از مـردم فکر می کننـد که هنوز وقتـی که روی پایت تکل می زنند،خیلی بر روی زمین می افتی.این افتادنها هم مربوط به تفاوتهای فرهنگی می باشد!؟**

** دقیقاً،چون بازی در پرتقال خیلی متفاوت اسـت و اگر شـما بـازی تیمهـای پرتقالـی را در تلویزیون تماشا کنید،می بینید که آنها بی درنگ کار می کنند.این درحالی اسـت که قوانین باید در همه جا یکسان باشد.اما اینجا،بسیاری از اوقات داوران خطاها را نادیده می گیرند.

*** پس شـما سعی نمی کنید که داور را فریب دهید؟**

** نه.فوتبـال در اینجا متفاوت اسـت،با طرز فکری متفاوت.

***آیا از بودن در این باشـگاه لذت می بری؟ جایی کـه بازیکنان جوان زیـادی در آن حاضر هستند.**

** بـودن در کنـار این گـروه از بازیکنان که روحیه ی خیلی خوبی دارند،واقعاً شـگفت انگیز اسـت،ما در یک باشگاه بسیار بزرگی عضو هستیم و همـه امیدواریم که به سـطح متفاوتی از آنچه که الآن هستیم دست یابیم.ما همیشه در حال یادگیری هسـتیم.و در اینجا هنوز هم بازیکنان مسنی وجود دارنـد که می تواننـد چیزهای زیـادی را به ما یاد بدهند!

■

مصاحبه با تیری آنری

همه جا سس گوجه فرنگی دیده می شود!

هفت سال حضور در آرسنال،بهترین خاطره شما از حضور در آرسنال چه بوده است؟

بهترین خاطره من شکست نخوردن تیم در طول یک فصل از مسابقات بود،شکستن رکورد و حفظ شکسـت ناپذیریمان.این موفقیت ما سـروصدای زیـادی را در فوتبـال انگلیس بـراه انداخت.ما در تمامی بازیهایمان محکم ایسـتاده بودیم و من فکر نمی کنـم هیچ فردی هرگز قادر بـه تکرار این کار باشد.

یکبار طرفدار جوان تیم آرسـنال را دیدم که در روی شکم خود عکس شما را خالکوبی نموده بود،شما در این زمینه چه نظری دارید ؟

به خاطر می آورم که در پایان یک مسـابقه،یک طرفدار به سمت من آمد و از من خواست تا عکس خـود را که بـر بازویش خالکوبی شـده بود،امضا نمایم.من به وی گفتم "به من یک تکه کاغذ یا چیزی شـبیه آن بده،چراکه با شسـتن بازویت،امضای من پاک خواهد شد."اما وی در جواب من گفت "نه،من مـی خواهم کـه امضای شـما را بـر روی بازویم خالکوبـی کنم."درک این موضوع برای من بسـیار دشوار بود،چراکه من فقط یک فوتبالیست هستم،نه چیـزی بالاتر،مـن زندگی مردم را نجـات نداده و یـا کار مهمـی انجام نـداده ام. شـما باید این موضـوع را برای طرفداران روشـن نمائید.زمانی کـه وی بازگشـت و بازویش را نشـانم داد،بسیار شـگفت زده شـدم.اما بعضی مواقع از دیدن ایـن حـرکات بسـیار ناراحت می شوم.

وحشـتناکترین عـادت انگلیسی که شـما با آن روبرو شدید چه بوده است؟

سـس گوجه فرنگی!سس گوجه فرنگی اینجا،سس گوجه فرنگی آنجا،سس گوجه فرنگی همه جا!شما سس گوجه فرنگی را در همه جـا قرار می دهید!آیا شـما نمی خواهید مزه ی دیگری را بچشـید؟(خنده)من دوستی در اینجا دارم که اگر شـما به وی غذایی بدهید تا بر روی آن سـس گوجه فرنگی بریزد،وی بر روی همه غذاها سـس گوجه فرنگی می ریزد.یکبار به وی گفتم "اگر آنرا به این اندازه دوست داری،مقداری از آنـرا در یک بطری بریز و هر لحظه آنـرا مصرف کن!"عادت بعدی آنها آبگوشـت اسـت. بالاتـر از دیگر غذاها،شـما در بشـقابتان هیچ چیزی مشاهده نمی کنید به غیر از آبگوشـت. من با هم باشـگاهیانم همیشـه به این موضوع مـی خندیدیم. من می گفتم "شـما می دانید که چـه چیزی را مـی خورید؟آیا واقعـاً می توانیـد چیز دیگری بخورید؟شـما همه چیـز را با سس گوجه فرنگی می خورید و در همـه جـا هم آبگوشـت مصرف می کنید"

گفتگو با محمود مشحون رئیس فدراسیون بسکتبال

محمود مشحون: باورم نمی‌شد که قهرمان شده‌ایم!

گفتگو از: محمد طاهری

اشاره:
هنوز ۱۲ساعت از بازگشت پرشکوه بسکتبالیست‌های دلاور ایرانی نگذشته بود که با محمود مشحون رئیس موفق فدراسیون بسکتبال گفتگو کردیم و مشحون با لحنی سرشار از انرژی پاسخگوی سوالاتمان شد.

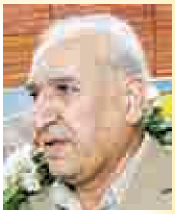

Oتبریک می‌گوییم، قهرمانی باشکوهی بود...

این موفقیت را به همه علاقه‌مندان و بسکتبال دوستان و جوانان برومند و غیرتمندی که با تلاش خود توانستند پرچم مقدس ایران را به اهتزاز درب‌یاورند و سهمیه ورودی المپیک را به دست آورند، تبریک و تهنیت عرض می‌کنم.

Oقبل از اعزام تیم، در مصاحبه‌ای اعلام کرده بودید که به این تیم امید نداشته باشید. درست است؟

نگفتم که امید نداشته باشید. گفتم که انتظار زیادی نداشته باشید. این تیم پنج بازیکن کارساز خود را چند روز مانده به اعزام به علت مصدومیت از دست داد، ولی خوشبختانه نفرات جایگزین، توانستند جای آنها را به خوبی پر کنند و هر روز بهتر از روز قبل ظاهر شوند.

O روحیه خود تان قبل از اعزام تیم چطور بود؟

واقعاً شرایط سخت و دشواری بود. افزوده شدن بر شمار مصدومان تیم، باعث نگرانی! من شده بود. هر اعزامی مشکلات خود را دارد و من اغلب سر این موارد اذیت می‌شوم و روی هم رفته، قبل از اعزام روحیه خوبی نداشتم، ولی خوشبختانه بعد از شروع مسابقات خیلی امیدوار شدم.

O از لحاظ تدارکات و پشتیبانی تا چه حد برای تیم هزینه شد؟

خرج چندانی نشد. به عنوان مثال، محل استراحت و خواب از همان خوابگاه مجموعه آزادی استفاده می‌کردیم و برای غذا هم از غذای آشپزخانه همانجا استفاده می‌شد و سعی می‌کردیم تغذیه روزانه مطابق سلیقه بچه‌های تیم باشد.

Oتا چه حدی از عملکرد کادر فنی راضی هستید؟

من به سهم خودم بسیار راضی هستم. چون کاری کردند کارستان و در یک مقطع کوتاه که تیم را تحویل گرفتند، نتیجه بسیار خوبی از کارشان دریافت کردند. رایکو ترومن مربی بزرگی است. قرار است طبق قرارداد به ایشان پاداش داده شود. اگر ترومن مایل باشد، حتماً قراردادش را تمدید می‌کنیم. از لحاظ فنی، ترومن خیلی خوب بازی رقیب را تحلیل و کارایی بازیکنان تیم حریف را شناسایی می‌کند. ترومن از همه دانسته‌ها و دستاوردهای اونیکا (مربی قبلی) استفاده کرد. ضمن اینکه بچه‌ها هوشیار بودند و همگی همقسم شدند که تمام تلاششان را بکنند و دیدید که عاقبت آن چیز که برازنده نام ایران بود به وقوع پیوست.

Oدر کوران مسابقات، چه زمانی باورتان شد که تیم ما می‌تواند قهرمان شود؟

زمانی که تیم از سدهای فیلیپین و اردن گذشت، متوجه شدم که کارایی تیم بالا است و پتانسیل قهرمان شدن را دارد.

O نظرتان راجع به استفاده تیم‌هایی مثل قطر و لبنان از بازیکنان ملیت‌های دیگر چیست؟

این قبیل اعمال یکسری کارهای غیرضروری است. گرچه باب شده و خیلی از کشورها آن را انجام می‌دهند، ولی تمام کارهای آنها که درست نیست! ضمن اینکه این کار با سیاست‌های نظام و فرهنگ ما هم مغایرت دارد و ما فقط باید روی نیروهای خودمان تمرکز و سرمایه‌گذاری بکنیم.

Oبعد از قهرمانی، باورتان می‌شد که تیم ما المپیکی شده و قرار است با بزرگترین و قوی‌ترین تیم‌های دنیا بازی کند؟

به هیچ‌وجه! حتی موقعی که قهرمان شدیم، با اینکه مدالش را گرفته بودیم و خودم هم رئیس فدراسیون بودم، اما باورم نمی‌شد. فردای روزی که قهرمان شدیم بیش از دو ساعت نتوانستم بخوابم. مدام این سوالات در ذهن من موج می‌زد: آیا این مربی که قهرمان شده مربی ما است؟ آیا ما تیم قهرمان هستیم؟ آیا این لحظات واقعی هستند؟ ما خواب نمی‌بینیم؟ ولی قبل از فینال به برد تیم خیلی امید داشتم و تمام بزرگان و کارشناسانی که آنجا حضور داشتند، بدون استثناء شانس را به ایران می‌دادند.

O برای حضور در المپیک، برنامه خاصی دارید یا صرف حضور را افتخار می‌دانید؟

اینجا دیگر مرحله‌ای است که به قول معروف، هر چقدر پول بدهی آش می‌خوری! اینجا دیگر من به‌تنهایی نمی‌توانم کاری انجام بدهم. این مرحله دیگر شوخی‌بردار نیست و باید افرادی به کمک بسکتبال بیایند که بتوانند از طریق تعامل با دولتمردان شرایط خوبی را برای ما ایجاد کنند. باید به خاطر حضور آبرومندانه در المپیک، برای این تیم به صورت ویژه هزینه بشود.

O آیا مربیان ایرانی در حدی نیستند که بتوانند سرمربی تیم ملی بزرگسالان بشوند؟

مربی‌های ایرانی خوب هستند، ولی برایشان زود است که تیمی با این سطح را رهبری بکنند. آنها باید تجربه بیشتری کسب و برای همکاری با مربیان خارجی خودشان را آماده بکنند. مشکل ما این است که مربیان ایرانی به اینکه بر دانش خود اضافه کنند، تن نمی‌دهند.

O به نظر شما این قهرمانی چه تاثیری روی آینده بسکتبال ایران دارد؟

با این قهرمانی، بیش از حد استارت موفقیت زده شده است! من شنیده‌ام که این قهرمانی تمام مملکت را به تکاپو واداشته است. آقای مهندس علی‌آبادی مطالبی را گفتند که من به خودم بالیدم. ایشان گفتند که آقای رئیس جمهور یک ساعت در هیات دولت با وزرا راجع به بسکتبال و موفقیت آن صحبت کرده است و دستور دادند که پاداش بچه‌ها را زودتر پرداخت کنند.

O به نظر شما سقف بسکتبال ما همین جا است یا باز هم می‌شود پیشرفت کرد؟

ما باز هم می‌توانیم پیشرفت کنیم. فقط رفتن به المپیک چیزی را به بسکتبال ما اضافه نمی‌کند. اگر تلاشمان را ادامه بدهیم، در آینده می‌توانیم جزو نامداران عرصه بسکتبال دنیا باشیم.

O آقای علی‌آبادی هم که قول ساخت سالن بسکتبال در شهر تهران را داده‌اند...

بله قول دادند، ولی هیچ اقدام عملی انجام نشده است. البته با اتفاقاتی که افتاده و تعصب خاصی که نسبت به بسکتبال در آقای علی‌آبادی مشاهده کردیم، امیدواریم که این موضوع زودتر اتفاق بیفتد. ما واقعاً نیاز فوری به ساخت سالن در وسط شهر داریم. یک بخش آن مربوط به استقبال تماشاگران از مسابقات لیگ بسکتبال می‌شود و بخش دیگر آن این که ما باید سالن‌های متعددی با استانداردهای جهانی در اختیار داشته باشیم تا بتوانیم در رده‌های مختلف تیم‌های خوبی تشکیل بدهیم.

Oلیگ بسکتبال کی شروع می‌شود؟

انشاءالله از ۱۵ شهریور آغاز می‌شود و امیدوارم که رونق بهتری داشته باشد و مردم استقبال بیشتری از بازیها بکنند.

Oدر این قهرمانی، چقدر برای خود تان سهم قائل هستید؟

چیزی از آن را منحصراً مربوط به خودم نمی‌دانم. همه زحمت کشیدند و این نتیجه ماحصل تلاش گروهی بوده است. از کوچکترین عضو تا مدیر تیم‌های ملی و سرپرست تیم و آقای ترومن و دستیارانش در این موفقیت سهیم هستند. من فقط نقش هماهنگ‌کننده را در این مجموعه داشتم.

شجاعت، مادر صداقت و صمیمیت است • گوته

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

خانه دوست...

زهرادری - سده لنجان

اگر چه خانه‌ی نقلی دوست، بس شیک است
ولی به میز توالت هزار ماتیک است
کنار آینه گر چشم را بگردانید
جدال بی‌بی گشنیز و خشت و اسپیک است
و عکسهای پونز خورده‌ای تن دیوار
نشان دهنده‌ی ذهنی فجیع و لاییک است
عجب صدای ظریفی ز کفش می آید
گمان کنم که صدای کف سرامیک است
چرا نگفته به من؟ - من که فکر می کردم -
که زیر فرش کجش، آجر و موزاییک است
حضور خلوت فیس است و دوستان جمعند
و این نشست به یک کنفرانس نزدیک است
دوباره از شکم و پوست و گیس، نازیلا
بداده داد سخن چون به فکر بوتیک است
نگاه تند بهاره، ملیحه را سوزاند
چرا که صوت موبایل ملیحه جیک جیک است
بلوز آتنه از سرو ناز بهتر نیست
تمام دوخت لباس منیره زاک زیک است
و بک گراند موبایل غزاله بامزه است
شروع مخ زدن یک دجاجه با دیک است
شعور ذهن ستاره به آن رو آب است
گمانم آن طرف آبهای بالتیک است
دوباره مبحث یوگا و فال و چاکراها
که از نگاه همه بحث روز و آنتیک است
و فالهای «فریده» تفاله‌ی چایی است
(همان که مثل دکل قد بلند و باریک است)
همان که گفته به من: «همسرت بسی شوخ است
کمی خل و الکی جالب و رمانتیک است
مثال تو همه جا چرت و پرت می گوید
و عاشق قلم آبی و فقط بیک است»
ولی به غیر تفاله، خودم که می دانم
که یار آتی من، کله‌اش الاستیک است
همان که بین همه شادمان ترین فرد است
ولی ته دل او از غمی ترافیک است

چه طنازی زرویی!

محمد جاوید - شیراز

در راستای پاچه‌خواری از ابوالفضل زرویی طنزپرداز:

چه بی‌باک و چه طنازی زرویی
کمی تا قسمتی نازی زرویی
همیشه تیز بین و نکته‌سنجی
در این وادی چه پرگازی زرویی
تو آش خنده را چون چرب کردی
لذا با اخم خیلی حرب کردی
تو دل‌ها را ز غم تفریق و منها
نمودی و به شادی ضرب کردی
تو شیرین بودن از قنداق گرفتی
صفا از حلقه‌ی رندان گرفتی
ملاحت را ربودی از نمکدان
سبیل از رستم دستان گرفتی
«ختایی»(۱)، از سبیلت گفت و «جاوید»
به درگاه خدا این گونه نالید
که تا گردد سبیلت تا بناگوش
نیفتد در سبیلت لشکر بید

۱- منظور شعر نادر ختایی در منقبت سبیل ابوالفضل خان زرویی است!

امروزیه

مهدی دانش - اردبیل

باغمان آسمان خراش شده
رازهامان نگفته فاش شده
از ترافیک آدم و ماشین
شهر درگیر اغتشاش شده
عادی گشته بشنویم کسی
زیر ماشینی آش و لاش شده
زوزه و سوت و جیغ و داد و هوار؟
موسیقی‌ها چه گوشخراش شده
هر که گفت از صفای عهد قدیم
بی‌کلاس و از این قماش شده
پسرم! ماهواره می‌بیند
محو غرب و کیا بیاش شده
می‌رود پارتی به جای کلاس
فکر و ذکرش نیناش ناناش شده!
برده از یاد خویش اصل و نسب
آقاجون تازگی «پاپا»ش شده
سابقاً می گذاشت ته ریشی
تازگی‌ها سبیل تراش شده
دستکاری نموده ابرو را
به سفاهت بدل حیاش شده
گل پسر می‌رود به دایی خویش
مال ما شکل خاله‌هاش شده!
یک کاریکاتور بدون شرح
شرمگین جای او باباش شده!

خداحافظ همین حالا عزیزم!

مرد رند

برای فرزاد حسنی و کوله پشتی غافلگیرکننده‌اش!

خداحافظ همین حالا، عزیزم!
شب است و موقع لالا، عزیزم
تو در مجری گری، رند و شجاعی
مقامت هست بس والا، عزیزم
خوشم آمد! جگر داری فراوان
جیگر هستی خودت والا، عزیزم
تو با این کوله پشتی کذایی
نرو از نردبان بالا، عزیزم
اگر رفتی و لنگت را کشیدند
بچسبش مثل کووالا، عزیزم
حواست جمع باشد پیش قاضی
«نعم» پاسخ بده یا «لا»، عزیزم
وگر کردند بیرونت ز «تی وی»
تو هم تبلیغ کن کالا، عزیزم
ولی در کفش شاعرها نکن پا
که تف انداخت سربالا، عزیزم؟
ترانه‌ساز خواهد شد کسی که
نداند فرق «فا» با «لا»، عزیزم؟
نگشته قحطی شاعر در ایران
نرفته است آب سربالا، عزیزم

***

بگو - گیر سه پیچه گر که دادند -
خداحافظ همین حالا، عزیزم!

برای دوست ضبط باخته‌ام!

سعید سلمانپور (بوالفضول الشعراء)

دوش همکار محترم می گفت
دزد برده است ضبط ماشین را
پیش خود گفتم اینک از سر مهر
چه بگویم عزیز غمگین را
عاقبت گفتمش فدای سرت!
مخوری بیش غصه‌ی این را
گره از ابروان خود وا کن
هم بچین از جبین خود چین را
دل به حکم قضا بنه ای دوست
سر بیاور فرود تمکین را
بهر ماشین خویش هم بطلب
بعد از این قفلهای سنگین را
دزدگیری ببند تا بندی
راه دزدان پست و بی‌دین را
کام خود را به خنده شیرین‌ساز
مزه کن لحظه‌های شیرین را
این عزا(!) عید شد ز شعر سعید
بست بر طاق مهر آذین را
آری آری «سعید» خود عید است
ز اولش گر بیفکنی «سین» را!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که چه وظایف حیاتی را برعهده دارید و آنها را تاکنون چگونه انجام داده‌اید و البته که گذشته‌ها دست نیافتنی است، ولی از این لحظه به بعد سعی کنید کارهایتان را اولویت‌بندی کرده و طوری رفتار نمایید که بعدها خود را متهم به سهل‌انگاری نکنید، چرا که عذاب وجدان آن برای شما بحرانی غیرقابل کنترل خواهد بود.

در مورد مسائل خانوادگی و ارتباط آرامش شما با آنها باید بگویم که تعادل پیشه نمایید و مسائل شخصی خود را با ذهنیت‌های دیگران گره نزنید و وجود خود را بیش از حد درگیر مادیات نکنید که در این صورت راهی را که پیش گرفته‌اید انتهایی نخواهد داشت!

اردیبهشت

برقراری نظم و انضباط و عمومیت آن به تمامی کارها بهترین شیوه‌ای است که پیش می‌توانید پیش بگیرید، چرا که تمامی جزئیات زندگی شما تحت تاثیر این عامل مهم است و نتیجه معجزه‌آسایی از آن خواهید دید و بدانید که دلگیری اطرافیان هم از این موضوع موقتی خواهد بود.

مساله بعدی اینکه بهتر است بدانید این شما هستید که تعیین می‌کنید تا دیگران با شما چگونه رفتار کنند، پس ذهنتان را مشغول نکنید تا بتوانید محکم و پرقدرت عمل نمایید و مثل همیشه طوری عمل کنید تا دیگران بخواهند چون شما باشند!

دوست خوبم! در این هفته لازم است که تلاشتان را بیشتر کنید و از این شاخه به آن شاخه پریدن دوری کنید زیرا بدون تلاش واقعی حتی معجزه هم بی‌معنی است.

خرداد

با مسائلی دست به گریبان هستید که برای شما تردید و دوراهی ایجاد کرده و من توصیه می‌کنم عقل و احساس را با هم بیامیزید تا بتوانید نتیجه منطقی بگیرید، زیرا شما کسی نیستید که بتوانید بدون احساس زندگی را ادامه دهید.

نکته بعدی این که دقت کنید تا باعث دل شکستن و آه و ناله کسی نشوید که اینها می‌تواند چون سم کشنده عمل کند و درعین حال از تجربه‌های باارزش گذشته استفاده کنید و تامی توانید از محبت و گذشت سود بجویید که براستی راه‌حلی معجزه‌آساست.

تیر

دوست خوبم! حالا وقت آن رسیده که لجبازی را به‌طور کامل کنار بگذارید و تواضع پیشه کنید تا عملاً همه چیز بر وفق مراد دل شما پیش برود و بدانید که روزهای خوشی را پیش‌رو خواهید داشت، ولی توصیه می‌کنم از کنجکاوی بیهوده دوری بجویید چرا که خودتان هم دوست ندارید، جزییات زندگی‌تان را برای دیگران توضیح دهید!

در ضمن لازم است که برای رسیدن به پاسخ سوالهای خود از هوش سرشارتان استفاده کنید، چون حداقل به شما ثابت شده که مسیر رسیدن به واقعیت کدام است.

در مورد ارتباطتان با شخص مرموزی که می‌خواهد به شما نزدیکتر شود، باید بگویم که احتیاط پیشه نمایید و چشم‌ها را باز نگهدارید.

مرداد

بهترین توصیه من به شما این است که بجای دلخوری از ناسپاسی‌های اطرافیان و حساب و کتابهای بیهوده موجود به حضرت دوست چشم بدوزید و با او خلوت کنید براستی که دچار زیان نخواهید شد و هیچ عمل مثبتی در زندگی بدون پاداش نمی‌ماند.

در ضمن طی این روزها مسائلی را پیش‌رو دارید که در آن اتفاقات تعیین‌کننده بسیاری رخ خواهد داد که شما خیلی در آنها تاثیرگذار نخواهید بود و تنها نحوه برخورد شماست که باعث بروز نتیجه مثبت خواهد شد.

شهریور

در این روزها لازم است که خود واقعی‌تان را دریابید و بدانید که نباید بر آنها سرپوش بگذارید، چرا که آنها واقعیت‌های زندگی هستند و چه بخواهید و چه نخواهید نمی‌شود نادیدهشان گرفت. دوست عزیزم! خودتان هم می‌دانید که در ناامیدی چه دنیای بزرگی از امید نهفته است، ولی هیچ روشن نیست چرا تا این حد دلسرد شده‌اید و حتی مسائل جدی زندگیتان را هم نادیده می‌گیرید، درحالیکه این سعی و تلاش شماست که نتیجه را روشن خواهد کرد.

دوست خوبم! بهتر است به خودتان فرصتی دهید و انتظارتان را متعادل سازید تا بتوانید آسوده‌تر قدم بردارید، در ضمن خبر خوشی نیز دریافت خواهید کرد.

مهر

شرایط خاصی را در اطرافتان دارید و مرتباً در مورد شما صحبت می‌کنند که من توصیه می‌کنم در این باره بهتر است بی‌تفاوت باشید، چون در صورت هر عملکرد شما انرژی و زمانتان را بی‌دلیل هدر داده‌اید که این به زیان شخص شماست!

به تغییر و تحولی فکر می‌کنید که برای رسیدن به آن باید دردسرهایش را هم تحمل کنید پس بیاندیشید که اگر توانش را دارید قدم بردارید و در این زمینه اعتماد به نفس شما می‌تواند تعیین‌کننده باشد.

نکته پایانی هم در مورد اظهارنظر شماست که باید کاملاً خجالت را کنار بگذارید و رک باشید.

آبان

طی این روزها مسائل اطراف شما بسیار گوناگون است که تعدادی از آنها هم مستقیماً به شما مربوط می‌شود و با کمی درایت می‌شود بخش اعظمی از آنها را به راحت‌ترین شکل تغییر دهید.

در مورد عزیزی که چشم امید او به شماست بهتر است دقت کنید که بی‌مهری نکنید، چون خودتان را نخواهید بخشید و نخواهید برای هر کاری که انجام می‌دهید نتیجه آنی ببینید و لازم است برای روزهای آینده خود انرژیهای مثبت خوبی را ذخیره سازید، چون خیلی زودتر از آنچه که فکرش را می‌کنید به آنها نیاز خواهید داشت.

آذر

تجدید قوا را به شما توصیه می‌کنم که درحال حاضر جزو مهمترین بخش‌هاست و امیدوارم آن را جدی بگیرید.

افکار زیادی را در سر می‌پرورانید و آنها را تجزیه و تحلیل می‌کنید، ولی هیچ روشن نیست چرا آنها را به مرحله عمل نمی‌گذارید که از آنها نتیجه بگیرید.

دوست خوبم! همفکری می‌تواند مسیر شما را به شکل شگفت‌انگیزی تغییر دهد و برایتان رضایت بی‌شمار به همراه بیاورد، پس استفاده کنید که برایتان هزینه‌ای نیز نخواهد داشت.نکته پایانی این که در روزهای پیش‌رو رنگهای زیبای رنگین کمان را در آسمان دلتان خواهید داشت و این فرصتها برای هر کسی ایجاد نمی‌شود.

دی

نمی‌دانم چرا باز چشمان زیبای شما نمناک شده و هوای دلتان ابری است، ولی من به شما اطمینان می‌دهم که روزهای شاد و پربرکتی را پیش‌رو دارید، به‌گونه‌ای که خودتان هم به آن اعتراف خواهید کرد، پس ابتدا کمی با «دوست» خلوت کنید و سپس دیگران را فراموش نکنید که این خود نوعی سپاس و شکرگذاری است.

دوست عزیزم! شما همنشین و همدل خوبی برای ناگفته‌های خود دارید که می‌توانید حتی آنها را فریاد بزنید و آسوده خاطر باشید که برملا نشوند و جای هیچ‌گونه نگرانی نمی‌باشد، پس خود و عزیزان همراه را دریابید تا آرامش را برای همیشه لمس کنید و پرثمر باشید!

بهمن

شکستن عادتهای نادرست را به شما پیشنهاد می‌کنم که می‌توانید مسائل جدیدتری را جایگزین آنها کنید و اجازه دهید که دیگران از حضور مثبت شما بهره‌مند باشند و باور کنید که آرامش همچون استرس مسری است.

دوست خوبم! در این روزها بهتر است مثل همیشه به «او» توکل کنید و بدانید که هرچه پیش آید خیر و مبارک است.

هدیه زیبایی نیز دریافت می‌کنید که می‌تواند زمینه‌ساز مسائل خوبی باشد که لازم است در مورد آن پیش‌بینی های لازم را بکار بندید.

اسفند

گفتگویی را پیش‌رو دارید که نباید اجازه دهید به بحث کشیده شود، چون در این صورت کنترل اوضاع سخت خواهد شد و نتیجه مطلوبی نخواهد داشت.

دوست خوبم! خوب معلوم است که به شدت درگیر کار هستید و خستگی را در وجودتان حس می‌کنید، اما چرا برای رفع آن اقدام نمی‌کنید و پی‌درپی بر حجم کارهای نه‌چندان واجب می‌افزایید درحالی که این شیوه مدتهاست شکست را فریاد می‌زند!

در مورد هدر دادن انرژی شما در مورد مسائل حاشیه‌ای باید بگویم که بهتر است این موضوع را جدی بگیرید، چون زمان و فرصت تکرار نخواهید یافت.

تاریخ، عبارت است از وقایعی که هرگز اتفاق نیفتاده!

از نگاه دوربین

برترین عکسهای سال ۲۰۰۶

آتش‌فشانی در اندونزی فعال می‌شود.

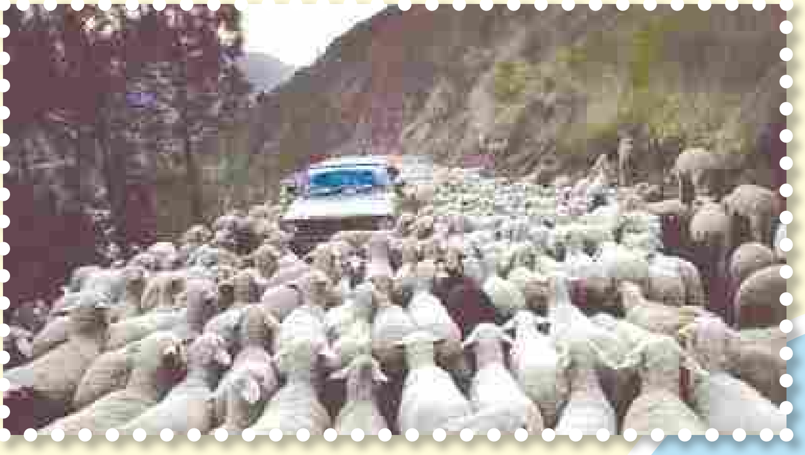

گروهی از گوسفندها راه جاده‌ای را که سال قبل به علت رانش زمین تخریب شده بسته‌اند.

یک مهاجر یهودی درحال مقابله با نیروهای امنیتی اسرائیلی

گروهی از ساکنان حومه شهر شانگهای درحال بازی

بدون شرح

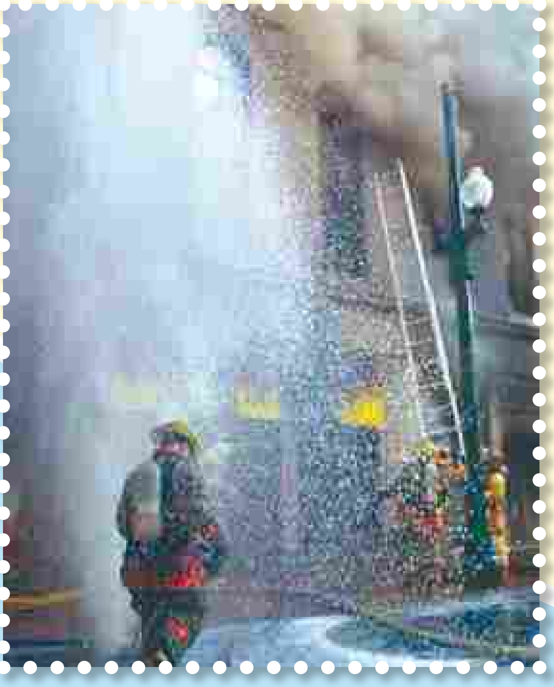

آتش‌نشانی قصد کمک به همکارش را دارد

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

ای خواهر بهتر از جانم سالروز تولدت را با تمام وجودم به تو زیباترین فرشته دنیا تبریک می گویم
خواهرت شیوا - از اصفهان

حیدر و محدثه عزیز، تولد نازنین کوچولو را تبریک می گوییم
پسرعمویتان حسین - دهلران

دوست عزیزتر از جانم سعید روحی‌نژاد از بازگشت به ایران، صمیمانه خوشحال و آرزوی دیدارت را دارم
حسین عمادانی - گرگان

راحله جان، مهدیه جان، یک دنیا دوستتان داریم
دایی حسین، خاله معصومه - بردسیر

زیباترین واژه زندگیم، هاجر عزیزم، عاشقانه دوستت دارم
نامزدت رشید فروتن - گنبدکاووس

نرگس جان همسر عزیزم، ای زیباترین گل عالم، روزی هزار بار خدا را شاکرم که مهربانترین زن دنیا را نصیبم کرد
رسول جوزدان - نجف‌آباد

ملیحه جان، نامزد عزیزتر از جانم، عاشقانه دوستت دارم
محمد هاشمی جوزدان - نجف‌آباد

الهه جان زیباترین روز زندگیم آن روزی بود که تو متولد شدی. تولدت مبارک

آتنا و عاطفه عزیزم بهار زندگیتان پرشکوفه و آسمان قلبتان پرستاره باد. تولدتان مبارک
خاله لیلا - کرج

همسر عزیزم، جلال جان. تو ارزنده‌ترین هدیه خداوند به من و دو پسرت هستی. به خاطر تمام خوبی‌هایت از تو سپاسگزارم
الهه امیر فخریان - مشهد

زیباترین بهانه زندگیم، مریم جان سبدی پر از گلهای دنیا تقدیم تو باد. سالروز تولدت مبارک
همسرت امیر - شوشتر

همسر عزیزم، ابوالفضل جان تو را به اندازه ستاره‌های آسمان دوست دارم. امیدوارم موفق و پاینده باشی
فائزه شیخی - شهریار

مادر و پدر عزیز و مهربانم. از صمیم قلب دوستتان دارم و امیدوارم مثل همیشه مرا از دعا خیرتان بهره‌مند سازید
راضیه جاودانی مقدم - چناران

همسرم، حسین جان از صمیم قلب دوستت دارم، ۳۵ سال با تو بودن را تبریک می گویم
فروغ‌الزمان ضرغامی - مشهد

در آسمان قلبم ستاره‌ای وجود دارد که همیشه برایم می‌درخشد. دوستش دارم و برایش دعا می کنم چون محبوب من است
مریم بهزادی به افسانه - گرمسار

برایت همیشه آتشفشان عشقم و دریای پرتلاطم، مهدی عزیز و دوست‌داشتنی‌ام، فارغ‌التحصیلی و تولدت را یکجا تبریک می گویم
همسرت سهیلا - رامهرمز

شیمای عزیزم، هزاران شاخه گل یاس تقدیم به تو امیدوارم شاهد موفقیت‌های روزافزونت باشم
علی و آزاده - تهران

مهشید جان ۳۱ مرداد روز تولدت را با یک دنیا عشق تبریک می گویم. از صمیم قلب دوستت دارم

سوسن جان روز تولدت را با یک دنیا عشق تبریک می گویم از صمیم قلب دوستت دارم
مهناز نامدار - تهران

من آهنگ غریب روزگارم، غمی در انتهای سینه دارم. تمام هستی‌ام یک قلب پاک است. آن را زیر پایت می گذارم
تقدیم به دختر عزیزم فاطمه، موسی حقیقی‌پور - ایلام

داداش سعید جان عزیزم، مرداد را دوست دارم چون ماه تولد توست خداوند عمر طولانی و سلامتی به تو عنایت فرماید
زهرا احمدی - تکاب

سعید جان مرداد ماه سالروز تولدت را تبریک می گوییم و همیشه از خداوند عمر باعزت و سلامت برایت خواستاریم
اعظم و فتح‌الله احمدی - تکاب

همسر عزیزم میترا جان ای شیرین‌ترین واژه زندگیم می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی، همیشه دوستت دارم
غلامرضا آقاسی کرمانی - تهران

تنها برادرمان محمدمهدی، دوری تو نازنین را بخاطر تقدس خدمت سربازی تحمل می کنیم به امید دیدار

گرمابخش زندگیمان قدرت‌الله قدمی عربی و شهلا توانا زحمات شما را ارج می‌نهیم و هستی‌مان را مدیون شما هستیم
شعله - شهره - شیلا - شیوا - راحله قدمی عربی - بابلسر - عرب فیل

مژده عزیز، ۲۶ مرداد ماه سالروز تولدت را تبریک می گوییم در پناه حق شاداب، کامیاب و تندرست باشی
رضا و فاطمه - مشهد

دوست دوران دانشجویی حسن پریشانیان (اهل بوشهر) سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر

همکار گرامی اصغر شکوهی (اهل فاریاب) سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
محمود جعفری کوهبنانی - کرمان

مریم جان، همسر مهربانم هزاران شاخه گل سرخ همراه با یک دنیا عشق پیشکش قلب مهربانت می کنم
ابوالفضل خواجه‌پور - یزد

دوست عزیزم هادی جعفری، امیدوارم همیشه بانشاط، شاداب و موفق باشی
ابراهیم زکی‌زاده قریه‌علی - کرج

پدر و مادر مهربانم با تمام وجود و از صمیم قلب دوستتان دارم
مهدی جعفری قریه‌علی - یزد

دایی محمود عزیزم، دوستت دارم و بهترین‌ها را برایت آرزو دارم
فاطمه مرتضایی - یزد

مریم عزیزم، تو بهترین هدیه از طرف خداوند برایمان هستی تولدت مبارک
مینو کاظم‌پور و محسن فاتح - تهران

امیر جان، سالروز تولدت را تبریک می گویم و همیشه بهترین‌ها را برایت از خداوند خواهانم
خاله‌ات مینو کاظم‌پور - تهران

مینو جان، همسر عزیزم هزاران شاخه گل سرخ همراه با سلامتی را برایت آرزو دارم، تولدت مبارک
محسن فاتح - تهران

پدر و مادر مهربانم، زحمات شما مایه سربلندی من شده و دعای شما چراغ راه من، همیشه دوستتان دارم

حمید عزیزم تو را می‌ستایم به خاطر قلب پرمحبتت و مهربانی نگاهت. دوستت دارم همیشه همدمت خواهم بود
ریحانه جانقربانی - اصفهان

دایی وحید خوبم، اگر تو برای دنیا یک نفری واسه من همه دنیایی دوستت دارم

مامان جون، برای من بهترین خلق خدایی دوستت دارم و همیشه قدرت را می‌دانم
شکیبا جدیدی - شهر جدید اندیشه فاز ۲

خواهر عزیزم، فاطمه جان و آقاسعید. پیوندتان را صمیمانه تبریک می گویم

دختر نازنینم، شکیبای عزیز، سلامتی و موفقیت تو را در همه امور زندگی از خدای مهربان خواستارم

همسر عزیز و مهربانم، به خاطر همه خوبی‌هایت به درگاه خدا شاکر و سپاسگزارم
ع.خلیلیان فاز ۲ شهر جدید اندیشه

ابوالفضل جان، گرمای وجودت، پشتوانه‌ای برای ماست به پهنای دریای جنوب دوستت داریم
همسرت زهره و گلهای زندگیمان پرنیان و پریوش بغدادی - اراک

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

هراس زاییده باورهای کاذب ذهن ماست
●وین دایر

نقاشی های شما

زهرا مظفری
کلاس دوم

پرنیان فرمانی اوشه
۴ ساله از تبریز

سهیل حجتی ۵ ساله
از رشت

علی زاده قریه علی
از رضوانیه

مریم اسماعیلی
از کرج

امیرمحمد روندی
۵/۵ ساله
از قصرشیرین

نرگس دارابی
۱۰ ساله از درگز

فاطمه مستعلی زاده
کلاس دوم

حبیب گلشنی
از خرمدشت

مارال ترکمنی ۹ ساله

آیلار ترکمنی ۳/۵ ساله

سحر حسین نژاد ۶ ساله از درگز

زهرا بابایی ۱۰ ساله
از رشت

امیرحسین محمدی
از اصفهان

زهرا رمضان زاده
۹ ساله

محبوبه مستعلی زاده کلاس اول

عاطفه وصالی
۶ ساله

غزاله محمدی
۶ ساله

حسن صفرپور
از رشت

نیلوفر کریمی
۱۰ ساله از اصفهان

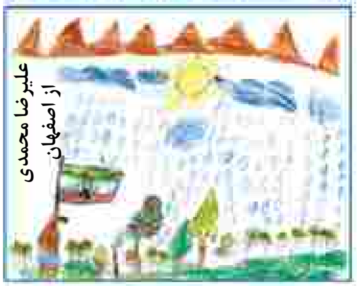

علیرضا محمدی
از اصفهان

زهرا یوسفی چایجانی
۷ ساله از کلاچای

محمدمهدی
مستعلی زاده
۱۱ ساله از بردسیر

تصویر برگزیده هفته

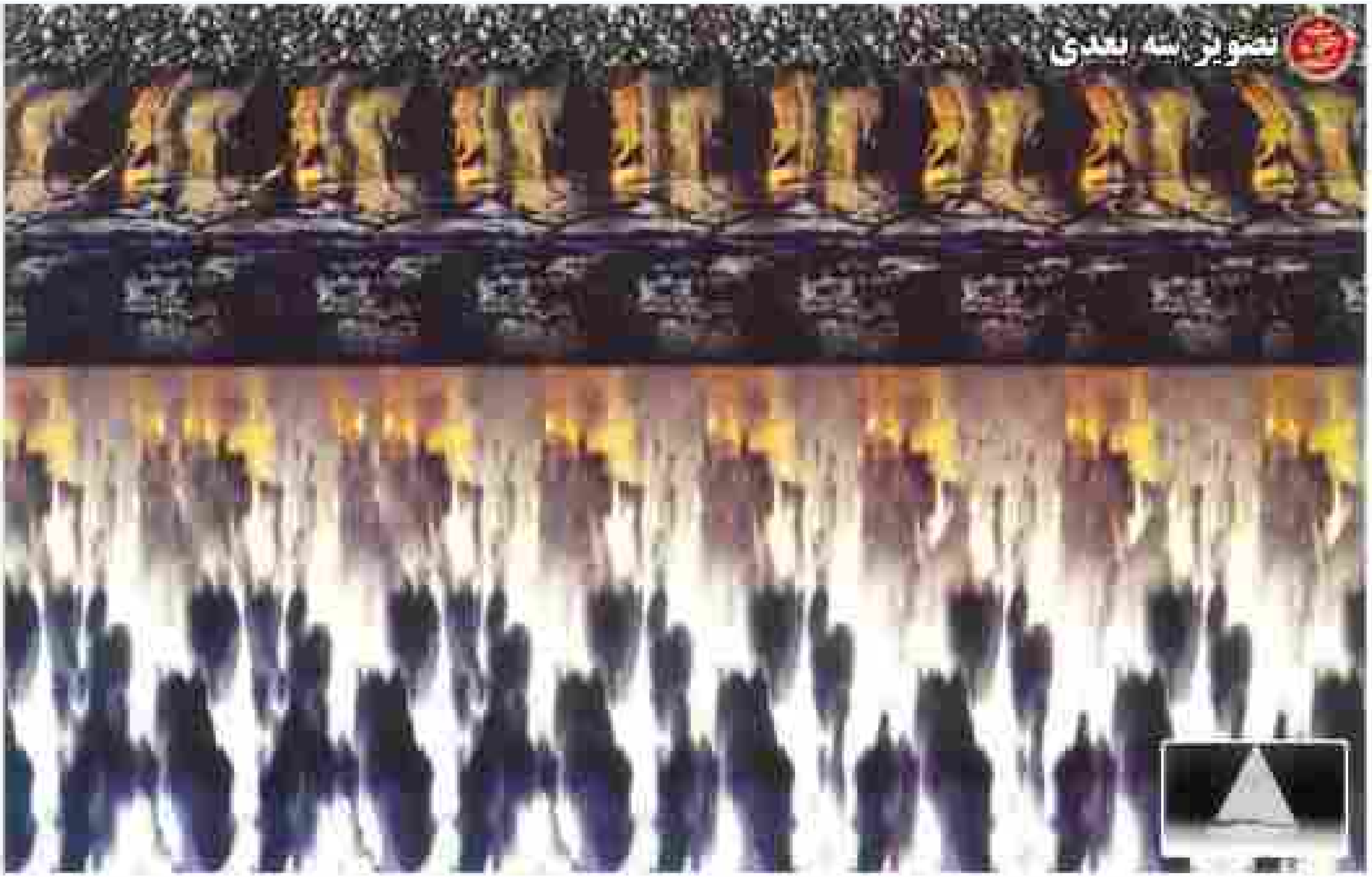
تصویر سه بعدی

LG
Life's Good

خشک شویی خانگی الجی

۸ کیلو گرم
بخار شوی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا، عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع و چین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir